

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228871**

UNIVERSAL  
LIBRARY









# تاریخ مشروطه ایران

نوشته

احمد کسروی تبریزی

بخش یکم

چاپ دوم

۱۳۱۹

تهران

---

چاپخانه آبان، تهران



پ ۱

شادروان سید محمد طباطبائی

## بنام پاك آفریدگار

سپاس خدا را که ما را فیروز گردانید ، و اینک بچاپ دوم این تاریخ آغاز میکنیم . چاپ نخست بنام « تاریخ هیجده ساله آذربایجان » پایان رسیده . زیرا هنگامیکه آن را آغاز کردیم میخواستیم تنها پیش آمدهای آذربایجان را ، از آغاز جنبش مشروطه خواهی تا هیجده سال دیگر بنویسیم ، ولی چون بکار پرداختیم دیدیم جدا کردن رخداد های تهران و آذربایجان و دیگر جاها از هم نشدنیست . از آنسوی چون تاریخ را همراه مهنامه پیمان و کم کم بیرون می دادیم ، همینکه چند شماره آزان مهنامه بیرون آمد بسیاری از خوانندگان دلبستگی باین تاریخ نمودند ، و آگاهیهایی که میداشتند برای ما نوشتند ، و یادداشتهایی که از خودشان یا از دیگران در دست می داشتند برای ما فرستادند ، و همچنین بافرستادن روزنامه ها ، و کتابها ، و سندها ، و پیکره ها یاری بسیار نمودند . می توان گفت يك تکانی در میان یکدسته پدید آمد . باین همراهها ما را جز آن نشایستی که به پیش آمدهای همه جا ، از تهران ، و آذربایجان ، و گیلان ، و دیگر کانونهای جنبش آزادیخواهی پردازیم . از این گذشته یکرشته انگیزههایی در میان بود که مرا بنوشتن تاریخ مشروطه ایران و امیداشت . این بود « تاریخ هیجده ساله آذربایجان » ، از نیمه راه خود ، رویه « تاریخ مشروطه ایران » گرفت ، و اکنون چاپ دوم را بهمین نام که درست تر و بهتر است آغاز می کنیم ، و می باید دانست که در این چاپ بسیار داستانها و پیکره ها افزوده گردیده ( بویژه در بخش یکم ) ، و خود کتاب نوینی شده .

اما انگیزههایی که گفتم مرا بنوشتن تاریخ مشروطه و امیداشت

لیاخذ می گرفتند ببندد و امپراتور را بیازگزاردن لیاخذ در ایران خرسند گرداند ، در میان مردان آزادیخواه یاد کرده و تاریخچه زندگانش را نوشته .

نا آگاهی ایرانیان از سود و زیان ، و سستی اندیشه های ایشان باندازه ایست که کسان بسیاریکه از وزیران و دیگران بامشروطه دورویی نموده ، و از باغشاه درآمده و در بهارستان جا گرفته اند ، از زبونی اندیشه بدی آنها را ندانسته و بچون و چرایی برنخاسته اند ، و تا ما بنویسیم آن کسان را بیدی نمی شناختند .

در جنبش مشروطه دو دسته پادرمیان داشتند : یکی وزیران و در باریان و مردان برجسته و بنام ، و دیگری بازاریان و کسان گمنام و بیشکوه . آن دسته کمتر یکی درستی نمودند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند . هر چه هست کارها را این دسته گمنام و بیشکوه پیش بردند و تاریخ باید بنام اینان نوشته شود

ولی چون سستی اندیشه و پستی خوی ها وارونه این را خواستار است ، در این چندگاه بیکار ننشسته و بوارونه گردانیدن داستانها کوشیده و بروی راستیها پرده هایی کشیده ، و اگر نوشتن تاریخ باینان - باین سست اندیشگان - و اگزار شدی بیکمان همه داستانها را وارونه گردانیده و تاریخ را بنام دسته نادرست دیگر پرداختندی .

۴ - مردم ایران که گرفتار پراکندگی اندیشه اند ، و شما ه تن را دارای یکراه و یک اندیشه نتوانید یافت ، پیش آمد مشروطه زمینه دیگری برای پراکنده اندیشی ها شده بود ، و بارها در انجمنها گفتگو میان آمده و بکرشته سخنان خام و بیپایی از کسانی شنیده میشد . در یک جنبشی که هزاران مردان ارجمند و پاک بکوشش برخاستند ، و هزاران جوانان جان در راه آن باختند ، بیخردانی از نا آگاهی اینرا یک پیش آمد بسیار کوچکی وانموده و چنین میگفتند : « چیزی بود دیگران پیش آورده بودند و خودشان هم برداشتند » .

اینان را چندین درد و بیچارگی هم آمیخته : از بندسوی نا آگاهی و نادانی ، که از داستان جنبش و رازهای آن چیزی نمیدانند ، و از بکنو

فهرست وار آنها را می‌شمارم:

۱ - سی سال گذشت و یکی از آنانکه در جنبش پادرمیان داشته بود و یا خود می‌توانست آگاهی‌هایی گرد آورد بنوشتن آن برنخواست، و من دیدم داستانها از میان می‌رود و در آینده کسی گرد آوردن آنها نخواهد توانست. يك جنبشی که در زمان مارخ داده، اگر ما داستان آن را ننویسیم دیگران چگونه خواهند نوشت؟!...

۲ - جنبش مشروطه خواهی با پاکدلیها آغازید ولی با ناپاکدلیها پایان رسید، و دستهایی، از درون و بیرون، بمیان آمد، و آنرا بهم زد و ناانجام گذاشت، و کار باآشفتگی کشور، و ناتوانی دولت، و ازهم گسیختن رشته‌ها انجامید، و مردم ندانستند آن چگونه آمد و چگونه رفت، و انگیزه ناانجام ماندنش چه بود. دانستن این رازها آسان نبود، و اگر هم کسانی بگرد آوردن داستانها پرداختندی باین رازها کمتر پی بردندی و گنج وار درماندندی.

۳ - شیوه مردم سست اندیشه است که همیشه در چنین داستانی کسان توانگر و بنام و باشکوه را بدیده گیرند و کارهای بزرگ را بنام آنان خوانند، و دیگران را که کنندگان آن کارها بوده اند از یاد برند. این شیوه در ایران رواج بسیار می‌دارد، و در همین داستان مشروطه نمونه‌های بسیاری از آن پدید آمد. مثلاً جنبش مشروطه را در ایران آقایان طباطبایی و بهبهانی و دیگران پدید آوردند. ولی دیده شد در روزنامه‌ها و کتابها میرزا نصرالله خان مشیرالدوله را بنیاد گزار آن ستودند. درجاییکه این مشیرالدوله هیچ کوششی در آن راه نکرده و بلکه خواهیم دید که بهمدستی محمد علی‌میرزا برداشتن آن می‌کوشیده، و تنها کاریکه او کرده اینست که پس از برداشته شدن عین‌الدوله بجای او نشسته و مظفرالدینشاه فرمان مشروطه را در زمان سروزیری این بیرون داده.

در تاریخ بیداری ایرانیان چاپلوسانه امیراعظم را که هیچ کاری نکرده از سران آزادی شمرده. علاء‌الملک را که از دشمنان بنام آزادی بوده، و در زمان «خرده خود کامگی» از سوی محمد علی‌میرزا به پترسبورگ رفته تا زبان روزنامه‌های آزادیخواه روس را که خرده به بیداد گریه‌های

رشك و خود خواهی، که چشم دیدن و شنیدن نیکهای دیگران نمدارند، و از یکسو دشمنی که خودشان یا پدرانشان با جنبش آزادی نموده اند، و با آنکه امروز از سود و نتیجه مشروطه بهره میبرند هنوز کینه از دل نزدوده اند. اینها دست بهم داده بچنان گفته های پست بیخردانه شان و امیداشت، و چون داستان جنبش نوشته نشده و کسی آگاهی درستی از آن نمداشت پاسخ گفته نمی شد.

۵ - چنانکه گفتیم در جنبش مشروطه کار را کسان گمنام و بیشکوه از پیش بردند، ولی چون خواسته میشد جنبش ناانجام بماند آن مردان غیرتمند را کنار زدند، و تا توانستند بدرفتاری نمودند، و زندگی را بآنان تلخ گردانیدند که خود داستان دلسوز دیگرست، و این بسیار ناسزا بود که چنان مردانی نامهایشان نیز از میان رود و باری در تاریخ ارجشناسی از آنان نموده نشود و راستیها بی پرده نگردد. این کار نه بخدا خوش افتادی، و نه با راستی پرستی و پاکدلی سازش داشتی، و از آنسوی چه از دیده پیشرفت توده و کشور، و چه از دیده رواج خویهای ستوده زیانهای بسیار از آن پدید آمدی.

۶ - بسیاری از پیش آمده های ایران در زمان جنبش آزادیخواهی، در روزنامه ها و کتابهای اروپایی نوشته شده، ولی پیداست که نویسندگان جز در پی سود کشور خود نبوده اند و برخدادها رویه دیگری پوشانیده اند، و ما اگر این تاریخ را ننوشتیمی آنها سند گردیدی و بزبان ایران همیشه پیش رفتی.

۷ - یکی از گرفتاریهای ایرانیانست که پیش آمدهها را زود فراموش کنند، و ما می بینیم دسته های انبوهی آن زمانهای تیره گذشته را از یاد برده اند، و از آسایشی که امروز میدارند خشنودی نمینمایند، و يك چیزی در باید که همیشه روزگار دوهم و تیره گذشته را در پیش چشم اینان هویدا گرداند.

از هر باره که بیندیشیم بایستی این تاریخ نوشته شود و من خود را ناگزیر دیده و بآن برخاستم و پس از رنجهای بسیار اینك باین نتیجه رسیده ایم که يك چاپ درستی از آن بیرون دهیم، و چون نيك

مردانی « شرکتی » پدید آورده و در رفت این چاپ را در این هنگام گران‌ی کاغذ و چاپخانه بگردن گرفته اند در اینجا من سپاس می‌گزارم و در بخش بازپسین کتاب چگونگی شرکت و نامهای پدید آورندگان آنرا خواهیم آورد .

در اینجا میباید چند چیز را یادآوری کنم :

( ۱ ) کسانی چون خود را تاریخ نویس می پندارند مرا هم در رده خود می‌شمارند . بآنان یادآوری میکنم که من تاریخ نویس نیستم و در رده ایشان نمیباشم . بسیار کسانی بیک کاری برخیزند و از رده کنندگان آن کار نباشند .

( ۲ ) آنچه را که در این تاریخ آورده ام ، بیشتر آنها از روی آگاهیهاست که خود میداشتم و یا جسته بدست آوردم ، و چیزهایی را هم از کتابها ، و روزنامه ها ، و یادداشتها ( که فهرست آنها را در بخش بازپسین خواهم آورد ) برداشته ام . هر چه هست این کتاب از روی جستجو و فهم و اندیشه نوشته گردیده و در خور آن میباشد که از سندهای تاریخ ایران شمرده شود . دیگران هم اگر خواهند ، از نوشته های این بردارند ، و بنام کتاب ( نه بنام من ) میان نوشته های خود یاد کنند . این شیوه ایکه کسانی در ایران پیش گرفته اند و سخنی یا کتابی را برداشته و با دستبردهایی دیگر گردانیده و بدزدی بنام خود پراکنده میکنند شیوه بسیار پستی است و همیشه باید این کسان را به پستی شناخت .

( ۳ ) کلمه « آقا » را تا توانیم بر سر نامها نخواهیم آورد . چه این معنایی دربر نمیدارد ، و نادانسته ای را دانسته نمیگرداند . مردم در روبرو یکدیگر را « آقا » میخوانند و این یک گونه پاسداریست که باهم مینمایند ، ولی در تاریخ جایی برای چنین کاری نیست . مگر آنانکه همیشه « آقا » با نامهایشان بوده است و ما هم ناگزیریم بیاوریم .

اما لقبها ، ما دوست میداشتیم آنها را هم یاد نکنیم ولی بچند انگیزه ناچاریم : نخست بسیار کسانی بالقب شناخته شده اند و ما نامهای آنان را نمیشناسیم . دوم در تلگرافها و نوشته ها که خواهیم آورد بیشتر لقبها یاد شده و این نیک نبودی که تاریخ را دو گونه گردانیم ، و در آنها که

لقبها آورده شده، ما تنها نامها را یاد کنیم. سوم باید در تاریخ کوشید و داستانها را بدانسانکه رو داده نشان داد، و تا بتوان براستیها نزدیکتر رفت، و برداشتن لقبها با این نکته ناسازگار بودی و داستانها را بدانسان که بوده نشان ندادی.

ما که بدیها و کمیهای آن زمان را باز مینماییم یکی از آن کمیها و بدیها این لقبها بوده و بهیچ راه نبایستی آنها را نشان ندهیم و دیگر گردانیم.

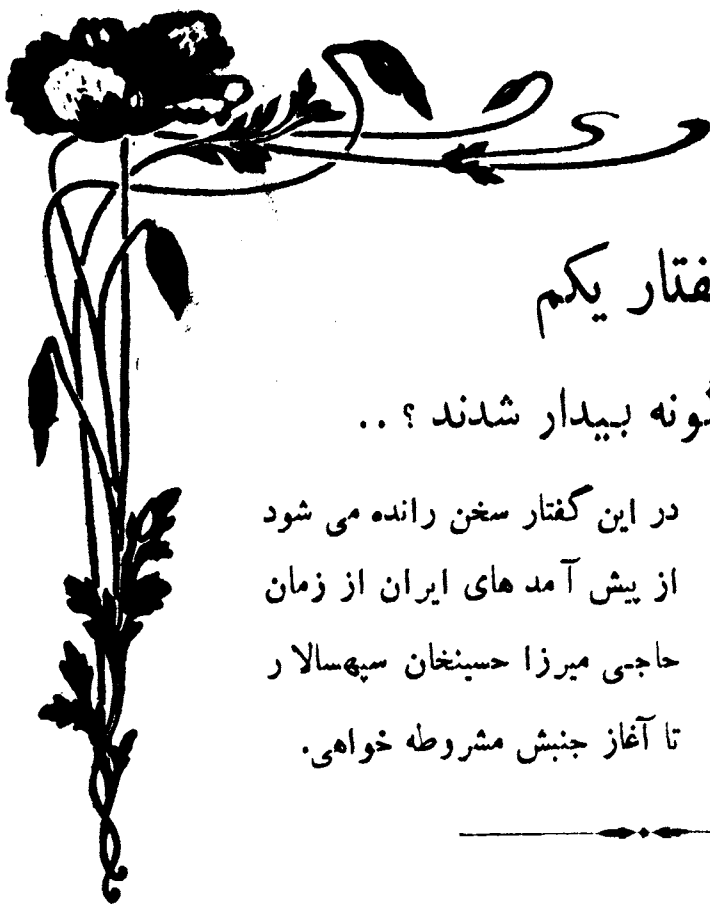
راست است که لقب از میان رفته، ولی باید دانست که کلاهها و رختهای گوناگون آن زمان هم از میان رفته. درجاییکه ما درپیکره ها آن کلاهها و رختها را نشان میدهیم و آنرا کمکی بروشنی تاریخ میشماریم، انگیزه نمیداشت که از لقبها پرهیز جوییم.

در باره خان و میرزا و نامهای شهرهاییکه دیگر شده نیز این سخن را میگوئیم و اینها را هم بدانسانکه آروز بوده خواهیم آورد تا برسیم بآن زمانیکه اینها برداشته شده و یاد دیگر گردیده.

تهران - بهمن ماه ۱۳۱۹

**احمد کسروی**





## گفتار یکم

ایرانیان چگونه بیدار شدند؟ ..

در این گفتار سخن رانده می شود  
از پیش آمده های ایران از زمان  
حاجی میرزا حسینخان سپهسالار  
تا آغاز جنبش مشروطه خواهی.

میدانیم که چون نادرشاه کشته گردید آن  
بزرگی که با کوششهای خود برای ایران پدید  
آورده بود از میان رفت. ولی ایران بازیکی  
از کشور های بنام آسیا شمرده میشد، و کریمخان و جانشینان او، اگر  
چیزی بکشور نیفزودند چیزی هم از آن نکاستند. لیکن در زمان  
قاجاریان ایران بسیار ناتوان گردید، و از بزرگی، و جایگاه، و آوازه  
آن بسیار کاست، و انگیزه این، بیش از همه یک چیز بود، و آن  
اینکه جهان دیگر شده و کشورها بتکان آمده، ولی ایران بهمان حال  
پیشین باز می ماند.

از سال ۱۱۵۷ (۱۲۹۳) که کریمخان زند درگذشت تا سال ۱۲۱۲  
(۱۲۴۹) که فتحعلیشاه بدرود زندگی گفت بنهاد و اند سال بود، و در

این زمان کم در اروپا تکان های سختی پیدا شده، و داستانهای تاریخی  
بیمانندی - از شورش فرانسه، و پیدایش ناپلئون و جنگهای پیاپی آن،  
و جنبش توده ها، و پیشرفت فن جنک، و پدید آمدن افزارهای  
نوین، و مانند اینها - رو داده، و در نتیجه آنها دولتهای بزرگ و  
نیرومندی پیدا شده بود. کشور ایران از آن تکانها و دیگر گونیهها  
بی بهره و ناآگاه مانده، و راستی آنست که نه پادشاهان قاجاری، و نه  
سرجنبانان توده، از آن تکان و دیگر گونیهها سر در نمی آوردند، و  
ناآگاهانه با شیوه کهن خود بسر میبردند.

نتیجه آن بود که دو دولت نیرومند و بزرگ و بیداری، یکی  
در شمال ایران، و دیگری در جنوب آن پیدا شده، و ایران ناتوان  
و ناآگاه در میان آنان ماند، و راستی آنکه برای چنان زمانی  
پادشاهان کم جربزه قاجاری شاینده سررشته داری نبودند.

اینان از پیش آمدهها چیزی یاد نگرفتند. شکستهای پیاپی فتحعلیشاه  
در برابر روس، و شکستهای محمد شاه و ناصرالدینشاه در برابر انگلیس  
بایران زیان بسیار رسانید، و از بزرگی آن بسیار کاست، ولی پادشاهان  
قاجاری و توده ایرانیان را بیدار نگردانید. فتحعلیشاه و محمد شاه و  
ناصرالدینشاه، بی آنکه رفتار خود را دیگر کنند پی هم آمدند و رفتند،  
و مردم نیز چشم بسته و ناآگاه، در زیر دست آنان روز گذاردند،  
و تنها درسالهای بازپسین پادشاهی ناصرالدین بود که اندک تکان و بیداری  
در توده پدیدار گردید.

اینان خودکاری نمیکردند و دیگران را هم نمیگزاردند. در زمان  
محمد شاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر کردانی بود و بشایندگی کار هارا  
پیش میبرد. ولی محمد شاه او را کشت و جایش را بحاجی میرزا  
آقاسی داد.

در زمان ناصرالدین شاه میرزا تقیخان امیرکبیر به پیراستن و  
آراستن ایران می کوشید، و چه درسیاست، و چه درکشورداری کردانی  
از خود نشان میداد. ناصرالدینشاه او را کشت و بجایش میرزا آقاخان  
نوری را نشانند. سپس هم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار بکارهایی

بر خاست و آگاهی و کاردانی از خود می نمود. ولی ناصرالدینشاه او را نگه نداشت، و مردم نیز ارج او و کار هایش را ندانستند.

در سال ۱۲۵۰ (۱۲۸۸) ناصرالدینشاه او را از استانبول خواسته، و نخست وزیر عدلیه و سپس صدراعظم گردانید. سپهسالار چون مرد کاردان

## حاجی میرزا حسین خان سپهسالار

و نیکی بود، و دیر زمانی در استانبول و دیگر جاها مانده و از چگونگی کشور های اروپایی آگاهی میداشت، خواست در ایران نیز تکانی پدید آورد و سامانی بکار های دولت دهد. از لگام گسیختگی حکمرانان شهرها جلو گرفت و رشوه را از میان برداشت. یکی از کار های نیک او این بود که وزارتخانه ها و درباری بآیین اروپا پدید آورد. پیش از آن برخی وزارتخانه ها می بود ولی مرز و سامانی در میان نبوده، و شاه یاصدر اعظم همه کارها در آمدی و فرمان دادی. سپهسالار چنین نهاد که یک صدراعظم و نه وزارتخانه برپا شود بدینسان: وزارت داخله، وزارت خارجه، وزارت جنگ، وزارت مالیات، وزارت عدلیه، وزارت علوم، وزارت فواید، وزارت تجارت و زراعت، وزارت دربار، و کارها در میان اینها بخشیده شود، که هر وزارتخانه ای بکار های خود پردازد و در آن کارها جداسر و آزاد، ولی در نزد صدراعظم پاسخده باشد. این وزارتخانه ها با اداره صدراعظمی «دربار اعظم» نامیده شود، کارهای بزرگ کشوری با بودن صدراعظم در «مجلس وزراء» بگفتگو آید، و هفته ای دو روز این مجلس برپا گردد.

«لایحه ای» که بتاريخ ۱۲ شعبان ۱۲۸۹ برای این کار نوشته و بدستینه شاه رسانیده در دست است، و از خواندن آن اندازه فهم و کاردانی سپهسالار نیک دانسته می شود. (۱)

در زمان او گفتگوی کشیده شدن راه آهن بیان آمد و «امتیاز» آن بانکلیسیان داده شد، ولی ما از چگونگی آن آگاهی نیافته ایم. این مرد نیک چون میخواست شاه را از چگونگی دولتهای اروپا، و از همدستی پادشاهان باتوده، و از اندازه پیشرفت آنها آگاه، و او را (۱) رویه آن در مقدمه «تاریخ بیداری ایرانیان» آورده شده.



پ ۲

میرزا علیخان

حاجی میرزا حسینخان

معین الملک

امین الملک

سپهسالار

( سفیر کبیر ایران )

این پیکره در سال ۱۲۵۲ (۱۲۹۰) که ناصرالدینشاه برای نخستین بار اروپا

میرفت در استانبول برداشته شده . امین الملک همان امین الدوله است .

با اندیشه های خود درباره ایران همداستان گرداند بهتر دانست او را بر رفتن اروپا و دیدن آنجا وادارد، و در سایه انگیزش او بود که در سال

۱۲۵۲ (۱۲۹۰) شاه باسپهسالار آهنگ اروپا کرد .

لیکن این سفر زیانی در پی داشت ، و آن اینکه در نبودن سپهسالار کسانیکه از کار های او ناخشنود می بودند فرصت یافته وبملایان چنین گفتند : « سپهسالار میخواهد ایران را بحال فرنگستان اندازد و امتیاز راه آهن را به انگلیسیان داده » . ملایان که سید صالح عرب و حاجی ملاعلی و دیگران بودند از این سخن بتکان آمدند ، وبدشمنی سپهسالار برخاسته و او را بیدین خواندند ، و نامه ای بناصرالدینشاه نوشتند که سپهسالار را باخود بتهران نیاورد . این نامه بشاه در رشت رسید ، و چون ملایان در آن زمان بسیار نیرومند می بودند ، شاه ناگزیر شد حکمرانی کیلان را به سپهسالار داده او را در آنجا گذاشت و خود بی او بتهران آمد .

لیکن سال دیگر دوباره او را بتهران خواست و وزیر خارجه وسپهسالار گردانید ، و حاجی میرزا حسینخان از برخی ملایان دلجویی کرد ، و باز در کار های بزرگی بود ، و در سال ۱۲۵۷ (۱۲۹۵) دوباره شاه را برفتن اروپا برانگیخت ، و خود در پی اندیشه هایش می بود ، ولی چون شاه ازدرون همدانستان نبود ، وبرخی ملایان همچنان دشمنی مینمودند ، و یکی از همسایگان نیز از کارشکنی باز نمی ایستاد اندیشه های سپهسالار به نتیجه نرسید ، و شاه او را از کار کناره گردانیده بحکمرانی خراسان فرستاد و در سال ۱۲۶۰ (۱۲۹۸) در آنجا در گذشت .

در سال ۱۲۶۸ (۱۳۰۶) ناصرالدینشاه بارسوم  
باروپا رفت ، و در این سفر میرزا علی اصغر  
خان امین السلطان را که بجای سپهسالار صدراعظم

**میرزا ملکم خان و**

**سید جمال الدین**

بود همراه برد . ولی این سفر ها هیچ سودی نداشت . اگرچه پس از بازگشت از این سفر شاه دلبستگی بقانون می نمود و بمیرزا علی خان امین الدوله دستور داد که قانونی برای ایران بنویسد ، و روزنامه اختر این را مؤده پیشرفت کارهای ایران دانسته گفتاری نوشت . ولی چنانکه نوشته اند همه آنها بیهوده بود وشاه بجای آنکه شکوه ونیروی اروپا

را نتیجهٔ همدستی دولت‌ها و توده‌ها دانسته‌اند و نیز توده را بتکان آورد و بکارهای سودمندی وادارد، از دیدن آن شکوه و نیروخیزه گردیده و بنومیدی گرایید، و در برابر همسایگان ناتوانی و زبونی بیشتر نمود. بویژه که همسخن و همدم او امین‌السلطان گردیده، و این مرد یگانه آرزو و خواستش این بود که بسرکار باشد، و به مردم سروری فرودشد، و دستش بگرفتن و دادن بازباشد، و همهٔ هوش وزیرکی خود را در این راه بکار میبرد، و برای نگهداری خود در سرکار کردن بخواهشهای بیگانگان می‌گذاشت.

نتیجهٔ این خیرگی و ناتوانی شاه و نادرستی و بدخواهی امین‌السلطان آن بود که در سالهای باز پسین پادشاهی ناصرالدینشاه «امتیازهایی» به بیگانگان، بویژه بانگلیسیان داده شد که شناخته‌ترین آنها «امتیاز تن و تنباکو» بود، و اینها مردم را بشورانید، چنانکه داستان آن را خواهیم نوشت.

از کسانی که در زمان ناصرالدینشاه دلسوزی بتوده و کشور نموده و به بیداری مردم کوشیده‌اند یکی میرزا ملکم خان اسپهانی و دیگری سید جمال‌الدین اسدآبادی شمرده میشود.

ملکم از جلفای اسپهان، و از ارمنیان آنجا بوده، و در کارهای دولتی پا گزارده، و جایگاه بالایی یافته، و باروپا رفته، و چنانکه گفته میشود اسلام پذیرفته، و چون مردم بافهم و بیداری بوده و از سیاست دولتهای اروپایی درباره آسیا آگاهی درستی یافته، دلش بحال ایران میسوخته، و این بوده که به بیداری مردم می‌کوشیده. در زمان صدراعظمی حاجی میرزا حسینخان این همراه و همدم او بوده. میرزا ملکمخان نوشته‌هایی میدارد که همگی آگاهی و دانش او را میرساند و این بیگمانست که با خود کامگی ناصرالدینشاه، و خودخواهی و نادرستی امین‌السلطان دشمنی می‌نموده، و بامتیازهایی که به بیگانگان داده میشده خرده میگرفته و زیان آنها را باز می‌نموده. چیزیکه هست ملکم از دستة «فریرماسون» بوده و نوشتهایش آن رنگ را داشته، و ما چون از اندیشه و خواست آندسته آگاه نیستیم دربارهٔ

ملکم نیز داوری نخواهیم توانست .

میرزا ملکم خان روزنامه ای بفارسی نیز نوشته که در لندن  
بچاپ می‌رسانیده و نسخه های آن در دست است . ملکم خان تادو سال  
از آغاز جنبش مشروطه زنده بود و در اروپا میزیست .

اما سید جمال‌الدین دو بار بایران آمده ، و دربار دوم در سال  
۱۲۶۸ (۱۳۰۷) با دستور شاه او را ازایران بیرون کرده اند . سید  
مرد دلیری می‌بوده ، و از خودکامگی شاه و ازسود جویی امین‌السلطان  
نکوهشها میکرده و مردم را می‌سپانیده و می‌شورانیده ، و کسانی بر سر  
او گرد آمده بوده اند . چیزیکه هست از کار های سید جمال‌الدین  
درایران و مصر و عثمانی نتیجه درستی بدست نیامده ، و شاگردانش در گفتگو  
ازو راه گزافه پیموده اند . (۱)

سید بکار بزرگی برخاسته بوده ، ولی راه آنرا نمی‌شناخته ، و  
آنگاه هیچگاه خود را فراموش نمی‌کرده . در چنین کوششهایی نخستین  
گام خود را فراموش کردنست . سید اگر بجای رفتن باین دربار و آن  
دربار همه به بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه ها کوشیدی به نتیجه  
بهتری رسیدی .

دربار دوم ، سید را ناصرالدینشاه درمونیک دید و بایران خواند ،  
ولی ما نمیدانیم بچه کاری خواند و چه نویدی باو داد . شاگردانش  
می‌گویند : «نوید صدر اعظمی باو داد»، ولی نه باورکردنیست . در  
کشوری همچو ایران آنروز کار صدراعظمی یا سروزیری بآن سادگی  
و آزادی نبوده .

از این گذشته ، خواندن جمال‌الدین بایران با آگاهی از اتابک  
بوده و پیداست که برای نشستن درجای خود او خوانده نشده . آری  
میتوان گفت که خود سید چنین چشمی از شاه داشته است .

---

(۱) مثلا محمد پاشای مخزومی که کتابی بنام «خاطرات جمال -  
الدین الافغانی» نوشته درباره بیرون کردن سید از ایران می نویسد :  
« این آگاهی چون پراکنده شد دوستاران جمال‌الدین بدولت شوریدند  
و نزدیک بود جویها از خون روان گردد» درجاییکه پاك دروغ است .

## نامه سید جمال به

### ناصرالدینشاه

نامه ای از سید بفارسی در دست است که می گویند هنگام بست نشینی در عبدالعظیم به ناصرالدینشاه نوشته ، و چون آن نامه انگیزه آمدن سید را بایران اندکی روشن می گرداند باهمه درازیش در اینجا می آوریم: (۱)

عرضه داشت بسده سنهٔ عالیه و عتبه رفیعهٔ سامیهٔ اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه در ( مونیك ) وقتی که از شرف وعد احترامات و اجازه مصاحبت موکب همایونی درزمره طرب ( ؟ ) بودم درهمان محضر سنی جناب امین السلطان وزیر اعظم چنان پسندیدند که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً به ( پترزبورغ ) رفته پس ازانجام آنها بایران بیایم اعلیحضرت شاهنشاه اقام الله به دغامة المدن استحسان فرمودند در شب همان یوم الشرف پنج ساعت جناب وزیر اعظم باین عاجز مکالمه نمودند خلاصه اش این شد آنکه اولاً دولت روسیه و رجال و ارباب جراید آنرا حق نیست که ایشانرا برجلس ( ؟ ) و نشانه سهام نمایند و از در معادات و معانیت برآیند چون که ایشان یعنی جناب وزیر اعظم مالک و صاحب ملک نیستند و رتق و فتق امور بقدرت ایشان نیست دیگر آنکه مسئله کارون و بانك و معادن قبل از ارتقاء ایشان برتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است نهایت اینست که اجراء آن از سوء بخت در زمان وزارت ایشان شده است پس حین ورود پترزبورغ باید درنزد وزارت روسیه ابراء ذمه و تبرئه ساحت ایشانرا بنمایم و تبدیل افکار فاسده وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و نیت ایشانرا درباره دولت روس مسجل کنم ثانیاً از این عاجز خواهش نمودند که به ( مسیوکیرس ) رییس الوزراء و وزیر دول خارجه و مستشار های ایشان ( ویلنکالی ) و ( زینوویب ) شفاهماً بگویم که ایشان یعنی جناب وزیر اعظم از برای اثبات حسن مقاصد خود در هر حال حاضرند که اگر از طرف روس طریق اسهلی ارائه شود در ظرف چند روز مسئله کارون و بانك و معادن را حل نموده بحالت سابقه اعاده نمایند اینعاجز چون نجاج مقاصد جناب وزیر اعظم را عین رضایت پادشاه و خیر ملت اسلام میدانستم

---

(۱) این نامه را در مقدمهٔ « تاریخ بیداری ایرانیان » آورده که ما نیز بدانسانکه هست و باغلطهاییکه می دارد از آنجا آوردیم.



به پطرزبورغ عود نمودم و چند نفر را که در سیاسیات مشرق زمین با خود هم مشرب میدانستم چون ژنرال ( ابروچف ) در حریبه و ژنرال ( دیختر ) در وزارت دربار و ژنرال ( اغنائیف ) سفیر سابق روس در اسلامبول و مادام ( نودیکف ) که از خواتین نافذالکلمه و غالباً در مسائل سیاسیه که مابین روس و انگلیس است میکوشید با خود متفق کردم و در ظرف دو ماه بیست بار بامسیو ( کیرس ) و بامستشار های ایشان ملاقات کردم و بیش از آنکه در مقاصد جناب وزیر اعظم شروع نمایم اولاً در این سعی نمودم که باده و براهین سیاسیه و باعانت هم مشربهای خودم ثابت کنم که صلاح دولت روس در مشرق زمین آنست که علی‌الدوام بادولت ایران از در مسالمت و مواده و مجامله برآید و سخت‌گیری و مخاصمت ننماید و در ضمن همه وقت منح و سماح اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه را در ارتک و اراضی ترکمانیه و جایهای دیگر خاطر نشان ایشان می نمودم چون دانستم که اینمطلب اصلی مسجل شد و مقبول گردید و از برای ایشان انحراف رأی روی داد و آتش غضبشان فرو نشست در آنوقت مقاصد جناب وزیر اعظم را بیش نهاده گفتم وزیر اعظم بنفس خود در مونیخ بمن گفتند بشما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حرب و سبب غرامت نگردد مسئله کارون و بانک و معادنرا حل نمایند و موازنه سابقه که در میان دولت روس و ایران و انگلیس بود دوباره برقرارکنند و در تلو این مطلب اینقدر که ممکن بود در تیره ذمه جناب وزیر اعظم و حسن مقاصد ایشان در حق دولت روسیه کوشیدم چنانچه دوباره هم اینمطلب را از پطرزبورغ بایشان نوشتم مسیو کیرس و مستشار های ایشان پس از آنکه مکرر از حسن مقاصد و نیات عزم جناب وزیر اعظم پرسیدند گفتند که ما باید در این مسئله با وزیر جنگ و وزیر مالیه اولاً مشورت کنیم و به امپراطور حاصل مشورت خودرا عرضه نمایم و بعد از آن اگر طریق سیاسی یافت شد که بدان توان حل مسئله را نمود بشما شفاهاً خواهیم گفت که بنهج جواب بجناب وزیر اعظم برسانید البته اگر اینمسئله بنهجی حل شود که موجب مخاصمه در میان دولت ما و دولت ایران نگردد بهتر است پس از چندین بار مشورت دو مسلك یلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر اعظم تعیین نموده و بمن گفتند که گر جناب وزیر اعظم میخواهند ابواب خطر های آینده

را بیندند در جواب رسالت این دو مسلك را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هر يك از ما خط حرکت پلتيك خود را برآندو مسلك معين قرار دهيم مسئله بخودی خود بلاغرامت و بلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد بود این عاجز شادان و خرسند شدم که بقوت الهیه بتنهایی توانستم پس از اطلاع تام از مسالك سياسيه خفيه روس در مشرق زمین خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم چون بطهران رسیدم خارج شهر توقف نموده بجناب وزیر اعظم اطلاع دادم جناب ایشان خانه حاجی محمد حسن امین الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشانرا مهماتدار مقرر نمودند و اینعاجز مدت سه ماه تمام از جای خود حرکت نکردم بغير از یکبار و آنهم بعد از یکماه که عز شرف حضور حاصل شد و بدان نویدهای ملوکانه مفتخر گردیدم و در اینمدت جناب وزیر اعظم بهچگونه از اینعاجز سؤال نکردند که در پترسبورغ چه واقع شد و جواب آنمسئله که ترا برای آن بدانجا فرستادم چه شد بلی در اینمدت چند بار بعضی از حاشیه خودرا برای احوال پرسی فرستادم و عده ملاقات مفصل میداند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد در جواب گفتم که تا هنوز از وزیر اعظم استفسار نشده است و سبیرا هم نمیدانم در وقتیکه اهمال جناب وزیر اعظم بوزارت روس معلوم گردید با آن همه محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانه اینعاجز در پترسبورغ ایشان این امر را بمجرد ملاحظه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حيله سياسيه مقصود کشف افکار طرف مقابلست ( کاش سؤال میشد و کشف افکار طرف مقابل میگردد ) شمرده بسفارت خود در دارالخلافه طهران تلگراف نمودند که سید جمال الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود اگر وزیر اعظم میخواهند که در آن مسائل داخل شوند رأساً بنهج رسمی با سفارت روس در طهران یا با سفارت ایران در پترسبورغ مکالمه نمایند و سید جمال الدین که بنهج غیر رسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی از اینطرف بگوید مقبول نیست ( لاحول ولا قوة الا بالله ) راه رفته رنج کشیده بر جوع فهقري بنقطه اولی برگشت ( شکفت ) عقده حل کرده را دوباره محکم کردن ( شکفت ) اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه نتایج اینگونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر میدانند جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن

تلفکراف مطلع شدند بخلاف عادت سیاسین جهان بجای آنکه تأسف نمایند که چرا لفلکلر وزراء روس را در اینمسائل استکشاف نمودند و جوابهای ایشانرا استماع نکردند (بغرب صاحب گفته بودند که من چیزی بسید جمالالدین نگفته بودم که بوزارت روس تبلیغ نمایند) و من ایشانرا بیطرزبورغ نفرستادم (انا لله وانا الیه راجعون) اینک لعب معکوس اینک فکر عقیم اینک نتیجه فاسده با اینمسلك چگونه توان راه اخطار را بست و از مهالك دوری جست (بلاسیب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متفرکردن خداوند تعالی مگر بقدرت کامله خود مارا از آثار وخیمه اینحرکات حفظ کند ۰۰۰ و اعجب از اینواقعه اینست پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم حاجی محمد حسن امینالضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی اینست که اینعاجز طهران را ترك نموده مجاور مقابر شهر قم بشوم هرچه درخیابای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم - آیا بجهت آن بود که دولت روس را براهین ووسائط دعوت بمسلك و مواده دولت ایران نمودم یا برای آنست که بخواهش وزیر اعظم بیطرزبورغ رفته در تبرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان بادولت روس کوشیدم - یابدین جهت که طرق حل مسائل را چنانچه خواهش وزیر اعظم بود بقوه کد و جد بدست آوردم - اگر چه بر مجرب ندامت رواست آنچه بیاداش مهمانی اول بمن گذشت مرا کافی بود که دیگر خیال ایرانرا نکنم اما لفظ شاهنشاهرا مقدس شمرده خواستم بخلاف آنچه گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم هم مطیع دیگر این چه نقش است که باز ژاز خویان گوازه پسند بالله علیکم اگر خدا نخواستہ ظهورات مرا از مسلك خیر خواهی منحرف و منصرف کند بر من چه ملامت خواهد بود سبحان الله توهم مزاحمت در مناصب هر وقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره را بر این میدارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را درباره این عاجز مشوب گردانند اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت چه صادر شود اسئل الله تعالی ان یمدکم بالعدل والحق وینصرکم بالحکمة ویشد دولتکم بقدرته ویحرسه عن کید الغائبین آمین العاجز جمالالدین الحسینی

## آغاز بیداری در توده ایران

گفتیم در سالهای باز پسین پادشاهی ناصرالدینشاه امتیاز هایی به بیگانگان داده شد . نخست در زمان سپهسالار امتیاز کشیدن راه آهن از بوشهر تا گیلان بانگلیسیان داده شده بود، که می باید آن را از لغزشهای سپهسالار شمرد . این امتیاز بکار بسته نشد و پس از ده و اند سالی پس گرفته شد و از میان رفت . ولی در سال ۱۲۶۸ ناصرالدینشاه امتیاز های دیگری داد که شناخته ترین آنها « امتیاز توتون و تنباکو » بود . مردم زیان اینهارا نمیدانستند، و تا آن زمان توده را پروای سود و زیان کشور کردن، و در کار های دولتی بچون و چرا برخاستن در میان نبوده . ولی چون اینها پای بیگانگان را بکشور باز کرد و اروپاییان در ایران فراوان شدند، مردم بویژه ملایان دیدن آنان نتوانستند و برنجش و گله پرداختند ، و همین دیده آنان را باز کرد و در سایه جنبش و ایستادگی « امتیاز توتون و تنباکو » از میان رفت .

این امتیاز ایران را بسیار زیانمند بود . زیرا فروش همگی توتون و تنباکوی کشور، چه در درون و چه در بیرون، بیکتن انگلیسی سپرده میشد، در برابر آنکه سالانه پانزده هزار لیره بدولت پردازد و از سود ویژه يك چهار يك دولت را باشد، در حالیکه در عثمانی که توتون و تنباکوییش کمتر از ایران باشد تنها فروش در درون کشور بيك کمپانی واگزارده شده بود در برابر آنکه سالانه هفتصد هزار لیره بدولت عثمانی پردازد و از سود نیز پنجيك دولت را باشد . ببینید جدایی تا بکجاست .

مردم این حساب را نمیدانستند، ولی از آنکه بیگانگان پابدرون کشور می گشایند بیمناک می بودند . سپس هم برایشان سنگین می افتاد که توتون و تنباکوی را که می کارند بيك بیگانه با بهای کمی بفروشد و سپس با بهای بسیاری باز خرند .

گیرنده امتیاز بیکتن بود ولی در لندن شرکتی برای آن با ۶۵۰،۰۰۰ لیره برپاگردید ، و از بهار سال ۱۲۷۰ (۱۳۰۸) کارکنان آن در ایران بکار پرداخت .

از گام نخست مردم ناخشنودی نمودند، و بازرگانان بمیانجیگری امین الدوله بشاهنامه نوشته و دادخواهی کردند. ولی چون شاه و امین السلطان خودشان امتیاز را داده و هوادار آن بودند نتیجه‌ای از داد خواهی دیده نشد، و از آنسوی چون کارکنان کمپانی بهمه شهرها رفته و بکار پرداخته بودند، ناخشنودی فزونی‌تر گردیده و کم‌کم رویه‌تکان و جنبش بخود گرفت. پیش از همه تبریز بکار برخاست، و مردم آگهی های کمپانی را که بدیوارها چسبانیده بود پاره کردند و بجای آن نوشته های شورآمیزی چسبانیدند. امیرنظام گروسی پیشکار مظفرالدین میرزا و والی شهر بود ولیعهد از او خواست که با مردم سخت گیرد و بشورندگان کیفر دهد، امیر نظام پذیرفته و از کارکناره جویی نمود.

کمپانی ناگزیر شده خواست دلجویی نماید و چنین پیش نهاد که کارکنانش در آذربایجان جز از آذربایجانیان نباشد، ولی مردم این را پذیرفتند و درشور و تکان ایستادگی نمودند.

پس از تبریز اسپهان بتکان آمد، و پس از آن درتهران شور و جنبش پیدا گردید. در همه جا علما پیشگام بودند. در تبریز حاجی میرزا جواد، و در اسپهان آقا نجفی، و در تهران میرزا محمد حسن آشتیانی و دیگران پادرمیان داشتند. از سامرا مجتهد بزرگ میرزا محمد حسن شیرازی تلگراف بشاه فرستاد و زیانهای امتیاز را باز نمود و درخواست بهم زدن آن را کرد. (۱)

گرفتاری بزرگ شده و شاه نمیدانست چه کار کند. نخست خواست فروش دزدان کشور را از کمپانی باز گرفته و تنها فروش در کشورهای بیگانه را بآن سپارد. لیکن مردم و علما باین خرسندی ندادند و از کوشش باز نایستادند. علما یگانه دیگری اندیشیدند، و آن اینکه بکمپانی کاری ندارند و مردم را از کشیدن چوبوق و غلیان باز دارند و این بود میرزای شیرازی فتوی بحرام بودن غلیان و چوبوق داد و همینکه این فتوی بتلگراف بشهرها رسید مردم در همه جا از خرد و بزرگ

---

(۱) آن تلگراف و دیگر تلگرافها که در این باره میانه دولت و علماء آمد و شد کرده در تاریخ بیداری ایرانیان آورده شده



میرزا محمد حسن آشتیانی

واز زن و مرد ، و از توانگر و بیچیز آن را پذیرفتند و بیکبار همه دکانهای توتون و تنباکو فروشی را بسته و غلیان و چوبوق را کنار گزاردند .

این کار چنان انجام گرفت که مایه شگفت همگی بیگانگان گردید کمپانی ناگزیر شد شاه گله کند و چاره خواهد ، و شاه خواست زور آزمایی کند و بمیرزای آشتیانی پیام فرستاد که یا در آشکار و میان مردم غلیان کشد و آن فتوی را بشکند و یا از تهران بیرون رود . او بیرون رفتن را پذیرفته و بآمدگی پرداخت ولی مردم شوریده و

نگزاردند ، و چون دسته ای از آنان در پیرامون ارك انبوه شده و میخواستند بدرون روند بافرمان آقابالاخان ( که سپس سردار افخم گردید ) سربازان شلیک کردند که هفت تن کشته گردیدند و بیست تن و بیشتر زخمی شدند . چون شورش رفته رفته سخت تر می گردید و بیگانگان که در تهران و دیگر جاها می بودند بیم می نمودند شاه ناگزیر گردید با کمپانی گفتگو کند و با پذیرفتن پانصد هزار لیره تاوان امتیاز را بهم زند . این کار در دی ماه ۱۲۷۰ ( جمادی الاول ۱۳۰۹ ) بود . آن پانصد هزار لیره را ازبانك شاهنشاهی که تازه بنیاد یافته بود گرفته و به کمپانی دادند ، و این نخستین وام دولت ایران بود .

پس از ششماه کمابیش شور و تکان، داستان پایان رسید. این را می توان « نخستین تکانی درتوده ایران » شمرد، و این اگرچه بادت علمای بود ، و همچشمی دو همسایه بی هنایش نبود ، خود پیش آمد ارجداری بشمار است و باید در تاریخ یاد آن بماند ، و برای آنکه دانسته شود ترس مردم از چه بوده ، و نمونه ای از اندیشه و سهش آنروزی در دست باشد بخشی از یک نوشته ای را که بیگمان از خامه یکی از علما بوده و در همان روزها بدیوارها چسبانیده شده در اینجا می آوریم :

### مقاله ملی

#### بسم الله الرحمن الرحيم

در مسئله توتون و تنباکو و شخص مستاجر انگلیسی و حکایت منع از استعمال آنها که منتسب بر رؤساء ملت گردیده است من بآب المقدمه عرضه میدارد که از اصول موضوعه و مسلمات تمام ارباب عقولست که باید شخصی که مالک نقطه از نقاطست سد احتمالات ورود اجنبیرا بر آن نقطه بنماید حتی هرگاه عاقل احتمال بدهد فلان که اقرب مردمست باو اگر چندی در خانه او بنشیند اظهار مالکیت خواهد نمود و اخراج نتوان کرد مگر بمشقت فرمود (؟) از اول ممنوع از دخول خواهد بود چه رسد باینکه اگر کسی دشمن قوی پنجه داشته باشد و احتمال بدهد شاید شیخون بخانه او بزند یا در صدد قتل او برآید ویرا راحت نشاید و ثقبات و ثغور آنخانه کمال محافظت و مراقبت باید بنماید دیگر آنکه الملك عقیم از شمیم نفوس و مسلمات ملوکست چه بسیار

## روزنامه و دبستان

ناصرالدینشاه پنجاه سال پادشاهی کرد، و در زمان او خواه و ناخواه پیوستگی میان ایران و اروپا فزوتتر گردید، و چیزهای بسیاری از تلگراف، و تلفون، و پستخانه و ضرابخانه، و چراغ گاز، و اداره پولیس، و مانند اینها از اروپاییان گرفته شد. وزارتخانه‌ها بشیوه اروپا برپا گردید، و دارالفنون برای آموختن زبان فرانسه و پاره دانشها، یکی در تهران و دیگری در تبریز، بنیاد یافت. نیز روزنامه و دبستان برپا گردید که چون با داستان جنبش توده پیوستگی می‌دارد در اینجا از آنها سخن می‌رانیم:

روزنامه را در ایران نخست دولت برپا کرد و روزنامه‌های نخستین رسمی بودند. از زمان ناصرالدینشاه روزنامه‌ای بزبان فارسی که دولتی نبوده کم می‌شناسیم، و در اینجا تنها «اختر» را که در استانبول چاپ میشد نام می‌بریم.

این روزنامه ارجدار، و نویسندگانش کسان با غیرت و نیکی میبودند، و چنانکه گفتیم در پیش آمد «امتیاز توتون و تنباکو» گفتارهای مغزدار و سودمندی نوشتند که یکی از انگیزه‌های آگاهی مردم آن گفتارها بود.

اما دبستان، می‌باید بنیاد گزار آن حاجی میرزا حسن رشديه را شماریم، و برای آنکه داستان نیک دانسته شود می‌باید نخست چگونگی «مکتب‌ها» را بنویسیم:

باید دانست پیش از مشروطه در ایران، درس خواندن دوگونه بودی: یکی از آن مدرسه‌ها که کسانی که ملا شدن خواستندی در آنها درس خواندندی، و دیگری از آن مکتب‌ها، که بیچگان در آنها خواندن و نوشتن یاد گرفتندی.

مدرسه‌ها در ایران فراوان می‌بود، و در هر شهری چند مدرسه شمرده میشد و «طلبه»‌ها (۱) که در آن نشیمن گزیدندی از صرف و نحو عربی،

---

(۱) «طلبه» در عربی بمعنی «خواهندگان» است و بیکتن گفته نشود، ولی چون در ایران هر یکتن را «طلبه» خواندندی ما نیز پیروی نموده ایم.



گفتی ، و درس پس گرفتی ، و نوشتن آموختی ، و کسانی از آنان بنامه نویسی برای دیگران نیز (بامزد) پرداختی . شاگردان باهم ببازیها و شوخیها پرداختندی ، و هر کدام که درس را روان پس ندادی یاخط را نیک ننوشتی چوب بدستها یا پا هایش زده شدی .

این بود معنی مکتب و شیوه درس آموزی آنها ، و چون بیشتر مکتب داران مسجد ها را برگزیدندی و مکتب گردانیدندی ، این بود آنها را « مسجد » نیز خواندندی . اما حاجی میرزا حسن ، او یکی از ملازادگان تبریز می بود ، و در جوانی به بیروت رفت و در آنجا دبستانها را دید و شیوه آموزگاری آنها را یاد گرفت و چون به تبریز باز گشت بر آن شد که دبستانی (۱) بشیوه آنها بنیاد گزارد ، و در سال ۱۲۶۷ (۱۳۰۵) بود که باین کار پرداخت ، بدینسان که بشیوه مکتب داران مسجدی را در ششکلان گرفت ، و هم بشیوه آنان شاگردان را بروی زمین نشاند . چیزیکه بود بجلو ایشان پیش تخته نهاد ، و الفبا را بشیوه آسان و نوینی (شیوه ایکه امروز هست) آموخت ، و از کتابهای آسان درس فارسی گفت ، و شاگردان را پاکیزه نگه داشت ، و درآمدن و رفتن برده گزاشت ، و پس از همه يك تابلویی که نام « مدرسه رشديه » بروی آن نوشته بود بالای در زد . (۲) با آنکه چیزی از دانشهای نوین نمی آموخت ، و پروای بسیار می نمود ، باز ملایان بدستاویز آنکه الفبا دیگر شده و یکره نوینی پیش آمده ناخوشنودی نمودند و سرانجام او را از مسجد بیرون کردند . چند سال بدینسان ازجایی بجایی می رفت و بهر کجا ترشرویها از مردم می دید تاحیاط مسجد شیخ الاسلام را که خود مدرسه کهن بوده گرفت و با پول خود اطاقهای پاکیزه ای ساخت ، و آنجا را دبستان گردانیده نینکت و تخته سیاه و دیگر افزار ها فراهم گردانید ، و شاگردان هم فراوان گرد آمدند . دیرگاهی در اینجا بود ولی چون ملایان ناخشنودی

(۱) اینها را نیز « مدرسه » نامیدندی ولی چون نام فارسیش دبستانست ما همه جا آن را می آوریم .

(۲) یکی از آنانکه در آن دبستان نخستین درس خوانده آقای صبری است که اکنون در تهرانست و این آگاهی ها بیشتر از و گرفته شده

عقود و عهود بنود بسته شد و بصلاح حفظ مملکت و سلطنت در انتقاض آن منتقض گردیده و دشمنانرا بایمان مغلظه مطمئن ساخته پس از استیلای ازبایش درآوردند و دیگر قطع حاصل از تجربه که عبارت از تکرر مشاهده است از اصول برهان وامور قوی بنیاست و بتکرر مشاهده از حالت اهالی انگلیس و مکر و خیال آنها نسبت باهالی هندوستان و مصر و سایر جاها واضح و هویدا کالشمس فی وسط السماء گردیده که قرار داد آنها پایه و اصلی ندارد چنانچه در بدو ضبط هند باسم تجارت رعایای آنجا را تبعه ساخته و از خود هم جماعتی منضم نموده بالاخره بدون زحمت منازعه برتمام مملکت استیلا یافتند و به قرار های اولیه وفا نمودند مصر را هم بدین نهج مقهور ساختند و آلان آنان درصدد ضبط و بردن مملکت ایران برآمده اند اعاذنا الله تعالی من ذلك از طرف فارس که اول ثور اسلامت راه را مفتوح ساخته و در سرحد خراسان که از موقوفه قدیم آستان ثامن الائمه است بنای شهر بآن تفصیل گذاردند و اسباب و آلات جنگ در آن نقطه بنحو اتم و اکمل فراهم آوردند مستأجر تنباکو را چه واداشته که همچو بنای عظیمی باسم محل تنباکو در نقطه باغ ایلخانی که مشرف بر تمام شهر و اراک و سایر نقاط این شهر است بنماید قریب چهار ذرع عرض دیوار از گچ و آجر ساخته اند مانند کشتی زره پوش توپ بر او گردش میکند با اینکه برای او ممکن بود سرای امین الملك را خالی از اغیار اجاره نماید از یکجا با اشاره دولت آنها نباشد بلکه مظنون اینست که تمام این مخارج گراف از مالک مملکت آنها است والا تاجر را چکار بهفت کرور یا دوازده کرور مخارج اجاره داری بنماید کی میتواند اصل مایه خود را از این اهالی فقیر ایران دریافت دارد از کجا میتوان اطمینان تحصیل نمود که در بار های قماش و تنباکو و غیره توپ و تفنگ باین محل حمل ننماید که در مقام حاجت بکار برند و تمام شهر را در آن واحد خراب و منهدم سازند باسم مفتش تا سی تومان بسرکرد ها دادن و غلامها در اطراف مهیا ساختن دلیل واضحت بر طول آمال و بلندی خیال و فع ضرر مظنون بلکه محتمل عقلا لازم ...» (۱)

(۱) این نیز از تاریخ بیداری آورده و غلطهایی که داشته بحال خود گزارده شده. بازمانده آن چون بسیار پرست آورده نشده

## روزنامه و دبستان

ناصرالدینشاه پنجاه سال پادشاهی کرد ، و در زمان او خواه و ناخواه پیوستگی میان ایران و اروپا فزوتتر گردید ، و چیزهای بسیاری از تلگراف ، و تلفون ، و پستخانه و ضرابخانه ، و چراغ گاز ، و اداره پولیس ، و مانند اینها از اروپاییان گرفته شد . وزارتخانه ها بشیوه اروپا برپا گردید ، و دارالفنون برای آموختن زبان فرانسه و پاره دانشها، یکی در تهران و دیگری در تبریز، بنیاد یافت . نیز روزنامه و دبستان برپا گردید که چون با داستان جنبش توده پیوستگی می دارد در اینجا از آنها سخن می رانیم :

روزنامه را در ایران نخست دولت برپا کرد و روزنامه های نخستین رسمی بودند . از زمان ناصرالدینشاه روزنامه ای بزبان فارسی که دولتی نبوده کم می شناسیم ، و در اینجا تنها « اختر » را که در استانبول چاپ میشد نام می بریم .

این روزنامه ارجدار ، و نویسندگانش کسان با غیرت و نیکی میبودند، و چنانکه گفتیم در پیش آمد « امتیاز توتون و تنباکو » گفتارهای مغزدار و سودمندی نوشتند که یکی از انگیزه های آگاهی مردم آن گفتارها بود .

اما دبستان ، می باید بنیاد گزار آن حاجی میرزا حسن رشديه را شماریم، و برای آنکه داستان نیک دانسته شود می باید نخست چگونگی « مکتب ها » را بنویسیم :

باید دانست پیش از مشروطه در ایران ، درس خواندن دو گونه بودی : یکی از آن مدرسه ها که کسانی که ملا شدن خواستندی در آنها درس خواندندی ، و دیگری از آن مکتب ها ، که بچگان در آنها خواندن و نوشتن یاد گرفتندی .

مدرسه ها در ایران فراوان می بود، و در هر شهری چند مدرسه شمرده میشد و « طلبه » ها (۱) که در آن نشیمن گزیدندی از صرف و نحو عربی،

(۱) « طلبه » در عربی بمعنی « خواهندگان » است و بیکتن گفته نشود، ولی چون در ایران هر یکتن را « طلبه » خواندندی ما نیز پیروی نموده ایم .

و منطق ، و اصول ، وقفه ، و حکمت ، و مانند اینها درس خواندندی . هنگامیکه در ایران جنبش مشروطه آغازید این مدرسه ها رواج و رونق خود را میداشت و چنانکه خواهیم دید طلبه ها در پیش آمد پادرمیان داشتند . اما مکتب ها ، نخست باید دانست که جز از « اعیان » (۱) ها و توانگران و بازرگانان فرزندان خود را بدرس خواندن نفرستادندی ، و اینان جز خواندن و نوشتن که در دربار و بازار بکارشان آید نخواستندی . دانشهاییکه امروز هست نبود ، و توده انبوه بدرس نیاز ندیدی . (۲) از آنسوی در مکتب ها برای یاد دادن الفبا يك شیوه نارسا و نادرستی در میان می بود ، و یکسال کمایش میخواست تا شاگرد الفبارا نيك شناسد و کلمه هایی را خواندن و نوشتن تواند . بچه چون بمکتب رسیدی نخست درس الفبا خواندی ، و پس از آن « جزو عم » ( جزو بازپسین قرآن ) را از سوره « قل اعوذ » آغاز کردی ، و پس از آن بازمانده قرآن را ( آن نیز بوارونه ، و از آغاز بانجام ) خواندی ، و پس از آن کتابهای گلستان ، و جامع عباسی ، و نصاب ، و ترسل ، و ابواب جنان ، و تاریخ نادر ، و تاریخ معجم را ، یکی پس از دیگری درس خواندی ، و بدینسان زبان یاد گرفتی ، و پس از چند سال باین نتیجه رسیدی که فارسی را خواندن و نوشتن تواند .

از آنسوی درنگ شاگردان در مکتب ، و رفتار ایشان بایکدیگر ، و رفتار آخوند مکتب دار با آنان ستوده نبود . شاگردان دوشکجه گسترده به روی زمین ، پهلوی هم نشستندی ، و آخوند دم پنجره جای بلندتری گرفته نشیمن ساختی ، و به تنهایی بهمگی شاگردان یکایک درس

(۱) این کلمه نیز در عربی بيك تن گفته نشود . ولی در ایران و عثمانی بيك تن گفته شدی و درباریان و کسان توانگر و توانارا باین نام خواندندی .

(۲) دیر زمانی در ایران خواندن و نوشتن جز شاینده میرزایان ( شاهزادگان ) نبوده ، و این بوده « میرزا » دومعنی پیدا کرده : یکی شاهزاده ، و دیگری نویسنده و خواننده . هنوز تازمان ما کسان نویسا و خوانارا « میرزا » خواندندی .

گفتی ، و درس پس گرفتی ، و نوشتن آموختی ، و کسانی از آنان بنامه نویسی برای دیگران نیز (بامزد) پرداختی . شاگردان باهم بیازبها و شوخیا پرداختندی ، و هر کدام که درس را روان پس ندادی یاخط را نیک ننوشتی چوب بدستها یا پا هایش زده شدی .

این بود معنی مکتب و شیوه درس آموزی آنها ، و چون بیشتر مکتب داران مسجد ها را برگزیدندی و مکتب گردانیدندی ، این بود آنها را « مسجد » نیز خواندندی . اما حاجی میرزا حسن ، او یکی از ملازادگان تبریز می بود ، و در جوانی به بیروت رفت و در آنجا دبستانها را دید و شیوه آموزگاری آنها را یاد گرفت و چون به تبریز باز گشت بر آن شد که دبستانی (۱) بشیوه آنها بنیاد گزارد ، و در سال ۱۲۶۷ (۱۳۰۵) بود که باین کار پرداخت ، بدینسان که بشیوه مکتب داران مسجدی را در ششکلان گرفت ، و هم بشیوه آنان شاگردان را بروی زمین نشاند . چیزیکه بود بجلو ایشان پیش تخته نهاد ، و الفبا را بشیوه آسان و نوینی (شیوه ایکه امروز هست) آموخت ، و از کتابهای آسان درس فارسی گفت ، و شاگردان را پاکیزه نگه داشت ، و درآمدن و رفتن برده گذاشت ، و پس از همه یک تابلویی که نام « مدرسه رشديه » بروی آن نوشته بود بالای در زد . (۲) با آنکه چیزی از دانشهای نوین نمی آموخت ، و پروای بسیار می نمود ، باز ملایان بدستاویز آنکه الفبا دیگر شده و یگراه نوینی پیش آمده ناخوشنودی نمودند و سرانجام او را از مسجد بیرون کردند . چند سال بدینسان ازجایی بجایی می رفت و بهر کجا ترشرویها از مردم می دید تاحیاط مسجد شیخ الاسلام را که خود مدرسه کهن بوده گرفت و با پول خود اطاقهای پاکیزه ای ساخت ، و آنجا را دبستان گردانیده نینکت و تخته سیاه و دیگر افزار ها فراهم گردانید ، و شاگردان هم فراوان گرد آمدند . دیرگاهی در اینجا بود ولی چون ملایان ناخشنودی

(۱) اینها را نیز « مدرسه » نامیدندی ولی چون نام فارسیش دبستانست

ما همه جا آن را می آوریم .

(۲) یکی از آنانکه در آن دبستان نخستین درس خوانده آقای

صبری است که اکنون در تهرانست و این آگاهی ها بیشتر از او گرفته شده



پ ۴

ناصرالدینشاه

می نمودند روزی طلبه ها بآنجا ریختند ، همه نیمکتها و تخته هارا درهم شکستند و دبستان را بهم زدند .  
پس از این ، حاجی میرزا حسن در تبریز نماند و بققاز و مصر

رفت ، و بود تا امین الدوله بوالیگری آذربایجان آمد و چون داستان دبستان و پیشرفتی که در کار آموزگاری از آن پدیدار بوده شنید با تلگراف رشديه را به تبریز خواست ، و بادست او دوباره دبستان باشکوهی در ششگلان بنیاد نهاد که بشاگردان رخت و نهار داده میشد و همه در رفت آن را امین الدوله می پرداخت ، و بود تا در سال ۱۲۷۶ ( آخرهای ۱۳۱۴ ) که امین الدوله بتهران خواسته شد و او حاجی میرزا حسن را با خود آورد تا در اینجا هم دبستانی بنیاد نهد . آن دبستان تبریز برادر بزرگتر رشديه سپرده گردید .

## امین الدوله و کارهای او

پس از ناصر الدین شاه در سال ۱۲۷۵ ( ۱۳۱۳ ) نوبت شاهی به پسرش مظفرالدین رسید . این شاه جربزه پدر خود را هم نمیداشت ، و امیدی به نیکی حال ایران بادست وی نمی رفت . ولی او خود همدردی و نیکخواهی می نمود ، و از ناتوانی کشور و آشفتهگی کارها سخن رانده نویدها می داد ، و مردم که پس از پیش آمد تنباکو تکانی خورده ، و بسود و زیان کشور دلبستگی پیدا کرده بودند از اینسخنان خوشدل می گردیدند . امین - السلطان همچنان رشته کار را در دست میداشت ، ولی پس از یکسال شاه او را برداشت و میرزا علیخان امین الدوله را از تبریز بتهران خواست و رشته کارها را بدست وی سپرد ، و چنین گفت که از کسی باك نکرده پیشرفت کشور بکوشد .

امین الدوله بنیکی شناخته بود ، و چون بتهران رسید و شاه نیز نیکی کارها را میخواست بکوشش پرداخت . چنانکه گفتیم بادست رشديه در اینجا هم بنیاد دبستان نهاد و خود به پشتیبانی از آن برخاست . از آنسوی چون آشفتهگی کارها را از نبودن قانون میدانست بر آن شد قانونی برای کشور بگزارد و آن را بشاه پذیراند . نیز بجلوگیری از رشوه ، و ستمگری حکمرانان و درباریان کوشید ، و برای درآمد و دررفت کشور سامانی اندیشید . کار دبستان نیک پیش رفت . امین الدوله شاه را بآنجا برد ، و از خود و از شاه و از دیگران سی و شش هزار تومان ( ۳۶۰۰۰۰۰ ریال ) پول گرد آورد که سود آن بدبستان داده شود ، و برای سرکشی

بکارهای دبستان و رواج دادن بدانشها « انجمن معارف » برپا کرد .  
مردم چون پروای شاه و امین الدوله را بدبستان دیدند ، و جدایی را که  
میانه آن بامکتب میبود در یافتند رو بآن آوردند ، و بادلخواه فرزندان  
خود را فرستادند .

ولی از دیگر اندیشه های امین الدوله نتیجه دیده نشد . در روزنامه  
جبل المتین گفتگویی را میانه مظفرالدینشاه و امین الدوله مینویسد که میباید  
در اینجا بیاوریم .  
شاه باو میگوید :

« سلطنت ایران بر حسب شان و مقام بمقتضای وقت و زمان بسیار  
عقب افتاده . خبلی باید جد و جهد و کوشش کرد تا بهمسایگان ودول همجوار  
خود برسیم . لذا تعویق در اجرای اصلاحات و تأمل در کارها ابدأ روا  
نیست . هر قدر زود تر باصلاحات پردازیم دیر است . باید دو اسبه تاخت تا  
بمنزل رسید .

جناب امین الدوله ما خود سبب تامل و تأمل شما را در اجرای اصلاحات  
میدانیم که بملاحظات اختیارات مطلقه ماست . این نکته را خودمان کاملاً دانسته ایم  
و هر گاه رضا بمحدودیت خود نبودیم چنین تکلیفی بشما نمی نمودیم .

شما را با کمال اطمینان امر می نمایم که با قوت قلب و استقامت رأی  
باصلاحات لازمه ولو آنکه منافی بااختیارات مطلقه ما باشد سریمآ و آجلاً پردازید  
از این وبعد هیچ عذری پذیرفته نخواهد شد . ترتیب اصلاحات را بدهید ، بحضور  
آورده امضا نمایم .

امین الدوله پاسخ میدهد :

قربان - خیالات اقدس و مقاصد مقدس همایون اعلی بالاصاله حاوی  
وسائق جمیع ترقیات ملت و دولت تصور و هادی ماست . ولی يك مانع دیگر  
در پیش هست که تا تدارك آن نشود ، كاملاً کارها را بر اساس صحیح نتوانیم  
قائم داشت ، و آن اصلاح مالیه دولت است ، و مالیه دولت بدون مصارف لازمه  
اصلاح نمیندیرد ، و از برای آن مصارف فوق العاده محتاج بقرض هستیم ، و امروز  
قرض ما از داخله ممکن نیست در صدد هستیم که از دولت بیطرفی مانند  
بلژیک یا امثال آن ، استقراض مختصری کرده ، با اساس صحیحی و شالوده درستی



بتدارك كليه اصلاحات پيردازيم ، حسب الامر همايون ، از امروز بمقدمات عمل پرداخته بر حسب حكم مبارك هر امری را بمجرای حقیقی خود قرار میدهم.

پیداست که این گفتگو در آغاز تغت نشینی شاه ( چنانکه نوشته جبل المتین است ) نبوده ، و دو چیز در اینجا بسیار شگفت است : یکی آنکه با این تشنگی شاه بروان گردانیدن قانون و درست گردانیدن کارها سستی امین الدوله از چه رو بوده ؟ . . . دیگری اینکه شاه با این دلخواه و آرزو چگونه امین الدوله را برداشته و امین السلطان را دوباره آورده ؟ . پیداست که دستهای نیرومند نهانی در کار بوده ، و راستی آنست که در این هنگام همسایه شمالی بکوششهایی برخاسته ، و برای دست داشتن در کارهای ایران تلاش بسیار می کرد . هر چه هست امین الدوله هم ، با همه نیکی مرد دلیر و توانایی نبوده ، و گرنه با این همداستانی شاه بسختی ها چیره در آمدی .

در « تاریخ بیداری » می نویسد : بدخواهان از هر سو بکار شکنی برخاستند ، و دروغها ساخته همه را بدشمنی برانگیختند ، و « مقربان حضرت و اجزای خلوت همایونی جمعی بواسطه برنیابردن مقاصد و منویات فاسده از قبیل اضافه مواجب و انعام و تیول و غیره کینه در دل داشتند و پاره دیگر فریب وعده و وعید خاین دولت و ملت و برهمزن حوزه جمعیت ( امین السلطان ) را خوردند و در نزد مظفرالدینشاه آنچه توانستند بهر اسم و هر عنوانی بی شرمانه عرضه داشتند »

می نویسد : حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله ( ۱ ) که با امین الدوله دشمنی می داشت بشاه گفت اگر امین الدوله یکماه دیگر بر سر کار باشد دولت قاجاری را براندازد ، و این گفته او بهنگامی افتاد که امین الدوله « لایحه ای » بشاه داده و در آن گفته بود : نخست باید ماهانه شاه باندازه باشد تا بتوان بدیگران ماهانه باندازه داد . « در این هنگام اجزای خلوت بشاه عرض کردند که پادشاه ایران همه وقت مواجب میداده است و رعایا از سفره و عطای او منتعم بودند حال باید ملت مواجب بشاه دهد و پادشاه مواجب خور ملت گردد . این نیست جز اینکه امین الدوله در خیال است

( ۱ ) همان معین الملك پ ۲



پ ۵

شادروان امین‌الدوله

استقلال سلطنت را مضمحل نماید .  
می نویسد : « آن اظهار حاجی شیخ محسن خان و این سعایت  
مقارن شد باضدیت و کدورت بعضی علماء و اظهار عداوت از طرفین » .  
نیز می گویند : کسانی از درباریان و درونیان قرآن بدست جلو  
شاه را گرفته و گله و ناله از امین‌الدوله نمودند و بگریه وزاری برداشتن  
او را از روی کار خواستار گردیدند .  
اینها همه راست است ، ولی چنانکه گفتیم جز از اینها و جز از  
کوششها و کار شکنی های امین‌السلطان و کارکنان او ، انگیزه بزرگ  
دیگری در کار بوده ، و خود امین‌الدوله هم چاره ساز و توانا نبوده .

یکی از کارهای این زمان خواستن سه تن بلژیکی ( که نوز و دو تن دیگر باشد )، و سپردن کارهای گمرکی بدست ایشانست. گمرک تا این زمان سامان درستی نداشت، و دولت آنرا بکسانی باجاره می داد. ولی چون اینان آمدند اداره ای برای آن بشیوه اروپا بنیاد نهادند. این کار نیک بوده، ولی خواهیم دید که این بلژیکیان چه دشمنیها بایران کردند و چه زیانها رسانیدند. یکی از نامهای شوم در تاریخ ایران « نوز » را باید شمرد.

**وامهای ایران**  
در بهار سال ۱۲۷۸ ( ۱۳۱۷ ) امین الدوله از کار برخاست. و در تهران نموده روانه گیلان گردید. و از اینسوی امین السلطان از قم بتهران آمده و همچون پیش صدراعظم گردید ( و گویا لقب اتابک را این زمان یافت )

در این میان گفتگوی گرفتن وامی در میان بود. شاه سخت بی پول گردیده، و از آنسوی چون بیمار بود پزشکان رفتن باروپا و شست و شو در آبهای کانی آنجا را پیشنهاد می کردند، و برای رفتن باین سفر هم نیاز پول می داشت. چنانکه دیدیم این آهنگ از زمان امین الدوله پیدا شده و او میخواست از بلژیک یا یک دولت بی یکسوی دیگری وام خواهد. ولی گویا نتوانسته و سرانجام گفتگو بادولت انگلیس می رفته که یکمليون و دوست هزار لیره وام دهند و گمرکهای جنوبی ایران در گرو آنان باشد. لیکن آنان دیر پاسخ داده اند، و در این میان اتابک بروی کار آمده بود و او روسوی روسیان برگردانید، و بمیانگیری میرزا رضاخان ارفع الدوله که سفیر پترسبورگ بود کار را انجام داد. روسیان گمرکهای شمالی ایران را بگرو گرفتند و بیست و دو ملین و نیم منات، باسودی صدی پنج، برای مدت هفتاد و پنجسال بایران دادند. با این شرط که از آن، وام بانگ شاهنشاهی ( پانصد هزار لیره تا وان امتیاز توتون و تنباکو ) پرداخته شده، و ایران تا این وام روسی را باز نداده از هیچ دولت دیگری وام نگیرد.

این در سال ۱۹۰۰ میلادی ( ۱۲۷۸ و ۱۳۱۷ ) بوده، و در روزنامه رسمی که آگاهی آنرا دادند چنین نوشتند که از آن پول وام بانگ

شاهنشاهی را پرداخته ، و بندهاوارا ( که بستن آن از زمان ناصرالدینشاه گفتگو میشد ) بسته، و برای شهر بی آب قزوین آب خواهند آورد ، و بآبادیهای دیگری نیز خواهند برخاست .

لیکن تنها وام بانک شاهنشاهی را پرداخته و بازمانده را برداشته. و در تابستان همانسال شاه و اتابک و دیگران روانه اروپا گردیدند ، و دیرگاهی در روسستان ، و فرانسه ، و عثمانی و دیگر جاها بگردش و تماشا پرداخته و پولها را پایان رسانیده ، و باکیسه تهی بایران بازگشتند .

این رفتار ایشان ب مردم بسیارگران افتاد و ناخشنودی پدیدار شد. مردم همه بدیهارا از اتابک میشماردند و او را افزار سیاست همسایه شمالی میدانستند ، و او را که گرجی نژاد میبود ارمنی نژاد پنداشته ، و همینرا گواه دیگری بیدخواهی او با ایران میگرفتند .

آنچه این ناخشنودیها را بیشتر میگردانید رفتاری بود که اتابک بادبستانها مینمود . پس از برافتادن امین الدوله انجمن معارف از سرپرستی دبستان رشديه و پرداختن پول بانجا باز ایستاد ، و خود دبستانهای دیگری بنیاد نهاد ، و چنین گفته میشد دست نادرستی بیول دراز میشود . مردم همه اینها را از اتابک دانسته ، و او را جلوگیر بیداری توده و پیشرفت کشور میشناختند ، و دسته بزرگی از درباریان و دیگران بدگوییهای بسیار ازو میکردند ، و دسته ای بدشمنی او برخاسته بودند .

در تاریخ بیداری مینویسد: شیخ یحیی کاشانی گفتاری درباره نادرستیهای انجمن معارف و بدخواهیهای اتابک نوشته برای چاپ شدن بروزنامه جبل المتین فرستاد ، و چون آن گفتار چاپ شد و بایران آمد ، يك انجمن نهانی که برای دشمنی با اتابک و کوشش در راه برانداختن او برپا شده بود نویسنده آن شیخ یحیی را بانجمن خواندند ، و او باز گفتارهایی نوشت و بجبل المتین فرستاد ، و کم کم روزنامه ثریا نیز بزبان آمد و او هم سخنانی نوشت . در نتیجه اینها اتابک از آمدن روزنامه های فارسی بایران جلوگرفت .

ولی کوشندگان از پا ننشستند ، و این بار « شبنامه » ها نوشته و در درون پاکت باینجا و آنجا میانداختند ، و چون چند تنی از ایشان از

نزدیکان شاه میبودند ، بادست اینان شبنامه ها بروی میز شاه گزارده میشد ، و او برداشته میخواند بی آنکه نویسنده و آورنده را بشناسد . از اینسو دبستان رشديه که باز زیر نگهداری امین الدوله بود ، و در نبودن او شیخ هادی نجم آبادی سرکشی مینمود ، در سایه رنجیدگی که کارکنان اینجا را از اتابك میبود ، دبستان ناگزیر کانونی برای بدگویی از اتابك و نکوهش از کارهای او گردیده ، و چون برای شاگردان و آموزگاران ناهار از دبستان داده میشد ، گذشته از شیخ یحیی که از آموزگاران بود ، سید حسن برادر دارنده حبل المتین ، و مشر الملک از باشندگان انجمن نهانی ، نیز باینجا میآمدند ، و همیشه نکوهش از اتابك مینمودند ، و آموزگاران را بیدگویی از او در میان درس و امیداشتند .

این کارها باتابك گران میافتاد ، و بادست آقا بالا خان سرپولیس کوشندگان را میجست ، و چون بدبستان رشديه گمان بیشتر میرفت و ناظم دبستان محمد امین ، آگاهیهای بکارکنان اتابك داده بود ، بیانجیگری او میرزا حسین برادر کوچک رشديه را بنام گردش و میهمانی بقلهك خوانده و نزد اتابك بردند ، و ازو چگونگی کارهای دبستان را بدست آوردند ، از آنسوی در همان روزها پیش آمدی بیکبار پرده از روی کارها برداشت .

چگونگی آنکه باز شبنامه ای نوشتند ، و در آن نکوهش بسیار از داستان وام گرفتن از روس نمودند ، و قصیده ای را که فخر الواعظین کاشانی در باره اتابك سروده بود ، و چند بیتش در پایین آورده میشود ، در آن گنجانیدند :

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ارمنی زاده میازار مسلمانان را  | بکف کفر مده سلطنت ایمان را       |
| عاقبت خانه ظلم تو کند شاه خراب | پس چه حاجت که بافلاک کشی ایوانرا |
| داس غیرت چو شود در کف ملت ظاهر | پاک از لوٹ وجود تو کند بستانرا   |
| .....                          | .....                            |

|  |  |
|--|--|
| کاسه لیزی تو از روس ندارد ثمری                               | کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا                                |
| شاه در نیاوران بود ، و چنین رخ داد که بهنگامیکه موقر السلطنه | پاکت شبنامه را روی میز او می نهاد ، شاه که در برابر آینه ایستاده |

بود هم در آینه کار او را دید، و بدینسان آورندهٔ شبنامه‌ها و گزارندهٔ آنها بروی میز شاه که موقر السلطنه بود شناخته گردید، و چون او را بفشار گزاردند و چوب پیاهاش زدند ناچار شده نامهای باشندگان انجمن را یکایک شمرد، و این بود بادستور شاه آقا بالاخان همه را دستگیر ساخت:

شیخ یحیی کاشانی نویسندهٔ گفتارها

سید حسن برادر دارندهٔ جبل‌المتین

میرزا مهدیخان وزیر همایون که وزیر پست، و در سفر اروپا از همراهان شاه بود.

میرزا محمد علیخان قوام‌الدوله که از درباریان و خود مرد توانگری می بود و با اتابک دشمنی سخت مینمود.

ناصر خاقان که پیشخدمت شاه، و در سفر اروپا از همراهان او بود.

موقر السلطنه داماد شاه

مشرالملك که از مردم قفقاز بوده و بتهران آمده، و چون از میوه‌ها «کونسرو» میساخته از شاه این لقب را یافته و ماهانه از او می گرفته.

میرزا سید محمد مؤتمن لشکر نوری.

میرزا محمد علیخان نوری.

میرزا محمد علیخان بهنگام دستگیری، چون شب بود و درپشتبام خوابیده بودند از سراسیمگی از بام افتاد، و پس از چند ساعتی درادارهٔ شهربانی درگذشت. شیخ یحیی را دست بسته باسبی نشانند و باردییل فرستادند. سید حسن را پیاس برادرش و بمیانجیگری عین‌الدوله که حکمران تهران میبود بدیه او مبارک آباد روانه گردانیدند. دیگران هم هر یکی را بجایی فرستادند. حاجی میرزا حسن رشیدیه بخانهٔ شیخ هادی نجم‌آبادی پناهیده و از گزند آسوده ماند. اگر نرمدلی مظفرالدینشاه نبودی کمتر یکی از اینان زنده ماندی.

در روزنامه‌های روسستان این پیش آمد را بزرگتر گردانیده و بنام

« يك بدخواهی بشاه » باز نمودند و نوشتند . این پیش آمد در مهر ماه ۱۲۸۰ ( جمادی الاخری ۱۳۱۹ ) بود .

این پیش آمدها در شاه و اتابك نهناید ، و اندکی پس از آن بود که بار دیگر بآرزوی وام گرفتن و بگردش اروپا رفتن افتادند ، و بار دیگر ده میلیون منات از دولت روس وام گرفتند ، و این بار گذشته از چیزهای دیگر امتیاز کشیدن يك راه شوسه از جلفا و تبریز تا قزوین و تهران را بآن دولت دادند و در تابستان ۱۲۸۱ ( ۱۳۲۰ ) باز شاه و وزیر و همراهان روانه اروپا شدند ، و این بار بلندن نیز رفتند ، و پس از چند ماه باز با کیسه تهی بایران بازگردیدند .

آنچه زشتی این سفرها را بیشتر ورنجش مردم

### رنجش مردم از

را فروتر میکردانید داستانهایی بود که از کزافه

دهیهای شاه ، و نادانیهای برخی همراهان او ، بزبانها

### بلژیکیان

افتاده و با فزونیهایی گفته میشد . مثلاً گفته میشد شاه خاك برای گلخانه

خود سپارش داده که از اروپا بفرستند . میرزا علیمحمد خان کاشانی نویسنده

ثریا و پرورش در مصر ، که در سفر نخست روانه اروپا گردیده ، وباشاه و

پیرامونیان او همراهی نموده بود ، وآگاهیها برای روزنامه خود میفرستاد ،

گله بسیار از ناآگاهی و بی پروایی پیرامونیان شاه کرده ، و از زبان

یکی از ایرانیان ( ۱ ) چنین میآورد :

« شنیدم در بطرزبوغ دولت روس محض خود نمایی بیست هزار

قشون از نمره اول قشون روس در جلو اعلیحضرت همایونی سان داده

بود و اعلیحضرت همایونی تمجید کرده بودند یکی از ملتزمین که نزدیک

بوده بترکی گفته بود من با پانصد سوار ابوابجمعی خودم همه این بیست

هزار نفر را شکست میدهم » . این گوینده امیر بهادر جنک بوده ، و

داستانهای خنك دیگری نیز ازو گفته میشد .

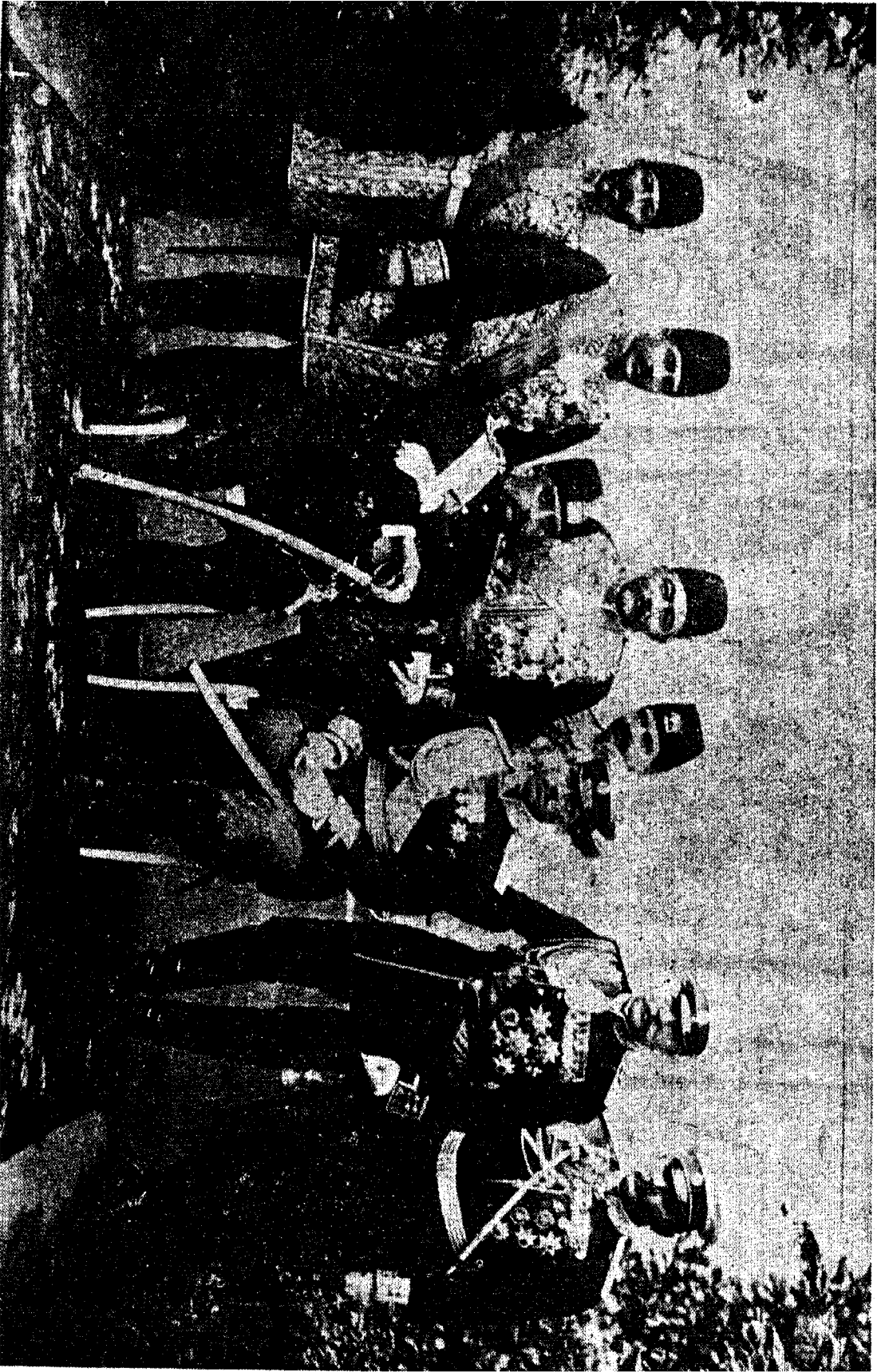
شاه ، و صدر اعظم ، و وزیران ، و بزرگان میرفتند ، و چند ماهی

در اروپا میگردیدند ، و پولهایی را که با گروگزاردن کشور بدست آمده

---

( ۱ ) میرزا حسینخان پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که سپس

خود دارای این لقب گردید .



٦٥

٣٨



بود بادت گشاده بکار میبردند، و پس از همه اینها يك چیزی که بسود کشور باشد همراه نمی آوردند، و با یکرشته سرافکنند گیها باز میگردیدند. از همه بدتر آن بود که در کشورهای بیگانه دودستگی بیان خود انداخته و یکدسته به پیشوایی میرزا محمود خان حکیم الملك انگلیس خواهی، و یکدسته به پیشروی اتابک روس خواهی مینمودند، و بدینسان خامی و بی ارجی خود را به بیگانگان نشان میدادند که خامه برمیداشتند و در روزنامه ها گفتار مینوشتند و ریشخند مینمودند.

اینها نتیجه آن را داد که از ارج و جایگاه دولت در نزد توده بسیار کاست، و مردم از شاه و دربار نومید گردیدند. در اینمیان داستان گمرک و بکارگماردن بلژیکیان هم یکرشته رنجشهایی پدید آورده بود و بنومیدی مردم می افزود.

چنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۷، در زمان امین الدوله سه تن بلژیکی را آورده و کار گمرک ایران را بایشان سپردند. سر آنان نوز بود که نخست عنوان «مدیر کل گمرکات» باو دادند، و میبایست در زیر دست صدر اعظم کارهای گمرکی را راه برد، ولی سال دیگر، بهنگامیکه شاه آهنگ اروپا داشت، بدستاویز آنکه صدر اعظم همراه او خواهد رفت، نوز را «وزیر کل گمرکات» گردانیده و بیکبار در کار هایش خودسر ساختند.

اینان بکار پرداخته و اداره گمرکی بشیوه کشورهای اروپایی پدید آوردند، و تعرفه را نیز دیگر کردند، و شاه فرمانی بیرون داد که باجهای گوناگونی که بنامهای «راهداری» و «قبانداری» و «حقوق خانات» و مانند اینها از کاروانیان و بازرگانان ایرانی گرفته میشد از میان برخیزد، و همچون بازرگانان بیگانه تنها يك «حقوق گمرکی» در مرز گرفته شود

---

پیکره ۶ نشان میدهد مظفرالدینشاه را با ولیعهد دولت روس (برادر امپراتور نکولا)، و آنانکه در پشت سر ایستاده اند: یکم و دوم از درباریان روس بوده اند که ما نمیشناسیم. سوم ارفع الدوله، چهارم اتابک، پنجم حکیم الملك، ششم موثق الملك است

از این کار زیانی دیده نمیشد، و مردم از نهان بلژیکیان و از بدخواهی آنان که هنوز بیرون نیفتاده بود آگاهی نمیداشتند، و باینهمه در بوشهر و شیراز و یزد و اسپهان و تهران، بازرگانان و ملایان ناخشنودی نمودند، و دستاویز ایشان دو چیز بود: یکی آنکه بودن يك بیگانه ای را بر سر کارهای کشوری بر نمیتافتند، و ملایان نیز که از هر چیز تازه ای می‌میدندی، با آنان همراهی مینمودند. دوم تعرفه گمرکی را که بلژیکیان نوشته بودند بزیان خود می شمردند. در سال ۱۲۸۹ که مظفرالدینشاه در سفر اروپا میبود، در همه آن شهرها بازرگانان شوریده و با دولت درگله و گفتگو می بودند، ولی به نتیجه ای نرسیدند و دامنه گفتگو تا به پس از بازگشت شاه کشید.

دولت باین دادخواهیها گوش نمیداد، و از آنسوی بلژیکیان بیدرفتاری می افزودند، و آشکاره میانه بازرگانان ایرانی و بیگانگان، بلکه میانه مسیحیان ایرانی با مسلمانان جدایی می‌گزاردند، و با مسلمانان بسیار سخت می گرفتند. این رنجشها چون با ناخشنودیهایی که از رهگذر وام گرفتن و بگردش اروپا رفتن در میان میبود، توأم می گردید يك هیاهویی می شد. مردم مظفرالدینشاه را ساده دل و ناتوان شناخته همه بدیهارا از میرزا علی اصغر خان اتابک می دانستند.

در این زمان در ایران، رشته کار بدست دو گروه میبود: یکی درباریان و نزدیکان شاه که سخنی باو توانستندی رسانید، و دیگری علماء که مردم را توانستندی شورانید. اتابک در میان هر دو گروه دشمنانی می داشت.

در تاریخ بیداری مینویسد: هنگامیکه شاه در اروپا بود (در سفر دوم)، در تهران سید علی اکبر مجتهد تفریسی وسید محمد طباطبایی و امامجمعه و دیگران، باچند تنی از درباریان انجمنی ساختند و باهم پیمان نهادند که به برانداختن اتابک بکوشند، و پیمان نوشتند و سوگند یاد کردند، ولی چون اتابک از سفر بازگشت اقبال الدوله کاشانی که پیکره ای

(۱) در این باره کتاب «استقلال گمرکی ایران» دیده شود.

از پیمان نامه برداشته بود آن را باتابك نشان داد و چگونگی را باو باز گفت، و پیش دیگران بهانه آورد که کیفش گم شده و دیگری آن را پیدا کرده و باتابك رسانیده. اتابك چون از داستان آگاه شد در زمان پانصد تومان به سید علی اکبر فرستاد و دل او را جست، و میان دیگران هم پراکندگی انداخت، و از درباریان هر کس را دشمن خود میدانست بجای دوری فرستاد.

چنانکه به حکیم الملك که همچشم و دشمن او شمرده میشد حکمرانی گیلان داد و از تهران دورش گردانید، و او چون بگیلان رسید دیری نگذشت که ناگهان بمرد. مردم چنین پنداشتند که اتابك زهر باو خورانیده، و این را گناه دیگری ازو شمردند.

بدینسان ناخشودی روزافزون بود، و در بهار سال ۱۲۸۲ (۱۳۲۱)، بنوشته براون در تهران و یزد شورش نمودار گردید، و در یزد کار بدتر شده و بکشتار بهائیان انجامید. این در خرداد ماه (جون) بود، و سپس در مرداد و شهریور دو باره بهاییکشی در یزد و اسپهان هر دو در گرفت. این شگفت خواهد نمود که مردم که از تعرفه گمرکی، و از بکارگماردن بلژیکیان گله مینمودند، و از اتابك و گرایش او بهمسایه بیگانه رنجیده میبودند، کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میان آن کارها با بهائیان بوده؟.. رازیست که بگفتگوی درازی نیاز میدارد، و در اینجا میباید بگزاریم و بگذریم.

در این هنگام در تبریز هم داستان شگفتی رو داد، و آن اینکه میرزا علی اکبر نامی از ملایان (که از همان زمان نام «مجاهد» گرفت و کنون هم در تبریز زنده و بهمین نام شناخته است)، بهنگامیکه ازارمنستان، از جلو يك میخانه میگذشت، یکی از مستان از میخانه بیرون آمده و جام باده جلو میرزا گرفت. (بگفته عامیان تعارف کرد). میرزا که مردی تند و زود خشمی میباشد سخت برآشفت، و چون خشمناك بدرس بازگشت و چگونگی را بازگفت، طلبه ها بشوریدند، و بعنوان آنکه «بعلماء توهین شده»، بخانه حاجی میرزا حسن مجتهد رفته و او را کشیده و بمسجد (مسجد شاهزاده) آوردند، و در اینمیان بازرگانان چون

از داستان گمرک و بلژیکیان رنجیده و همچون بازرگانان دیگر جاها در ناخشنودی میبودند، از پیش آمد بهانه بسته و بازار را بستند و آنان نیز بمسجد آمدند، و از آنسوی ملایان هنوز دلتنگی از دبستانها را فراموش نکرده بودند، و همه این رنجیدگیها را رویهم ریخته و چنین گفتند: « میباید مسیو پریم برود، و میخانه ها و مهمانخانه ها و مدرسه ها بسته شود ».

مسیو پریم یکی از بلژیکیان و سرگمرک آذربایجان میبود، و مهمانخانه ها چون چیز نوینی میبود و ارمنیان و قفقازیان باز کرده و در آنها باده نیز میفروختندی ملایان دشمنی میداشتند. مدرسه ها نیز همان دبستانهاست که این زمان چندتا در تبریز برپا میبود.

دو روز باین عنوان بازارها بسته و شور و غوغا میرفت. محمد علیمیرزا که ولیعهد دولت و سر رشته کارهای آذربایجان بدست او میبود ناگزیر شده « دستخطی » فرستاد بدینسان: « مجتمعین مسجد شاهزاده، الساعه مسیو پریم را روانه گردانیدم و دستور دادم میخانه ها، و مهمانخانه ها، و مدرسه ها را ببندند، شما متفرق شوید ».

همینکه این نوشته خوانده شد طلبه ها بیرون ریختند، و میخانه ها، و مهمانخانه ها، و دبستانها را تاراج کردند، و آشوب و غوغای بزرگی برپا گردید. یکی از دبستانها که در این پیش آمد تاراج یافت دبستان « کمال » بود که زاهدش میرزا حسینخان میبود و روزنامه ای نیز بهمان نام مینوشتی، و پس از این پیش آمد در تبریز نمانده و بفقاز و مصر رفت.

مسیو پریم را که محمد علیمیرزا بیرون فرستاده بود در باسمنج مینشست، و پس از ده و بیست روز که آشوب فرو نشست، و طلبه ها و دیگران آن تاراج را کردند و پی کارهای خود رفتند، محمد علیمیرزا کالسکه فرستاد و او را بشهر باز گردانید، و بجای او حاجی میرزا حسن مجتهد را ناگزیر کرد که در شهر نماند، و او روانه تهران گردید.

این پیش آمدها در تیر ماه ۱۲۸۲ (ربیع الثانی ۱۳۲۱) بود. (۱)

---

(۱) این داستان را براون بکوتاهی نوشته، ولی ما باین گشادگی از زبان آقای جواد ناطق آورده ایم.

## بر افتادن اتابك و وزير اعظمی عین الدوله

این ناخشنودی ها ماندن اتابك را بروی کار دشوار میگردانید. این مرد افزار کارش خوشرویی با مردم و دلجویی از هواداران خود، و پول دادن بملایان و دیگران میبود، و همیشه با اینها کار خود را پیش بردی، ولی این زمان آن افزار کند گردیده، و کسانی بدشمنیش برخاسته بودند که پول نمیگرفتند و فریب نمیخوردند. این زمان در میان ملایان کسانی پیدا شده بودند که از چگونگی جهان آگاه میبودند، و زیانهای کارهای اتابك را بکشور نیک میدانستند، و از دلسوزی و غیرتمندی باز نمی ایستادند. در تهران طباطبایی همچنان با اتابك دشمنی مینمود، و چنین رخ داد که حاجی شیخ فضل الله نوری که از مجتهدان بنام و باشکوه تهران شمرده میشد و تازه از مکه بازگشته بود، در دشمنی با اتابك با وی همراهی کرد. از آنسوی در نجف آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین تهرانی (نجل خلیل) این زمان بنام شده بودند، و اینانهم دلبستگی بکارهای ایران نموده، و رنجیدگی از کارهای اتابك نشان میدادند، و بکسانی در ایران نامه مینوشتند. پس از همه، روزنامه حبل المتین که از اتابك زیان دیده و دشمنی سخت پیدا کرده بود، با دست کارکنان خود، چه در نجف و چه در دیگر جاها بزبان اتابك میکوشید. سرانجام ناخشنودی علمای نجف کار خود را کرد و در همه جا پراکنده شد که علمای نجف میرزا علی اصغر خان را «تکفیر» کرده اند، و این بدلیری مردم افزود. از آنسوی کسانی در دربار باشاه بگفتگو درآمدند و چگونگی را باو رسانیدند و در بدخواهی با اتابك پافشاری نمودند.

در تاریخ بیداری مینویسد: مظفرالدینشاه بامردان درباری بسکالش نشست و با آنان چنین گفت: من از برداشتن امین السلطان باك نمیدارم، جز آنکه میترسم از این پیش آمد رشته کارها از هم گسلد. عین الدوله و برادرش سپهسالار زبان دادند که کارها را نیک راه برند و نگزارند رشته از هم گسلد.

کوتاه سخن: در آخرهای شهریور ۱۲۸۲ (دهم سوم جمادی - الثانیه ۱۳۲۱) بود که اتابك از کار افتاد، و عین الدوله بنام «وزیر



پ ۷  
مظفرالدين شاه با عين الدوله

اعظم « بجای وی نشست . اتابک در ایران نماند و روانه اروپا گردید . در همان روزها نوشته ای با مهر و دستینه علمای نجف پراکنده گردید که اتابک را « کافر » میخواند . گفته اند : این نوشته را سید محمد علی برادر دارنده جبل المتین که در نجف میبود ساخته ، و از خود نوشته هم ساختگی آن پیداست ، و ما اینک آنرا در اینجا میآوریم :

### باسمه تبارک و تعالی

برقابطه اهل اسلام سیما ساکنین ایران مخفی نمائید که تسلیط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس محترمه اسلامیه و بخشیدن حریت بفرقه ضاله بایه خذلهم الله و اشاعه منکرات و اباحه بیع مسکرات در ایران بحدی رسیده که جای توقف و مجال تأمل باقی نمانده و یوما فیوما در تزیاید و آنچه در مقام تدبیر و دفع این غوایل هائله شده اثری ندیدیم و این نیز بر ما ثابت و محقق گردید که تمام این مفاسد مستند بشخص اول دولت علیه ایران میرزا علی اصغر خان صدر اعظم است و پادشاه اسلام اعلیحضرت مظفرالدین شاهنشاه ایران خلدالله ملکه در نهایت دین داری و رعیت پروری و غایت اهتمام را در حفظ حدود مسلمین داشته و دارد و تمام این مفاسد را این شخص خاین دولت و ملت اسلام بران ذات اقدس اغفال نموده چاره جز اظهار ما فی الضمیر ندیدیم - لهذا بر حسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی که بر افراد مسلمین فرض عین است به خیانت ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم تا قابطه مسلمین و عامه مؤمنین بدانند که از این و بعد مس بارطوبت میرزا علی اصغر خان جایز نیست و او امر و نواهی او مثل او امر و نواهی جبت و طاغوت است و در زمره انصار یزید بن معاویه محشور خواهد بود قوله تعالی لن یجعل الله للکافرین علی المسلمین سبیلاً اللهم انا نشکوا لیک فقد نبینا و غیبه و لینا بتاريخ ۲۱ جمادی الثانی سنه ۱۳۲۱ الاحقر محمد الشریانی (مهر) الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی (مهر) محمد حسن المامقانی (مهر) الجانی نجل المرحوم میرزا خلیل (مهر) (۱)

(۱) از این نوشته پیکره هایی (گویا در استانبول) برداشته و بهمه جا فرستاده اند ، و نسخه ای از آن نزد آقای ضیاء الدین نوریست که ما از روی آن بدانسانکه بود آوردیم . در تاریخ بیداری نوشته یکی

## دستگیری طلبه ها

عین الدوله بکار آغاز کرد، و چون در زمان اتابك یکی از نکوهندگان کارهای او این میبود مردم امیدها به نیکوکاریش بستند، و از آنسوی او نیز بدلجوییهایی کوشید. چنانکه بشیخ یحیی که تا این هنگام در اردبیل میبود و در سایه نگهداری شاهزاده امامقلی میرزا حکمران آنجا زنده مانده بود پرك بازگشت بتهران داد. نیز آمدن جبل المتین و دیگر روزنامه های فارسی را بایران که از چهار سال باز جلوگیری میشد آزاد گردانید، و بلکه چنانکه میگویند خواست اداره جبل المتین را بتهران آورد، ولی دارنده اش خرسندی ننمود. از این پرواها و پشتیبانیها بود که جبل المتین بیکبار هوادار عین الدوله گردید، و بلکه میباید گفت خود را باو فروخت. (چنانکه باز خواهیم نمود).

در همانروزها یکداستان شکفتی در تهران رو داد. گفته ایم در شهرهای ایران مدرسه های بزرگنی برای طلبه ها بودی. این طلبه ها که بیشترشان از روستاها یا از شهرهای دیگر آمدندی و خانه هاشان همان مدرسه بودی از ماهانه ای که از درآمد «موقوفات» مدرسه بهر یکی داده شدی زیستندی، و راه درس خواندیشان آن بودی که هرچند تنی، یا هرگروهی پخانه یکی از مجتهدان رفتندی، و ازو درس فقه و اصول و منطق و مانند اینها خواندندی، و گاهی نیز تنها برای بستگی پیدا کردن و پول گرفتن از مجتهدی یا امامجمعه ای برسر او گرد آمدندی. رویهمرفته افزار کار مجتهدان، یا بهتر گویم: «سپاه شریعت» اینان

از انگیزه های برافتادن اتابك این نوشته بود. ولی تاریخ نوشته چند روز پیش از برافتادن اتابك است، و این نشدنست که يك نوشته در چند روز در نجف نوشته شود، و در استانبول یا در شهر دیگری پیکره ها از آن برداشته گردد، و بتهران بیاید و بدست مردم بیفتد و نتیجه دهد. بیگمان این پس از رفتن اتابك، بتهران رسیده. ولی گفتگو از «تکفیر» اتابك که دشمنانش پراکنده کرده بودند از پیش از آن در میان بود، و علمای نجف نیز بیزاری ازو مینمودند، و اینست در برابر این نوشته ساخته هم خاموشی گزیده اند.



بودندی .

تهران هم مدرسه های بزرگی با « موقوفات » بسیار میداشتی ، و در این زمان چنین رو داد که میانه طلبه های مدرسه محمدیه ( در بازار ) ، با طلبه های مدرسه صدر ( در جلو خان مسجد شاه ) کشاکش و زد و خوردی رخ داد . چون مدرسه محمدیه « موقوفات » بیشتر میداشت طلبه های مدرسه صدریه میکوشیدند بآنجا دست یابند ، و خود بنشینند ، و کسانی از ملایان بزرگ هم پشتگرمی بایشان میدادند . بهر حال پیش آمد چون کوچک بود عین الدوله پروا ننمود . ولی هواداران اتابک که خواهان آشوب میبودند ، و برخی ملایان هوسباز که آرزوی نام در آوردن و سروری فروختن میداشتند فرصت بدست آوردند و بآتش دامن زدند . در تاریخ بیداری نامهای سید علی اکبر تفریسی ، و پسر او ، و حاجی میرزا ابوالقاسم امامجمعه ، و امیر خان سردار ، و سالارالدوله ، و شعاع السلطنه ، و دیگران را میبرد ، که از اینسو یا از آنسو هواداری مینموده اند . کوتاه سخن آنکه دوباره زد و خوردی میان طلبه ها در گرفت که بادگنگ و قه بجان همدیگر افتادند و کسانی کوفته گردیده ، و یا خسته شدند ، و بروی زمین ماندند .

حکمران تهران بدستگیری سردستگان پرداخت ، ولی یکی از آنان که معتمد الاسلام رشتی بود ، بخانه سید عبدالله بهبهانی که از شمار مجتهدان بنام میبود پناهیید ، و شادروان بهبهانی او را نگهداشت .

از این رفتار ، طلبه های مدرسه صدر از بهبهانی رنجیدند ، و چون امامجمعه نیز پشتگرمی بآنان میداد ، بیابانه بر آن شدند که از بهبهانی کینه جویند ، و شبی بهنگامیکه بهبهانی از جلو مسجد شاه میگذشت ، دسته ای از طلبه ها بادگنگ و قداره بیرون ریخته بر سر او و همراهانش تاختند . در تاریخ بیداری مینویسد : استر آقا رم خورده او را ، بی آنکه آسیبی ببیند ، بخانه رسانید . ولی دیگران گفته اند او را هم زدند .

عین الدوله چون بهبهانی را هوادار اتابک میشناخت و ازو رنجیده میبود ، و باشد که خود در نهان دست در پیش آمد میداشت ، باین هم پروا ننمود . ولی چون یکدسته از ملایان به پشتیبانی بهبهانی برخاستند

و پافشاری نمودند، عین الدوله ناگزیر شد بکاری برخیزد، و از ملایان زبان گرفت که میانجیگری نمایند، و آنگاه دستور دستگیری طلبه ها را داد، و برای آنکه سختی خود را در کارها بمردم نشان دهد و چشمها را بترساند سختگیری بسیار نمود، چهارده تن از طلبه ها را دستگیر ساختند، بدینسان:

شیخ احمد خراسانی، شیخ علی اکبر اشتهاردی، شیخ بابا اشتهاردی، شیخ اسماعیل رشتی، حاجی میرزا آقا همدانی، شیخ جعفر تنکابنی، سید حسین قمی، سید تقی قمی، شیخ علی خمامی، سید عزیزالله قمی، سید علی قمی، شیخ ابوظالب قمی، یدالله قمی، شیخ عبدالحسین همدانی.

اینانرا که گرفتند، همه را در گاری نشانند، و بانصد سواره همراهشان گردانیدند، و از خیابانهای تهران گذرانیده، بلشکر گاه که در بیرون شهر میبود برده، و در آنجا بهمگی چوب زدند، و پس از یکی دو روز، همه را باسترها نشانده، و هر هفت تن را بیك زنجیری بستند، و روانه اردبیل گردانیدند.

این رفتار عین الدوله ب همه گران افتاد، تا آنروز چنین رفتاری با طلبه ها دیده نشده بود، آنروز مردم بملا و طلبه ارج بسیار نهادندی، بوپژه اگر سید بودندی، و بگمان بسیاری از ایشان اگر کسی بکفش آخوند کفشکه گفتی کافر گردیدی.

در تهران و دیگر جاها رنجیدگی بسیار نمودند، و در زنجان مردم بازارها را بسته بر آن شدند که بریزند و دستگیران را از دست سواران دولتی بگیرند. سواران ناگزیر شدند از بیرون شهر در گذرند. (۱) در تهران بهبهانی پیام بعین الدوله فرستاد که من از شما سپاسمندم، و طلبه ها را هم آمرزیدم، آنانرا آزاد گردانید. عین الدوله با بیروانی پاسخ داد: من آنانرا بیاس دلخواه آقا نگرتم که او سپاسمند باشد، و چون خواست آزادشان گردانم. این پاسخ رنجش بهبهانی را از عین الدوله بیشتر گردانید.

(۱) سرانجام پس از دو ماه نیز در سایه پافشاری زنجانیان بود که عین الدوله آنانرا آزاد گردانید.

این پیش آمد در مهر ماه ۱۲۸۲ (رجب ۱۲۲۱)، و نخستین داستانی بود که چگونگی رفتار عین الدوله و اندازه خود کامگی او را نشان داد.

## پیمان گمرکی با روسیان و تعرفه نوین

امین السلطان رفته ولی نتیجه های بدخواهی او باز میماند، و در زمستان همین سال پیمان گمرکی که با روسیان بسته شده، و تعرفه نوین گمرکی که از روی آن درست گردیده بود، بیرون آمد. این پیمان، با دست نوز آماده گردیده و در سال ۱۲۸۰ (۱۳۱۹)، پس از بازگشت شاه از سفر دوم اروپا، دستینه بآن نهاده شده، و در ۱۲۸۱ (۱۳۲۰)، پیمان نامه ها بهمدیگر داده گردیده، ولی بکار بستن آن باز مانده بود که از بهمن ماه اینسال ۱۲۸۲ بآن برخاستند.

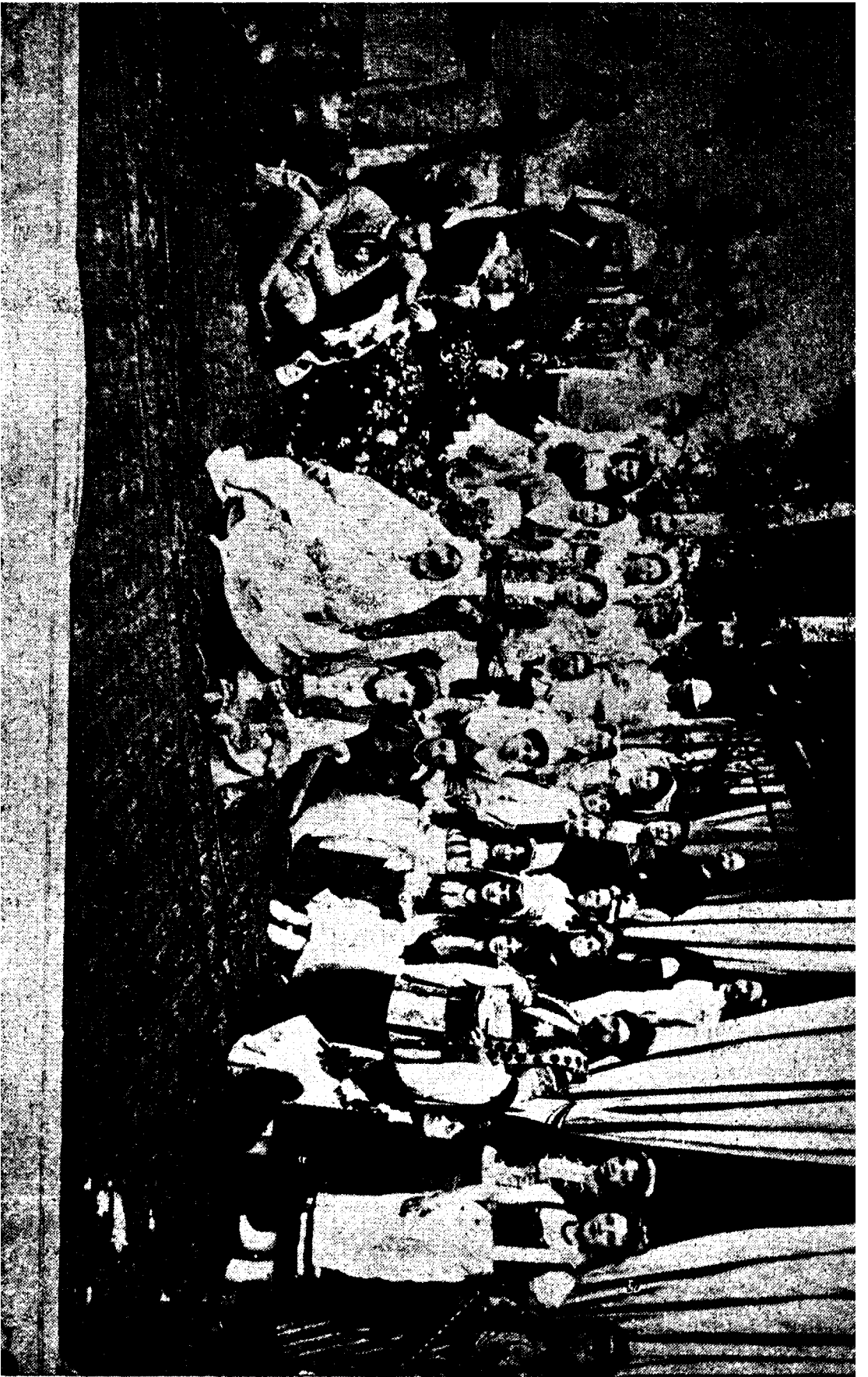
این پیمان و تعرفه یکسره بزیان ایران، و نتیجه آن این بایستی بود که اندکی افزار سازی و پارچه بافی و مانند اینها که ایرانیان می داشتند از میان رود، و کار داد و ستد و بازرگانی از رونق افتد، و کشاورزی و گله داری نیز آسیب بیند، و در پایان، آن باشد که مردم ایران دست بسته و بیکار مانده، و بشهرهای قفقاز و دیگر جاها کوچند، و یاد در کشور خود بسختی افتاده و از ناچاری بهمسایه بیگانه گرایند.

اگر کسانی میخواهند از چگونگی این پیمان و تعرفه، و از خواستهایکه همسایه شمالی را از بستن آن بوده، و از زیانهاییکه بایران میرسانیده آگاه گردند، کتاب «استقلال گمرکی ایران» (۱) را بخوانند.

در این کتاب يك راز را آشکار گردانیده، و آن اینکه پیمان و تعرفه از چند سال پیشتر آماده گردیده بوده است، و ما از اینجایی برازهای دیگری برده، میفهمیم که گفتگوی این از زمان شادروان امین - الدوله آغاز شده، و میتوانیم گفت که یکی از انگیزه های افتادن امین - الدوله ناهمداستانی آن با این پیمان و تعرفه بوده. نیز میفهمیم که آن پیشرفت تند نوز، و رسیدن او به «وزیری گمرکات»، زمینه سازی

(۱) نوشته آقای رضای صفی نیا - در سال ۱۳۰۷ در تهران بچاپ

رسیده.



برای چنین پیمانی بوده. زویهمرفته میباید گفت: همسایه شمالی ازست نهادی شاه، و از ناپاکی امین السلطان، و ناآگاهی توده فرصت یافته، خواست خودرا بادت بلژیکیان و دیگران پیش میبرده.

بی انگیزه نیست که شوستر، نوز را، افزار دست روس و «نگه داشته بنام» او می شمارد، و باز بی انگیزه نیست که صفی نیا مینویسد: «امضای این قرارداد ضربت سختی بود که پس از عهدنامه ترکمان چاپی با استقلال ایران وارد شد».

این خود ننگیست که يك پادشاه یا يك صدر اعظم، چنین کار ارجداری را، که آبادی کشور یا ویرانی آن را نتیجه دادی، بیک بیگانه ناآزموده ای سپارد. نوز اگر هم پیمانی بسود ایران بسته بودی، باز گناه مظفرالدینشاه و اتابک، در واگزاردن چنین کاری باو، در خور آمرزش نبود.

این تعرفه برای کالا هاییکه از روستان بایران آمدی بدهی کم، و برای کالا هاییکه از ایران بروستتان رفتی، یا از هندوستان و فرانسه و دیگر جاها بایران آمدی بدهی بسیار، بسته بود، و از اینرو نه تنها بزبان ایران بلکه بزبان همه کشورهای دیگر نیز میبود، و از اینرو انگلیسیان سخت آزردهی نمودند، و دولت ناگزیر شد چند ماه نگذشته با آنان نیز پیمان و تعرفه نوینی بندد، و از زبان بازرگانان ایشان جلو گیرد. ولی زیان ایرانیان همچنان باز ماند، و میبایست بسوزند و بسازند، و این تعرفه مایه دیگری برای رنجیدگیها و ناخشنودی های مردم گردید. بویژه بادز رفتارهاییکه نوز و دیگر بلژیکیان مینمودند و مردم را سخت میآزرده.

سال ۱۲۸۳ (۱۳۲۲)، در سایه چیرگی عین الدوله با سودگی گذشت، ولی در پایان آن در تهران یکداستانی رو داد، و آن اینکه پیکره ای از نوز و دیگر بلژیکیان بدست افتاد که زنان و مردان بزمی

---

پیکره ۸ همانست که نوز را بارخت ملایی نشان میدهد و مایه هیاهو بوده. کسان دیگری از زن و مرد که دیده میشوند همه از بلژیکیان و زبردستان نوز میباشند.

(بال) ساخته اند، و هر یکی از مردان رخت دیگری (از رخت های گوناگون ایران) بتن کرده اند، و خود نوز «عمامه» بسرگزارده و همچون ملایان «عبا» بدوش انداخته.

این بزم در دو سال پیش بوده، ولی این زمان که از یکسو مردم از گمرک و کارکنان بلژیکی آن سخت آزرده میبودند، و از یکسو بهبهانی از عین الدوله رنجیدگی میداشت، و از یکسو کارکنان اتابک بیکار نایستاده از عین الدوله بکار شکنی میکوشیدند، این پیکره را پیدا کرده، و چون محرم فرا رسیده و بازار ملایان گرم خواستی بود، بدست آنان دادند، و آنان بدستاویز اینکه نوز «باسلام استهزاء و بعلماء توهین کرده» بناله و نکوهش برخاستند. نخست خود شادروان بهبهانی در خانه خود، بالای منبر یاد بدرفتاریهای نوز را کرده و در پایان سخن این داستانشرا بیان آورد، و چنین گفت که میباید از مظفر الدینشاه برداشتن نوز را خواست. سپس ملایان دیگری از صدر العلماء، و حاجی شیخ مرتضی (پسر میرزای آشتیانی)، و شیخ محمد رضای قمی، و سید احمد طباطبایی (برادر شادروان طباطبایی)، پیروی نمودند، و هر یکی در بالای منبر بدگوییها از نوز کردند. تاننشستهای محرمی پایان رسد این هیاهو برپا بود، و در اینمیان سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) که جنبش آزادیخواهی از آن میآغازد، فرا رسید.

عین الدوله، با آن بیروایی و برتریفروشی که میداشت، باین هیاهو ارجی ننهاد، و شاه نیز پروا نمود، و نتیجه ای در بیرون از آن ناخشنودیها و بدگوییها دیده نشد، و چون محرم پایان رسید هیاهو نیز فرو نشست، ولی خواهیم دید که دنباله آن بریده نشد، و از همین زمان بود که پیمان همدستی میانه شادروان بهبهانی و طباطبایی بسته گردید، و جنبش آزادیخواهی سرچشمه گرفت که ما از آن در گفتار دوم سخن خواهیم راند. در اینجا، در پایان گفتار برای روشنی تاریخ بچند سخن دیگری میپردازیم:

### پیشرفت دبستانها

چنانکه دیدیم اندیشه اینکه باید در کشور قانونی باشد و زندگی از روی آن پیش رود، از زمان حاجی میرزا حسینخان سپهسالار آغازید. از پیش از آن، ما از چنین

اندیشه ای در میان ایرانیان، آگاهی نیداریم. سپس هم نخستین تکان در توده و آغاز بیداری در میان مردم از پیش آمد « امتیاز توتون و تنباکو » پیدا شد. باید گفت این تکان در مردم ایران فرو نشست، و از همان زمان، بیداری مردم، و دل‌بستگی آنان بکارهای توده و کشور، در یک راه پیشرفت افتاد، و بایک تندی که کمتر گمان رفتی رو به رویدن و بالیدن گذاشت.

نشان این، نخست رواج روز افزون دبستانهاست. زیرا چنانکه گفتیم دبستان در ایران از سال ۱۲۷۵ (۱۳۱۴) آغازید، که امین الدوله بادست رشديه، نخست در تبریز، و سپس در تهران، آنرا باز کرد. در تهران تادیری تنها یک دبستان (رشديه) میبود، ولی پس از زمانی، در سایه رو آوردن مردم دبستانهای دیگری بنیاد یافت. نخست برخی از ملایان، در اینجا هم دشمنی مینمودند، و کسانی از آنان میخواستند بهواداری از الفبای کهن کتاب نویسند، ولی در اینمیان دوتن از ملایان نیکنام، خود پشتیبان دبستان گردیدند: یکی از آن دو، شادروان شیخ هادی نجم آبادی بود که خود مرد دانشمند و آزاد اندیشه و نیکی میبود، و پس از برافتادن امین الدوله سرکشی و پشتیبانی بدبستان رشديه و نگهداری آن را بگردن گرفت، و دیگری شادروان سید محمد طباطبایی بود که خود بنیاد دبستانی بنام « اسلام » نهاد و تا توانست از هواداری و واداشتن مردم بهواداری باز نایستاد. پروای این دو تن بکار دبستان زبان دیگرانرا بست، و باهمه روگردانی که اتابک از این کار میداشت و ناخشنودی خود را پوشیده نیداشت، دبستانها سال بسال بیشتر میگردید، و ما میبینیم در سال ۱۲۷۹ که چهار یا پنجسال از آغاز پیدایش دبستان میگذشت، بیست و یک دبستان برپا میبوده (هفده در پایتخت، و چهار در تبریز و بوشهر ورشت و مشهد)، و اینها همه پدید آورده خود مردم بوده، و در رفتش را نیز آنان میداده اند، و دولت را پایی در میان نبوده.

انبوهی از مردم زیان بیسوادی را دریافته، و از آنسوی جدایی را که میانه دبستان و مکتب میبود بادیده میدیدند، و این بود بادلخواه و آرزو رو بآن میآوردند. یکی از کارهای نیک این میبود که در پایان

سال، بهنگام آزمایش شاگردان، درحیاط دبستان جشنی برپا نموده، و پدران شاگردان و کسان دیگری را میخواندند، و اینان از دیدن آنکه يك بچه كوچك، در دو سه ماه كه الفبا خوانده، نوشتن یاد گرفته و هر کلمه که گفته میشود بیغلط بروی تخته سیاه مینویسد، و شاگردان بزرگتری، کشورهای اروپا و امریکا را بنام می‌شمارند و از هر کجا آگاهیایی میدهند، سخت شادمان میگرددند، و بدلخواه دست دهش باز میکردند، و بسیار رخ میداد که در رفت یکساله یکدبستانرا مردم در همان نشست جشنی میدادند. (۱)

تا سال ۱۲۸۵ که مظفرالدینشاه مشروطه را داد دبستان رواج بسیار یافته، و کمتر شهری بود که يك یا دو دبستان یا بیشتر در آن نباشد. دلبستگی مردم باینها بجایی رسید که کار بگزاره اندیشی کشید، و بسیاری از ایشان چنین پنداشتند که تنها چارهٔ درد های کشور همان دبستانست، و چون جوانانی از آنها بیرون آیند همهٔ درماندگیها از میان خواهد برخاست. هر زمان که جشنی میگرفتند آگهی از آن در روزنامه ها مینوشتند و شادمانیهای بی اندازه مینمودند، و نویدها بخود میدادند. بجایی رسید که احمد بيك آقا یوف نویسندهٔ روزنامهٔ « حیات » قفقاز، که خود مرد دانشمندی میبود و بکارهای ایران دلبستگی نشان میداد، بزبان آمد و خامی این اندیشهٔ ایرانیان را باز نمود. (۲)

در گفتگو از دبستانها میباید یادی هم از حاجی زین العابدین تقیوف کنیم. این مرد یکی از توانگران بنام جهان و خود مرد رادی میبود و دهشهای بجا مینمود، و در سال ۱۲۷۹، بادست « انجمن معارف » ارمغان شایانی بدبستانهای نو پدیده ایران فرستاد بدینسان که يك رشته نقشه های بزرگ دیواری، و دفترها برای نوشتن شاگردان، و برخی کتابها در بیست و يك بسته، برای بیست و يك دبستان ایران ارمغان

---

(۱) اینگونه جشن های باشکوه گرفتن، و پول از مردم دریافتن، چند سال پس از آغاز مشروطه هم رواج میداشت.

(۲) آن گفتار « حیات » را آقای جعفر خامنه ای از ترکی ترجمه کرده و در یکی از شماره های جبل المتین کلکته بچاپ رسیده.



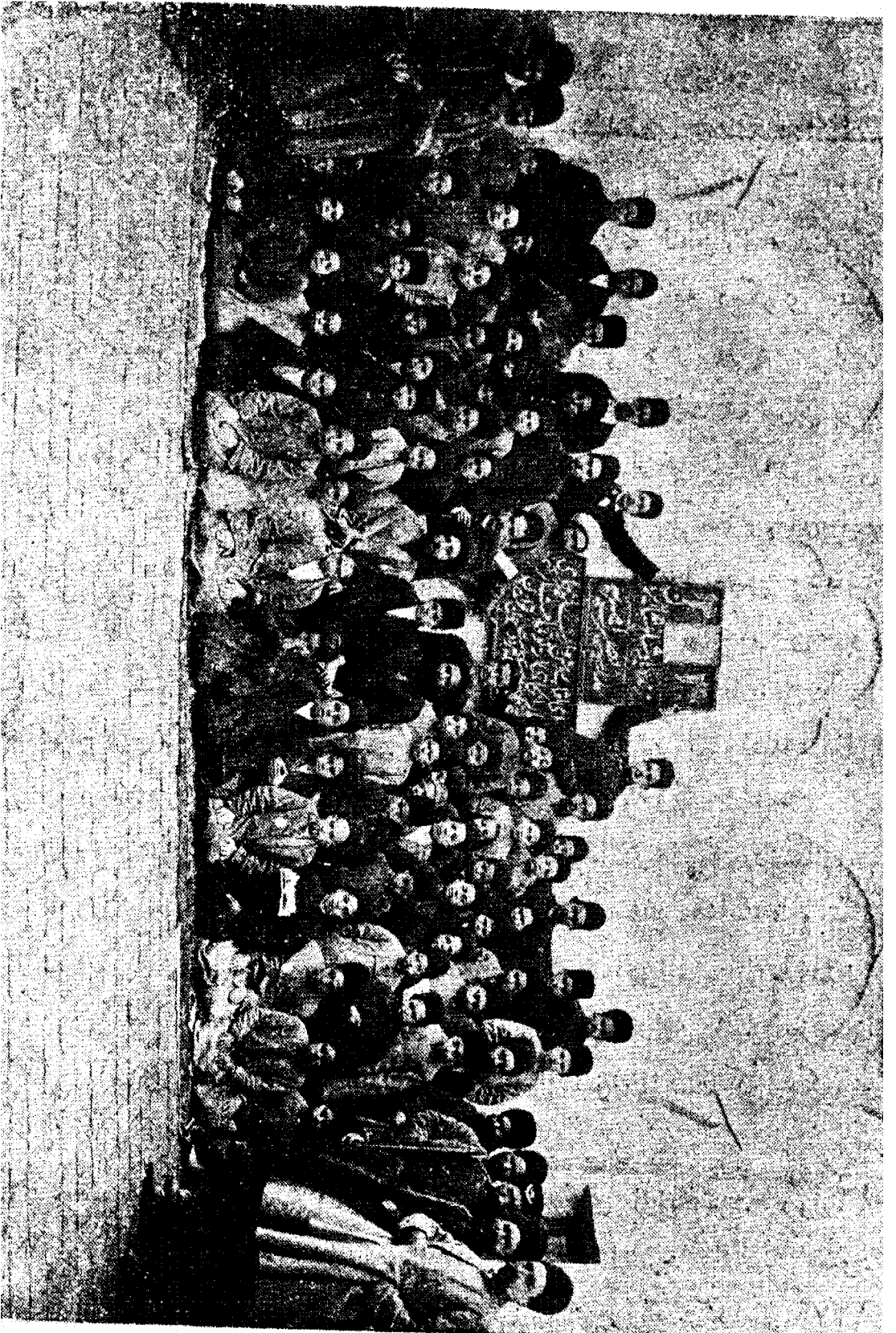
کرده، و چهار هزار منات برای دبستان رشديه، و پانصد منات برای دبستان سادات پول فرستاد.

نشان دوم آن پیشرفت فزونی روزنامه‌ها، و رو آوردن مردم بخواندن آنهاست. چنانکه گفتیم

## فزونی روزنامه‌ها

پیش از آن زمان روزنامه‌ها بیشتر دولتی بودی، و ما جز از آنها تنها « اختر » استانبول، و « حکمت » مصر، و « قانون » لندن را میشناسیم. اما پس از آغاز آن تکلف و پیشرفت، چند روزنامه دیگری پدید آمد، که بنامترین آنها « جبل المتین » کلکته، و « تربیت » تهران، و « ثریا » و « پرورش » مصر، و « الحديد » یا « عدالت » تبریز بود. اینها، اگر از نویسندگانشان گفتگو کنیم، برخی نیک و برخی بد میبودند. نیکی نویسندگان اختر را یاد کرده ایم. گفتارهای این روزنامه مایه بیداری کسان بسیاری گردیده. حاجی میرزا حسن رشديه که بنیاد گزار دبستانهاست، میگوید مرا برفتن بیروت و یاد گرفتن شیوه نوین آموزگاری يك گفتاری از اختر برانگیخت. روزی با پدرم آنرا میخواندیم دیدیم نوشته: در اروپا از هزار تن ده تن بیسوادند، ولی در ایران از هزار تن تنها ده تن باسواد میباشند، و انگیزه این، بدی شیوه آموزش، و دشواری درس الفباست. باید در ایران دبستانهایی بشیوه اروپا بنیاد یابد. این نوشته درمن و پدرم سخت هنایید، و منکه ملا زاده بودم و میبایست بنجف رفته درس ملایی بخوانم، باهمداستانی از پدرم روانه استانبول و مصر و بیروت گردیدم، و در این شهر بازپسین چگونگی آموزگاری نوین را یاد گرفتم. این نمونه ایست که چگونه یکسخن پاکدلانه راست کار خود را کند.

نویسنده « حکمت »، میرزا مهدیخان تبریزی از نیکانست. روزنامه او را کم دیده ام، ولی از نیکیش آگاه میباشم. اینمرد دانشمند میبود و کتابها نیز نوشته، و شعرهای « وطنی » نیز میسروده. در سال ۱۲۷۹ گویا، بتهران آمده، و اتابک با او پذیرایی و مهربانی دریغ نگفته، و لقب « زعیم الدوله » و سالانه سیصد تومان برایش از شاه گرفته، ولی تا آنجا که ما میدانیم، اینها او را از راه نبرده است.



۹۷

۵۶

از «قانون» و نویسنده آن میرزا ملکم خان در پیش گفتگو داشته ایم .  
نویسنده تربیت یکشاعر درباری بوده ، و روزنامه اش نیز همچون  
دیوان یکشاعر درباری پر از ستایشهاست . مثلا نزد شعاع السلطنه رفته،  
و گفتار درازی در ستایش او نوشته و چنین میگوید :

« پس از استیناس ، با حضرت گردون اساس ، یکوقت متذکر شدم  
و دیدم من با خرد خرده بین روبرو شده ام ، و با هوش سروش گفت  
و شنود مینمایم . گمان نمیکنم سن حضرت شاهنشاه زاده زیاده از شانزده  
و هفده باشد ، لیکن بآفریننده سنین و شهر ، و روشنی بخش ماه و  
هور ، بخاطر ندارم در مدت شصت سال عمر خود از خورد سال و  
سالخورد شخصی باین فطانت و ذکاء دیده باشم . بنام ایزد ، نقاد سخن،  
کشاف سر ، جوهر درایت ، گوهر فراست ، مختصر باضمیری بتابش  
آفتاب ، و خاطری ریزنده تر از سحاب ، از دقایق و حقایق مهام ملکی  
وامور دولتی تا لطایف و ظرایف ادبیات از شعر و انشاء و غیرها ندیدم  
نکته که نداند و نوشته که نخواند . . . »

ثریا ، نخست نوشتن آن با میرزا علیمحمد خان کاشانی بود و  
آوازه گفتارهای تند آن بهمه جا میرسید ، ولی سپس او جدا گردید ،  
و خود نامه پرورش را بنیاد نهاد و ثریا از ارج افتاد . سال ششم آن  
را که در سال ۱۲۸۳ ( ۱۳۲۲ ) در تهران چاپ شده و نویسنده اش  
سید فرج الله کاشانی بوده ، من دیده ام و روزنامه بسیار پستی است .  
یکی از زشتیهای این روزنامه کشاکشی است که با جبل المتین پیدا  
کرده ، و سخنان سبک و زشت بسیاری ، که خود دشنامست ، بدارنده  
جبل المتین می شمارد . جبل المتین گاهی سخن از قانون و « حکومت مشروعه »  
بیان می آورد ، این در پاسخ آن مینویسد :

« در پادشاهی که اسخی از تمام سلاطین سلف ، و اعدل از ملوک  
دادگستر جهانست ، خرافات و ترهات سلطنت مشروعه و غیرمشروعه چرا  
میبافی ، و هر آهنگر و عمله و بقال را محق در تدقیقات امور دولت  
پیکره ۹ نشان میدهد نشست آزمایشی یکی از دبستانها را ( دبستان

بصیرت امیریه ) که گویا در تهران بوده . .

میشماری... اینسخنان مشابه بکلام جن زدگانست چه سود بخشد...  
این بوالفضولیهای مردود، از سید جمال معهود است، تو سید جلال بی  
جمال چه میگویی؟!»

اتابك كه رفته بود جبل المتين نكوهش ازو مینوشت. این در  
برده هواداری از اتابك میکند، (ویسگمان از هواداران اتابك پول می  
گرفته) و چنین پاسخ میدهد:

«تخطئه اعمال هر يك از خدام آستان شاهنشاهی بآن ساحت قدس  
راجع میشود. چه رسد به تخطئه کسیکه یکقرن در دولت صاحب حکم  
و قلم بوده، و برگزیده و امین دو پادشاه ذیجاء برگزیده عالم...  
پس باید گفت العیاذ بالله در یکقرن دو پادشاه بقدر جبل المتين ندانسته اند،  
و نه چنین است. يك پادشاه عقل چهل وزیر، و يك وزیر عقل چهل  
مرد خردمند را دارد. ما مردم بازاری اسرار دولت، و حکمت عملیه  
سلطنت را چه دانیم؟!»

پرورش، سال نخست آن را که من دیدم از بهترین روزنامه‌هاست.  
نویسنده آن میرزا علیمحمد خان، مرد با غیرت و دانشوری میبوده، و  
گفتارهای تکان دهنده و تند مینوشته. در سال ۱۲۸۹ که مظفرالدینشاه  
بار دوم بسفر اروپا رفت، اینمرد هم از مصر روانه گردید، و در اروپا  
وزیران و هموآهان دیگر شاه را دید، و گفتارهای پرمغز نیکی برای  
نامه خود نوشت.

الحدید، نویسنده آن سید حسینخان از نیکانست و در روزنامه‌اش  
نیز که سپس آنرا بنام «عدالت» نوشت، از چاپلوسی خود داری کرده  
و گفتارهای سودمند مینوشت.

اما جبل المتين، میباید از آن جداگانه سخن رانیم.

این نامه هفتگی از همه روزنامه‌های آنزمان

### جبل المتين

بزرگتر، و بنامتر میبود، و در هندوستان چاپ شده و آزادی برای  
سخن راندن میداشت. یکی از چیزهایی که مایه رواج آن گردید، این  
بود که حاجی زین العابدین تقیوف پول بسیاری فرستاد که روزنامه بعلمای  
نجف و دیگر جا بی پول فرستاده شود. از اینجا پیوستگی میان روزنامه

و علماء پدید آمد، و شادروان شیخ حسن مقانی، که اینزمان بافاضل شریانی، دوتن «مرجع تقلید» میبودند، بستایش حبل‌المتین برخاست و مردم را بخواندن آن برانگیخت.

این روزنامه گفتارها در باره گرفتاریهای سیاسی ایران مینوشت، و دلسوزیها و راهنماییهای بسیار میکرد، و در پیش آمد و ام از روس گفتارهای تندی بچاپ رسانید، (بهمن انگیزه چهار سال از آمدن آن بایران جلوگیری شد)، و بارها پیشنهاد قانون و «حکومت مشروطه» (یا مشروعه) نمود، و مردم دلبستگی بسیار باین روزنامه پیدا کردند، و نویسنده آن سید جلال‌الدین کاشانی (مؤیدالاسلام) بنیکی شناخته میبود، ولی راستی را از سود جویان بوده، و بهر کجا که سودی برای خود امید میداشته کوشش بنیکی توده و کشور را فراموش می کرده.

ما در روزنامه اش چاپلوسیهای فراوان می یابیم. هر کسی که بسر کاری آمده، هنوز بکاری برنخاسته و آزموده نگردیده، بشیوه شاعران، ستایش ازو میکرده. هنگامیکه نوز «وزیر گمرکات» گردید او چنین مینویسد: «جناب مسیو نوز اصلاً از نجبای بلژیک، و شخصاً مرد درستکار و باکفایت، و مدت یکسالست از جانب دولت مدیر و مستخدم اداره گمرکات ممالک محروسه ایران میباشد، مستقلاً بعهدہ وزارت کل گمرکات ایران مباحی و مفتخر گشت» این نمونه ستایشگریها و گزافه نویسیهای اوست. یکمرد بیگانه ناشناسی را بدینسان بالا میبرد.

از محمد علی میرزای ولیعهد، و ارفع الدوله، و عین الدوله و دیگران ستایشهای گزافه آمیز بسیار میکرده، و چنانکه گفتیم چون عین الدوله وزیر اعظم گردید، این خود را بآن فروخت، و از آنزمان حبل‌المتین را جز «عین الدوله نامه» نتوان خواند، و مارتار زشت اورا، با کوششهای شادروان طباطبایی و بهبهانی خواهیم نوشت.

در ایران روزنامه ها، چه پیش از مشروطه و چه پس از آن، راهی برای خود نمیداشتندی، و اینست همیشه وارونه نویسیها میگردندی. حبل‌المتین باین آگ هم گرفتار بود، و شما می بینید در این شماره از دادگستری مظفرالدینشاه، یا از کوششها و بیداریهای ولیعهدش محمد



پ ۱۰  
عبدالرحیم طالبوف

علیمیرزا، ستایشهای بسیار نوشته، و در شماره دیگر بناله و فریاد از گرفتاریهای مردم ایران، و ستمگری حکمرانان، و ویرانی و نابسامانی کشور پرداخته است.

راستی آنست که اینان میخواستند کوشش در راه ایران بنمایند، ولی در اینمیان خود هم نان خورند و پول اندوزند. این شیوه انبوه کوشندگان میبود.

من در يك شماره از جیل المین دیدم دو گفتاری از یکتن (یوسف زاده همدانی) بچاپ رسانیده: یکی در ستایش «اتحاد اسلام» و واداشتن

مردم بآن، و دیگری در ستایش «سوسیالیزم» و شمردن سودهای آنچنان زندگانی، که نه نویسنده ناسازگاری آن دوراه را باهم دریافته، و نه چاپ کننده بآن پی برده.

جز از امین السلطان که زیان بحبل المتین زده بود، از دیگران هر کسی وزیر شده، چه پیش از مشروطه، و چه در زمان خرده خودکامگی، و چه در زمان التماثوم روس و بسته بودن دارالشوری، این روزنامه او را ستوده و چاپلوسیها گفته.

این بوده چگونگی روزنامه ها در آن زمان. نیک و بد را باهم میداشته اند، و اگر رویه گرفته را بگیریم سودمند میبوده اند، و میتوان یکی از انگیزه های تکان توده همین ها را شمرد. زیرا گذشته از آنکه برخی از آنها نیک بوده و راهنماییهای سودمند میکرده، بدها نیز این سود را میداشته اند که از کشورهای اروپا، و از پیشرفت و نیرومندی آنها، و از دانشها و اختراعاتها، و مانند اینها سخن میرانده اند، و مردم را آگاه میگردانیده اند، و همینها مایه تکان و بیداری میشده.

چنین رخ داد که در آن زمان نخست جنگ ترانسوال و انگلیس برخاست، و سپس جنگ ژاپون و روس پیش آمد. تا چند سال این جنگها در میان بود، و روزنامه ها داستانهای آنها را مینوشتند، و بیدارشدگان با خشنودی و دلخوشی آنها را میخواندند و سخت میسپیدند. این داستانها در ایران، کار بسیار کرده. دلیریهای یکمشت ترانسوالی، و ایستادگیهای مردانه آنان در برابر دولت بزرگی همچون انگلیس، و شکستهاییکه چند بار بسپاه این دولت دادند، و همچنین لشکرهای آماده ژاپون، و کاردانیهای سرداران ایشان، و فیروزیهای پیایی که می یافتند، ایرانیان را تکان سختی میداد. ژاپون که تا چندی پیش گمنام بوده و در سایه مشروطه و تکان توده باین جایگاه رسیده بود، درس بزرگی بایرانیان می آموخت، و همه را میسپانید. داستانهای این جنگ چندان پراکنده گردید و شناخته شد که نامهای «پورت اتور»، و «مارشال اویاما»، و «جزال کروپاتگین» و مانند اینها زبانه زد مردم گردید، و مثلاً اگر کسی برتری فروختی یا بخود بالیدی چنین گفتندی: «مگر پورت

آتور را کشاده ای که چنین میبالی؟!...»، و بسیاری از نویسندگان گزافه نویسهایی از میهن دوستی ژاپونیان، واز نیکخویی، واز خردمندی آنان مینوشتند. یکی از سودهای روزنامه ها، چنانکه گفتیم، این بود که مردم را از این پیش آمده های بزرگ جهان آگاه میکردانید، و از آنسوی رو آوردن مردم باینها نشان پیشرفت تکان و بیداری شمرده میشد.

يك چیز دیگری که میباید از انگیزه های بیداری ایرانیان شمرد کتابهای طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم يك میباشد. اینها نیز کار بسیاری کرده.

## کتابهای طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم

### يك

عبدالرحیم طالبوف، از مردم تبریز، و

چنانکه خود نوشته پسر يك درودگری بوده که در جوانی بفقاز رفته و در آنجا با کوشش و رنج دارایی اندوخته، و پس از آن در ولادیقفقاز بگوشه نشینی پرداخته. اینمرد از دانشمندان میبود و از فیزیک، و شیمی، و ستاره شناسی، و مانند این آگاهی بسیار میداشت، و کتابهایش بسیار است، ولی خواست ما در اینجا دو کتاب اوست: یکی «کتاب احمد»، و دیگری «مسالك المحسنين».

در کتاب احمد که دوبخش است و پاکیزه بچاپ رسیده، طالبوف با پسر پنداری خود احمد، گفتگو میکند، و دانشهایی با زبان ساده باو میآموزد، و از پیشرفت اروپاییان و پس ماندن ایرانیان، سخن بمیان میآورد، و کتاب بسیار سودمند و شیرینی است.

در مسالك المحسنين چند تنی از تهران، يك گردش دانشی برخاسته، و با افزار و در بایست آهنك قله دماوند میکنند. کتاب برای داستان این گردش است، ولی نویسنده در آن میان، از چگونگی مردم و گرفتاریهای کشور، سخنها میآورد و کتاب بسیار شیرین و سودمند است.

يك ناآگاهی که در آن کتاب دیده میشود آنست که طالبوف این روی کوههای البرز را، همچون آنروی دیگرش، جنگل و پردرخت دانسته، و نه چنین است. برخی از ملایان، چنانکه شیوه ایشان بود، طالبوف را «تکفیر» کرده و مردم را از خواندن کتابهای او باز میداشتند، ولی این جز نشان نادانی آنان نتواند بود.



اما سیاحتنامه ابراهیم بیک، ارج آن را کسانی میدانند که آنروزها خوانده اند و تکانی را که در خواننده پدید میآورد بیاد میدارند. این کتاب داستان جوانی را از بازرگان زادگان ایرانی در مصر میسراید، که بآرزوی دیدن میهن خود، همراه الله اش یوسف عمو، بایران آمده، و در پایتخت و دیگر شهرها هر چه دیده، از ناآگاهی مردم، و سرگرمی آنان بکارهای بیهوده، و فریبکاریهای ملایان، و ستمگریهای حکمرانان، و بی پروایی دولت، و مانند اینها، بازبان ساده و شیرینی، و باآهنگ دلسوزی، برشته نوشتن کشیده. انبوه ایرانیان که در آن روز، خوبان آلودگیها و بدیها گرفته بودند، و جز از زندگی بد خود بزندگانی دیگری گمان نمیدادند، از خواندن این کتاب، توگفتی از خواب بیدار میشدند، و تکان سخت میخوردند. بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده، و بکوشندگان دینگر پیوسته اند.

در نتیجه این هنایش او در خوانندگان، بود که به پراکنده شدنش در میان ایرانیان خرسندی نمیدادند و تا دیرگاهی مردم آن را در نهان خواندندی.

این کتاب درسه بخش است، و این گفتگوها در باره بخش یکم میباشد. دو بخش دیگر، این جایگاه را نداشت، و خود نیز دیرتر نوشته شده و چندان نتیجه از آنها برنخاست.

اما نویسنده اش، در آن هنگام دانسته نبود، ولی سپس که مشروطه داده شد و آزادی رو داد، در بخش سوم آن نام حاجی زین العابدین مراغه ای، از بازرگانان استانبول، پدید آمد. کسانی باور نکردند که چنان کتاب پرمغزی از خامه یک بازرگان ساده بیرون آمده باشد، و برخی از دشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدیخان (یکی از نویسندگان روزنامه اختر) نوشته و بچاپ رسانیده بوده، و پس از مرگ او حاجی زین العابدین بخشهای دوم و سوم را نوشته، و همه را بنام خود خوانده، و دلیلی که بآن گفته خود یاد میکردند این بود که شیوه نوشتن بخش یکم بشیوه گفتارهای اختر بسیار میماند، و از آنسوی

بخشهای دوم و سوم، از هر باره با بخش یکم جداست. ولی این گفته‌ها درخور پذیرفتن نیست، و بخشهای دوم و سوم که بیگمان از حاجی زین العابدین است خود آگاهی و پرمایگی نویسنده آنها را نشان میدهد، و اگر کمی جدایی با بخش یکم در میانست، این در بسیار کتابها رخ دهد که همه بخشها بیگسان در نیاید.

آنچه توان پنداشت اینست که میرزا مهدیخان یا نویسنده آگاه دیگری بحاجی زین العابدین یآوری کرده، و این از ارج کوششهای حاجی نامبرده نخواهد کاست. ما اگر تنها چاپ کردن و پراکنده ساختن آن کتاب را از حاجی زین العابدین بدانیم باید ارجشناسی از او نمایم و بنامش در تاریخ بجایی باز کنیم. تنها بچاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپکننده توانستی بود. این نه نیکست که بر شک، نیکبهای کسانی را نپذیریم.

تنها خرده‌ای که بکتاب ابراهیم بیگ توان گرفت، آن شعرها و گفته‌های بیهوده پراکنده است که بآخر بخش سوم افزوده شده. از این گذشته ما را گله‌ای هم از حاجی مراغه‌ای هست که در جای خود خواهیم آورد.

چون میخواهیم هر آنچه باینداری ایرانیان پیوستگی

### شعرهای وطنی

میدارد یاد کنیم میباید از چکامه‌های « وطنی »

که برخی شاعران در آن زمانها سروده اند هم نامی بریم. ایرانیان از سالیان دراز گرفتار شعر بوده اند، و از این کار زیانهای بسیار برده‌اند. ولی گاهی نیز شعرهای بی‌زیانی سروده اند که ما از آنها این چکامه‌های وطنی را می‌شماریم.

چون در میان آنکه با اندیشه‌های اروپایی و چگونگی زندگانی اروپاییان آشنا میگرددند بعنوان « میهن » و « میهن دوستی » نیز آشنا میشدند، کسانی چنین خواستند که چکامه‌هایی در آن زمینه بسرایند و در روزنامه‌ها پراکنده کنند. یکی از نیکبهای روزنامه‌ها بچاپ رسانیدن اینگونه چامه‌ها و رواج دادن بآنها بود.

اگرچه چامه‌سرایان در ایران پیروی از « قافیه » نمایند، و

در بیشتر شعرها تنها برای گنج‌آزیدن يك کلمه ای ( قافیه ) جمله پردازند، و روش‌تر گویم همیشه معنی را فدای سخن گردانند، و در این چکامه‌ها نیز همین رفتار را کرده اند، و اینست شما می بینید در يك چکامه سی بیتی که سروده شده بیش از چهار یا پنج معنای درستی نیست، با اینحال خود کار نیک‌یست و بسیار بهتر از پرداختن بغزل‌های بی مغز بوده، و اینست مان‌ونه‌هایی را از آنها در اینجا یاد میکنیم.

یکی از آن شاعران، حاجی محمد اسماعیل منیر مازندرانی بوده. ( گویا در تجن و آن پیرامونها میزیسته )، و او را چکامه‌هایست و در یکی میگوید:

عنكبوت ار لانه دارد آدمی دارد وطن،  
عنكبوت آسا توهم دور وطن تاری بشن  
بهر حفظ لانه خود می تند تار عنكبوت

زعنكبوتی کم نه، ای غافل از حفظ وطن.  
عقل کل مهر وطن را معنی ایمان شمرد  
معنی ایمان بود مهر وطن بی ریب و ظن

شیخ اگر معنی وطن نشناخت معذورش بدار  
این وطن نامش بود ایران، بیا بشنو زمن  
در دیگری میگوید:

دشمن گرفته دور بدور دیارتان  
ای قوم ازچه نیست جوی تنگ و عارتان؟!..  
یاد آورید همت آن خفتگان خاک

اسلاف با شرافت عالی تبارتان  
.....  
.....

تا بارتان شراب شد و کارتان قمار  
بیدرد و عار گشته صفار و کبارتان  
در ملک‌تان بسیر بدند اهل شرق و غرب

در ملك غير سيرکنان شهریارتان  
.....  
.....



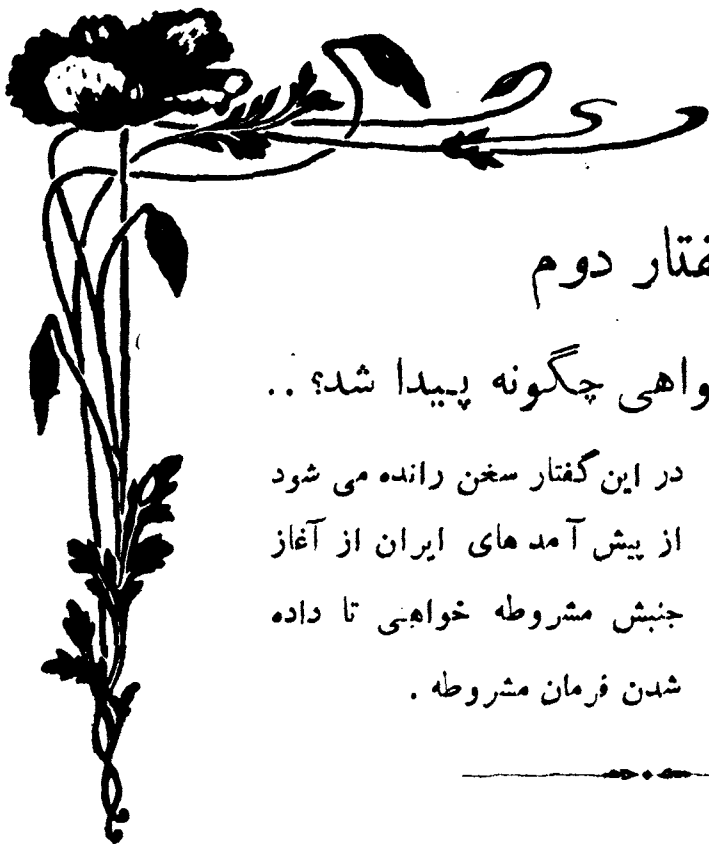
۱۱ پ

سید جلال‌الدین دارندهٔ جبل‌المتین

دیگری از آن شاعران ، میرزا حسنخان بدیع (۱) بوده که در  
بصره و خوزستان میزیسته ، و او را هم چکامه‌هایست و در یکی میگوید:  
چرا نه‌ینگری حالت فکار وطن ؟! چرا نه‌یشنوی ناله‌های زار وطن ؟!  
میرزا مهدیخان حکمت و طالبوف را نیز از این چامه‌ها هست ،  
ولی چون خواست‌ما آوردن همهٔ آنها نیست باین چند نمونه‌بس میکنیم.

---

(۱) دو سال پیش در تهران بدرود زندگی گفت .



## گفتار دوم

جنبش مشروطه خواهی چگونه پیدا شد؟ ..

در این گفتار سخن رانده می شود  
از پیش آمده های ایران از آغاز  
جنبش مشروطه خواهی تا داده  
شدن فرمان مشروطه .

**همدستی دوسید** در پایان سال ۱۲۸۳ (نیمه دوم اسفند)، که محرم ۱۳۲۲ فرا رسیده بود، در تهران در بسیاری از منبرها گله و بدگویی از نوز میشد. پس از بستن آن پیمان و تعرفه، نوز، بجای آنکه کیفر بیند و از کشور رانده شود، روز بروز بجایگاهش افزوده میگردد، چنانکه این زمان، گذشته از وزیری گمرکات، وزیر پست و تلگراف، و رییس تذکره هم گردیده، و در «شورای دولتی» نیز یکی از باشندگان میبود، و خود دژ رفتاری بسیار با مردم نموده، در اداره تا میتوانست کارها را جز بارمیان نمیسپرد. گفته میشد از نژاد جهود است.

مردم سخت آزرده میبودند، و بهبهانی و پیروان او فرصت یافته، و آن پیکره را که گفتیم نوز را با «عمامه» و «عبا» نشان میداد

دستاویز گرفته بیدگویی برخاستند ، و کسانی از پیکره نسخه های بسیار چاپ کرده میان مردم پراکنده گردانیدند .

در بیرون ، افتادن نوز خواسته میشد ، ولی از درون ، بهبهانی به برانداختن عین الدوله میکوشید . چون چند سال پیش ملایان امین السلطان را برانداخته بودند کزین این ، برانداختن جانشین او را میخواست . چنانکه گفتیم شاه و عین الدوله باین هیاهو پروا نمودند ، و بیگمان نوز نیز جز از در ریشخند نیامد ، و چون روز های محرم پایان رسید هیاهو هم فرو خوابید . ولی درنهایت ، بهبهانی دنباله کوشش را میداشت ، و برای نیرومندی خود آرزوی همدستی با یکی از علمای بزرگ تهران میکرد ، و در همین روز ها بود که میانه او با شادروان سید محمد طباطبایی همدستی پیدا شد .

در تاریخ بیداری چنین مینویسد : « معتمد الاسلام رشتی از طرف آقای بهبهانی آمد خدمت آقای طباطبایی که قبول همراهی را از ایشان بشنود ، جنابش در اول او را مأیوس فرمود ، ولی در آخر فرمود اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود . از آنجا رفت منزل حاجی شیخ فضل الله ، از آنجا بکللی مأیوس گردید . بلکه شیخ معتمد الاسلام را ترسانید که تورا چه با این رسالت ؟ ! . . . بر فرض عین الدوله متعرض سید نشود ولی تورا تمام و معدوم خواهد نمود . از آنجا رفت منزل حاجی میرزا ابوطالب زنجانی ، او هم در اول امر معتمد الاسلام را ترسانید ، ولی در آخر قول داد که بی طرف باشد ، نه همراهی کند و نه مخالفت نماید . پس از آن حاجی شیخ عبدالنبی را ملاقات نمود . مشارالیه گفت من باید خودم با جناب آقا سید عبدالله ملاقات نمایم . معتمد الاسلام گفت مکان و زمان ملاقات را معین نمایید . جواب داد من که بخانه آقا سید عبدالله نخواهم آمد ، ایشان هم اگر بخواهند منزل من بیایند خبر بعین الدوله میرسد و از من خواهد رنجید ، بالاخره قرار بر این شد که در خارج تهران ، در این بابویه از یکدیگر ملاقات نمایند .

پس از اطلاع ، جناب آقا سید عبدالله فرموده بود همان آقای

طباطبایی بامن باشد مرا کافی است، شیخ عبدالنبی که قابل و داخل آدمی نیست. حاجی میرزا ابوطالب هم اگر مخالفت نکند مرا بس است. اما حاجی شیخ فضل الله این ایام گرم عین الدوله است چند روز دیگر او هم مایوس خواهد شد.»

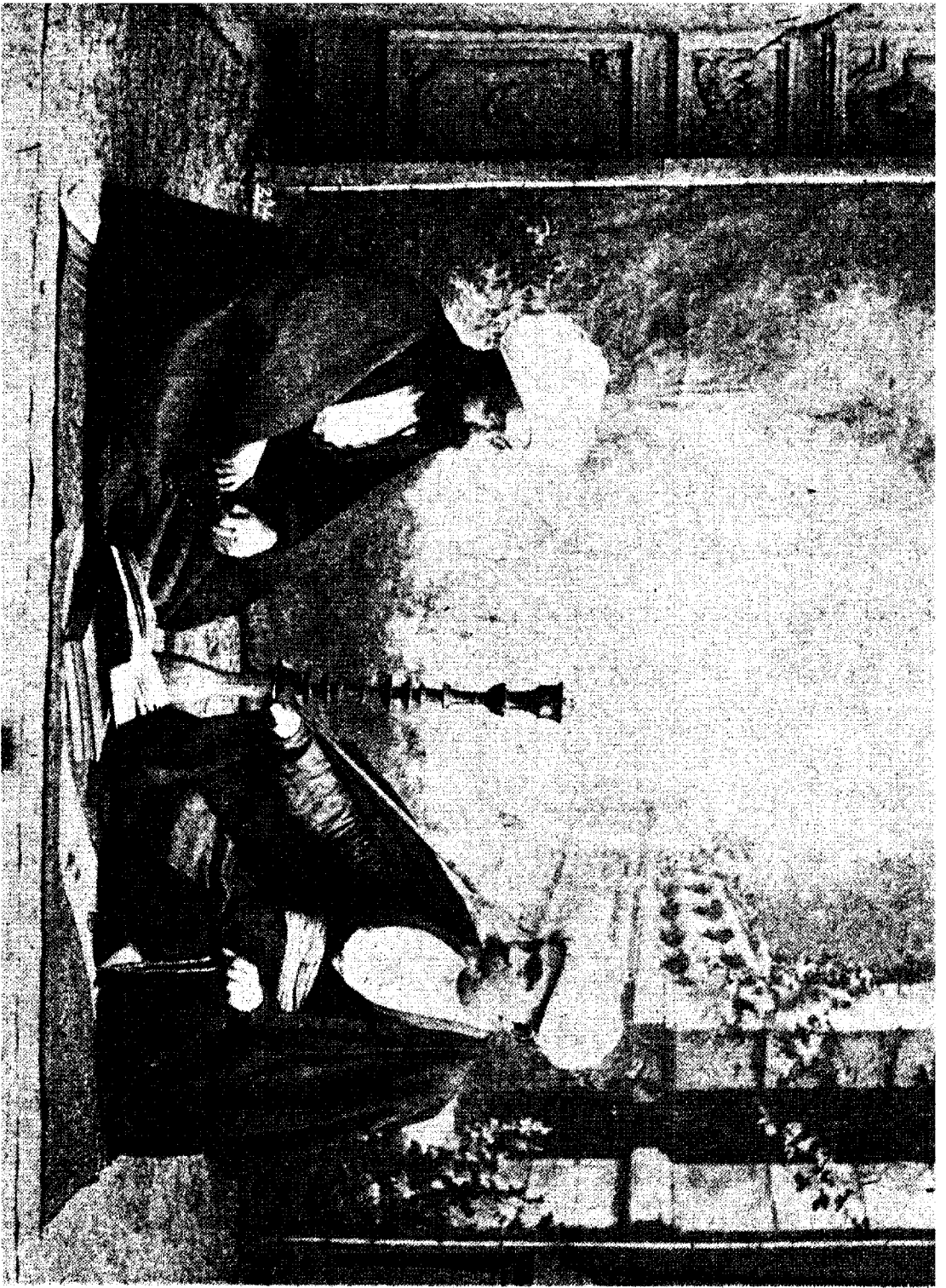
این همدستی میانۀ دو سید، در روزهای نخست سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) بوده، و آغاز جنبش مشروطه را هم، از آنروز باید شمرد. پاسخ طباطبایی را، میباید نیک اندیشید: «اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود.» از این گفته پیداست آن نیکمرد رهایی ایران را از دست ستمگران و خودکامگان میخواسته و برداشتن یک عین الدوله را کار کوچکی می شمرده. از اینسوی گفته بهبهانی نیز ستوده است: «همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافیست.» از این گفته پیداست که پیشنهاد طباطبایی را پذیرفته و از دشمنی با عین الدوله تنها، چشم پوشیده است. این گفته ها نشان نیکی و بخردی هر دوی ایشان میباشد.

اینان هر یکی خویشان و پیروانی میداشتند، و کسانی از ملایان کوچک بسته ایشان میبودند، و چون بهم پیوستند نیرویی پدید آوردند، و خواهیم دید که چگونه روز بروز نیروشان فزوتتر گردید.

نویسنده تاریخ بیداری که خود از بستگان طباطبایی میبوده، و در این داستانها پادرمیان میداشته، و بیشتر این آگاهیها از کتاب اوست، مینویسد که دو سید بهر چه باهم پیمان بستند، و چه در اندیشه می داشتند، و از گفتگوی آندو، چیزی نیآورد. ولی از کارها پیداست که این دو تن، از نخست در اندیشه مشروطه و قانون و دارالشوری میبوده اند، ولی بخردانه میخواسته اند کم کم پیش روند تا بخواستن آنها رسند.

چنانکه گفتیم از ده و اند سال باز، در سایه کوششهای کسانی، در ایران، تکانی پیدا شده و همواره پیش میرفت، و این زمان بسیار پیش رفته، و تنها پیشروان کاردانی میخواست که آن را به نتیجه درستی رسانند، و آن پیشروان این دو سید شدند.

اینکه گفته اند، دو سید و دیگران از مشروطه آگاه نمیبودند،



پ ۱۲

نوز بایکتن دیگری از بلژیکیان در رخت ملایی  
( این پیکره گویا دیرتر بدست افتاده و عنوان هیاهو نشده )



و در عبدالعظیم یاد در سفارتخانه، دیگران آنرا بزبان ایشان انداختند، سخنیست که از دل‌های پاکی تراویده. در ایران بسیارند کسانی که خود کاری نمیتوانند و همیشه میخواهند کارهای ارجدار دیگران را هم از بها اندازند، و بیخردانه زبان بچنین سخنانی باز میکنند.

سر جنبانانی در ایران از بیست و سی سال پیش، معنی مشروطه و چگونگی زیست توده‌های اروپایی را میدانستند، و سالانه کسانی باروپا میرفتند و باز میگشتند، و آگاهیها از آنجا میآوردند، و از چند سال باز گفتارها دربارهٔ قانون و مشروطه در روزنامه‌های فارسی نوشته میشد. آری توده انبوه و مردم بازاری از آن آگاه نمیبودند، ولی این جز از آنست که دو سید هم ندانسته باشند.

اگر اینان معنی مشروطه را نمیدانستند و آن را نمیخواستند پس بچه میکوشیدند، و آن ایستادگی را در راه چه مینمودند، و صد گزند و آسیب را بامید چه نتیجه بزرگی بخود هموار میساختند؟!...

بیکمان اینان دانسته میکوشیدند، و چنانکه خواهیم دید، همینکه دو تن باهم پیمان همدستی بسته اند، از هر پیش آمدی بهره جویی کرده و گامی بسوی پیش رفته اند.

دراینمیان گفتگو از رفتن شاه باروپا میشد. برای بار سوم، آرزوی دیدن اروپا بدلها افتاده، و شاه و وزیر و همراهان آماده رفتن میشدند. بهنگامیکه از هر گوشهٔ کشور ناله و فریاد بلند

### آزردگی نمودن بازرگانان تهران از دست بلژیکیان

میشد، اینان بادل آسوده بسیج سفر میکردند، ولی پیش از آنکه بروند در تهران يك شورش کوچکی برخاست. بدینسان که بازرگانان، از بدرفتاری کارکنان گمرک بتنگ آمده، و تیمچه‌ها و کاروانسراها را بسته و به عبدالعظیم پناهندند.

نوز و همدستان او با مردم آشکاره دشمنی مینمودند، و تعرفه‌ای که بدانسان بسته بودند به کار بستن آن بس نکرده، و از هر کالایی چند برابر بدهی آن را میطلبیدند و بازور درمی یافتند. بازرگانان نامه بعین‌الدوله نوشتند، ولی او بی پروایی نمود، و سرانجام بخواش سعیدالدوله

چنین نهاده شد که در نشستی با بودن سران بازرگانان و نوز، گفتگو شود، و چون آن نشست در دربار برپا گردید، بازرگانان نشان دادند که از کالاها چند برابر آنچه در تعرفه است میگیرند، و نوز چون پاسخی نتوانست با بودن عین الدوله و سعدالدوله و دیگران بیازرگانان دشنام گفت. همگی از این رفتار او رنجیدند و نشست بهم خورد، ولی هیچ نتیجه‌ای دیده نشد. این بود روز جمعه پنجم اردی بهشت (۱۹ صفر) تیمچه‌ها و کاروانسراها و بازار بزازان بسته شد و بازرگانان و بزازان و دیگران به عبدالعظیم پناهندند. از سران اینان یکی حاجی محمد اسماعیل مغازه‌ای، و دیگری حاجی علی شالفروش میبود. اینان بابهبانی و طباطبایی بی‌پیوستگی نبودند، و در تاریخ بیداری مینویسد: پیش از رفتن به عبدالعظیم، بخانه آقای طباطبایی آمده، و او را از چگونگی آگاه ساخته، و دستور برای کار و رفتار خود گرفتند.

نمایندهٔ جبل‌المتین نزد اینان رفته و خواستشان را پرسیده و بگشادی برای روزنامه نوشته.

اینان سه سخن میگفتند: (۱) آنکه از تعرفهٔ گمرکی نوین گله کرده و زیانهای آنرا بکشور و بازرگانی میشمردند. (۲) از ستمگری کارکنان گمرک، و از پولهای فزونی که از بازرگانان ایرانی گرفته میشد مینالیدند. (۳) بدخواهیهای نوز و دشمنیهای او را با ایرانیان باز نموده، و برداشتن او را میخواستند. میگفتند نوز جهود است و با ایرانیان دشمنی ویژه‌ای مینماید.

بنج یا شش روز بدینسان گذشت. در اینمیان محمد علیمیرزا از تبریز بتهران آمده و در نبودن پدرش، «نایب السلطنه» خواستی بود، و او کسانی نزد بازرگانان فرستاد و دلجوییها نمود، و چنین نوید داد که چون شاه بسفر اروپا رود و بازگردد خود او برداشتن نوز و بیرون کردن او را از ایران، بخواهد، و از آنسوی چون میدانست پشتگرمی بازرگانان به بهبانیست، خود بخانهٔ او رفت و ازو هم دلجویی نمود. بدینسان شورش فرو خوابید، و چون شاه رخت بیاغشاه کشیده و آمادهٔ رفتن میبود، سران کار، بیش از این نخواستند آنرا دنبال کنند.

شاه و همراهان، چهار ماه کما بیش، در اروپا میبودند و گردش میکردند تا دوباره بایران بازگشتند. در این سفر او بود که گفته میشود شصت و هشت تن را همراه میداشت. در نبودن او، در تهران داستانی رو نداد، جز اینکه بهبهانی بفرودن نیرو میکوشید و کسانی را با خود همدست میکردانید. یکی هم در فارس، مردم ازستم شعاع السلطنه فرزند شاه بستوه آمده، و بناله و دادخواهی برخاستند. شعاع السلطنه دیه‌های خالصه را ازدولت خریده، و بدستاویز آن، بدیه‌هایی که کسانی در زمان ناصرالدینشاه ازدولت خریده و پول پرداخته بودند نیز دست میانداخت، و بازور دارایی مردم را میبرد، و این بود مردم بناله و دادخواهی برخاسته، بعلمای دولت تلگراف میفرستادند.

در اینمیان در کرمان هم کارهایی رخ میداد. **آشوب کرمان** بدینسان که چون در آن شهر مردم بدوگروه میبودند: یکی کریمخانیان (یا شیخیان)، و دیگری متشرعان (یا بالاسریان)، و این دوگروه جدا از هم زیستندی، و همچشمیها و کینه در میانشان بودی و گاهی کسانی آتش کشاکش در میانشان افروختندی. در این زمان چنین رخ داد که شیخ برینی نامی، بکرمان آمد، و در منبرها بیدگویی از کریمخانیان برخاست، و متشرعان را برایشان آغالید. رکن-الدوله نامی از شاهزادگان که حکمران آنجا میبود شیخ را از شهر بیرون راند، ولی مردم با آشوب برخاسته و بازگشت او را خواستند، و حکمران از ناتوانی و کارندانی، گردن بخواهش ایشان نهاده، شیخ را بازگردانید، و او باز بآتش کینه و دشمنی متشرعان باد میزد.

در اینمیان، حاجی میرزا محمد رضا نامی از علمای کرمان، که سالها در نجف درس خوانده، و مجتهد گردیده بود، بادلای پراز آرزوی پیشوایی، بشهر خود بازگشت. او نیز فرصت جسته، در دامن زن بآتش آشوب با شیخ برینی همدست و همدستان گردید، و چون کریمخانیان زبون شده بودند، بزآن شد که مسجدی را که در دست آنان میبود و «موقوفات» بسیار میداشت، گرفته و بیکی از خویشان خود سپارد، و او را با گروهی از مردم برای گرفتن مسجد روانه گردانید، و چون کریمخانیان ایستادگی نشان دادند، و حکمران چند تن فراش و تفنگچی



پ ۱۳  
شادروان بهبهانی

بدر مسجد گمارد، و اینان شلیک ب مردم کردند، چند کس گشته شده و چند کس زخمی گردیدند.

این آگاهی زمانی بتهران رسید که مظفرالدینشاه از اروپا برنگشته، و محمد غلیمیرزا «نایب السلطنه» میبود و او رکن الدوله را از حکمرانی برداشته و ظفر السلطنه را که هم از شاهزادگان میبود بجای او فرستاد، و او با شتاب خود را بکرمان رسانید.

از آنسوی حاجی میرزا محمد رضا دست از کار برنداشته، و شورش مردم را فرو نشانند، و پس از رسیدن ظفر السلطنه یکداستان ناستوده

دیگری رخ داد، و آن اینکه پیروان آقا بخانه های جهودان ریخته ،  
و خمهای آنان را شکستند ، و می ها را بزمین ریختند . حکمران خواست  
جلوگیری از آشوب و دسته بندی کند و مردم را پی کارهای خودشان  
فرستد ، و کسانی را برای گفتگو نزد حاجی میرزا محمد رضا فرستاد ،  
ولی آخوند هوسباز بجای آنکه مردم را از سر پراکند و آشوب را  
فرونشاند ، برای تیزگردانیدن آتش مردم چنین وانمود که آرزوی زیارت  
بسرش افتاده ، و میخواهد بمشهد برود ، و روزی باین آهنگ از خانه  
بیرون آمد ، ولی مردم ریخته و جلو گرفتند ، و او را بخانه بازگردانیدند .  
حکمران ناگزیر شد مردم را پراکند ، و این بود یکدسته سرباز و  
تفنگچی بر سر خانه حاجی میرزا محمد رضا فرستاد ، و اینان شلیک کنان  
رفتند که دو تن با تیر کشته شدند ، و آشوبیان خانه حاجی میرزا محمد  
رضا و پیرامون را تهی کرده و هرکسی بجایی گریختند ، و تنها زنان  
ماندند . تفنگچیان بخانه درآمده حاجی میرزا محمد رضا را با چند تن  
دیگر از خویشان گرفته ، و بارسوایی جلو انداخته ، و باموزیک روانه  
گردیدند . مردان همه گریخته و پنهان شده بودند ، و زنان با گریه و  
شیون آقای مجتهد را راه می انداختند .

دستگیران را بداره حکمرانی آورده خود حاجی میرزا محمد رضا  
و سه تن دیگر از ملایان را بفلک بسته چوب بیپاهشان زدند ، و سپس  
آنان را از شهر بیرون کرده برفسنجان فرستادند . پیروان آقا زورشان  
بآن رسید که در خانه او انبوه گردند ، و روضه خوانند ، و گریه کنند ،  
و بسر خود زنند . چند روز این کار را میکردند ، و پیشنهادان هم از  
رفتن بمسجد و نماز خواندن خود داری مینمودند .

این رفتار ظفرالسلطنه که بسیار بجا بود ، آن روزگناه بزرگی  
شمرده شدی . چوب زدن بیای مجتهدان کاری بود که مردم گمان نکردندی ،  
و از آنسوی داستان ، چنانکه رو داده بود بتهران نرسید . کسانی از  
خویشان و هواداران حاجی میرزا محمد رضا نامه نوشته و داستان را  
چنانکه میخواستند باز نموده بودند . این بود بر دو سید گران افتاد ،  
و آنها نمونه دیگری از خود کامگی عین الدوله ، و بی پروایی با علماء

شمرند ، و چون در سایه همدستی نیرومند گردیده ، و خود در پی دستاویزهایی میبودند که با دولت درافتند و بیدگویی پردازند ، و مردم را بشورانند ، و از آنسوی ماه رمضان در میان ، و زمینه کار آماده میبود ، از فرصت سود جسته ، و فردا که چهار شنبه بیست و چهارم ابان ( ۱۷ رمضان ) بود ، در بیشتر منبرهای تهران گفتگو از داستان کرمان کرده شد ، و از عین الدوله و حکمرانانی که بشهرها میفرستاد بدگوییها رفت . شادروان طباطبایی خود بمنبر رفت و گفتگو کرد و مردم را بگریانید ، صدرالعلماء نیز همین کار را کرد . در مسجد سپهسالار کهن که از آن بهبهانی بود ، بابودن خود او و بادستورش واعظی آن گفتگو را بیان آورد .

حاجی شیخ فضل الله نوری و علمای دیگری ، که با اینان همدستی نیداشتند ، و از نهان پشتیبان عین الدوله میبودند بی پروایی نمودند ، ولی دولت ناگزیر شد ظفر السلطنه را از کرمان باز خواند .

در همان روزها شبی ( شب ۲۵ رمضان ) ، بهبهانی بخانه طباطبایی آمد ، و دو تن نهانی باهم گفتگو کردند ، و پیمان همدستی میان ایشان ، از اینشب هر چه استوارتر گردید .

در اینمیان يك داستان دیگری در کار رو دادن میبود . چگونگی آنکه بانگ روس ، جای يك مدرسه ویرانه ، و يك گورستان کهنه را ، در میان شهر خریده ، و در آنجا سرای بلند و استواری برای خود میساخت ، و طباطبایی و همدستان او ، از این ناخشنودی مینمودند ، و در میانه گفتگوها میرفت .

### ویران کردن سرای بانگ

کسانیکه بکوچه های کهن تهران آشنایند ، میدانند که در پشت بازار کفشدوزان ، مسجدی بنام مسجد خازن الملك ، و يك امامزاده ویرانه ای بنام « سید ولی » میباشد ، و در میان آنها و بازار کفشدوزان يك جای تهی هست . در اینجا در شصت و هفتاد سال پیش ، يك مدرسه ای بنام « مدرسه چال » ، و يك گورستانی بوده است . کم کم مدرسه رو بویرانی میآورد و از طلبه تهی میشود ، و سرانجام جایگاه ذغال فروشان میگردد . گورستان نیز چون دولت از خاک سپردن مردگان در درون شهر جلو

میگیرد بیکاره میماند. کسانی از مردم میرفته اند، و از علماء، کمی از آن پیرامونها را میخریده اند و برای خود خانه میساخته اند، و علماء بنام اینکه «موقوفات» از کار افتاده را میتوان فروخت و ازبهای آن، «موقوفات» کار آمد دیگری پدید آورد، از فروختن و قباله دادن باز نمی ایستاده اند.

در این زمان، بانگ استقراضی روس، چون جایی برای ساختن سرای، در میان شهر، میخواست کسانى یاد آوری میکنند که میتوان این زمین تهی را از علماء با پول خرید. بانك مستشارالتجار نامی را بمیان میاندازد که آن زمین را بخرد. نخست بنزد طباطبایی میآیند. او پاسخ میدهد: اینجا «موقوفه» است، و گورستان مسلمانانست، نتوان اینجا را خرید، و نتوان مردگان را از زیر خاک بیرون ریخت و بجای آن سرایی ساخت. چون از او نومید میشوند بنزد حاجی شیخ فضل الله میروند، و او از فروش خود داری نمی کند، و مدرسه و گورستان را، به بهای هفتصد و پنجاه تومان بمستشارالتجار میفروشد، و او بانك و می گزارد. خانه هایی را که در پیرامون آنجا کسانی ساخته بودند نیز میخرند، و بکندن و انداختن و بنیاد نوینی گزاردن میپردازند.

طباطبایی و همدستان او ناخشنودی مینمودند، و کندن گورستان بمردم نیز گران میافتاد.

در تاریخ بیداری مینویسد: طباطبایی بریس بانك پیام فرستاد: «زمین قبرستان و مدرسه را خراب کردن بهیچ قانونی مشروع نیست. نخواهم گذاشت که این زمین در تصرف شما بماند و عمارت بنا کردن در این مکان تضييع پول خودتانست». او پاسخ داد: «من از مستشارالتجار خریدم، و او نوشتجات معتبر در دست دارد».

سپس طباطبایی نامه ها بمشیرالدوله وزیر خارجه، و مشیرالسلطنه وزیر داخله، نوشت و ناخشنودی خود و مردم را از پیش آمد، و زیانهای آنها باز نمود، و آنان هر دو پاسخ دادند: زمینی است يك بسته بیگانه، با دست یکی از علمای بزرگ خرید، و وزارت خارجه هم آنها براست داشته، و دیگر نه دولت و نه دیگری را جای سخنی باز

نمانده، و رونویس قباله ای را که از حاجی شیخ فضل الله گرفته شده بود نزد طباطبایی فرستادند. او دوباره پاسخ داد: این خرید و فروش «خلاف شرع» بوده، و مایبانک از پیش آگاهی داده ایم.

بدینسان سخنها میرفت، و آوازه داستان بنجف نیز رسید، و برخی علمای آنجا هم ناخشنودی نمودند. لیکن بانک پروا نینمود، و دویست تن کما پیش کارگر و گلکار گزارده ساختمان را بالا میبرد.

طباطبایی چند بار در منبر این گفتگورا بیان آورد، و گله و بدگویی نمود، و راستی آن بود که اینان از پیش آمد فرصت جسته میخواستند يك تکان دیگری ب مردم دهند، و يك گام دیگری در راه اندیشه خود پیش روند، و میتوان پنداشت که آمدن بهبهانی بخانه طباطبایی (در شب ۲۵ رمضان) و آن گفتگوی پنهان نیز، در این باره بوده. بانک سرگرم بالا بردن ساختمان، و اینان سرگرم نقشه کشی برای برانداختن آن میبودند.

در این کارهای بهبهانی و طباطبایی، یکی از کوشندگان کارآمد، شادروان میرزا مصطفی آشتیانی (پسر کوچک میرزای آشتیانی) میبود. این جوان، بسیار زیرک و هوشیار و کاردان میبود، و دست بازی میداشت، و در سهانیدن مردم و واداشتن آن بکار، جربره نیکی از خود نشان میداد، و چون مسجد خازن الملك و مدرسه آن، در پهلوی همان سرای نوساز بانک، در دست خاندان اینان میبود، و طلبه های آنجا، و همچنان مردم آن پیرامونها، بستگی بخاندان اینان میداشتند، در این پیش آمد نیز، بیش از همه پای آنجوان در میان میبود، و بیشتر کوشش را او میکرد. در دهه آخر رمضان، یکشبی، نگهدارنده سید ولی (متولی)، بخانه طباطبایی آمده، و چنین آگاهی آورد که امروز که در گورستان زمین را میکنند، استخوانهای زن مرده ای بیرون آمد که دانسته شد سال پیش بزیر خاکش سپرده بودند، و کارکنان پروایی ننموده استخوانهای لورا نیز بجاهی که برای ریختن استخوانها کنده اند ریختند، و پرستاران امامزاده و طلبه های مدرسه بشورش آمده، و بآنجا ریخته، و کارگران را از سر کار دور کردند، و فردا هم باز کشاکش و آشوب خواهد بود.



شادروان طباطبایی پاسخ داد: شما خاموش باشید، و بکاری برنخیزید تماما خود چاره کنیم و نگزاریم آشوبی رو دهد.

فردا، چون باز بیم شورش میرفت، از سوی حکمران تهران و اداره پولیس، چند تن فراش و پولیس بانجا گمارده شد. میرزا مصطفی پیام برئیس بانک فرستاد که چاره این کار بافراش و پولیس نشود، و زور سود ندهد.

روز سوم آذر (۲۶ رمضان)، که آخرین آدینه رمضان بود، و درچنان روزی مسجدها پر از انبوه مردم شدی، درمسجد خازن الملک، حاجی شیخ مرتضی آشتیانی، خود بمنبر رفت، و باز داستان کاویدن گورستان و ساختن سرای را بمیان آورد، و گله و ناله بسیار کرد. با آن دلبستگی که مسلمانان بگورستان داشتندی، و آن ارجی که بعلماء گزاردندی، پیداست که این گله ها و ناله ها چه هنایش دردلها میکرده. مردم برای يك تکانی آماده شده بودند.

شب آن روز، هم درخانه آشتیانیان با بودن دو سید و دیگران، نشستی برپا گردید و نقشه کار کشیده شد. میرزا مصطفی بگردن گرفت که فردا سرای نیمه ساز بانک را براندازد.

فردا شنبه چهارم آذر (۲۷ رمضان) تهران در خود، یکداستان کم مانند شگفتی دید: هنگام پسین با بودن حاجی شیخ مرتضی، حاجی شیخ محمد واعظ بمنبر رفت، و باز داستان بانک را عنوان نمود. نخست بشیوه ملایی، از « حرمت ربا » و « حرمت اعانت بکفر » و مانند اینها سخن راند، و سپس برسر کاویدن گورستان و سرای ساختن بانک آمده و استادانه چنین گفت: آقایان علماء، در این باره بدولت گله و آزردهگی نمودند و نتیجه ای دیده نشد. ولی ما امیدواریم يك «عریضه» بخود اعلیحضرت مظفرالدینشاه بنویسند، که باشد که نتیجه دهد. بدینسان زمینه چیده و چنین گفت: « فعلا کاریکه از ما ساخته است اینست که رحمت دو قدم راه را بر خود گزارده زیارتی از اموات و اجداد خود بکنید، بلکه يك وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمایید، و فاتحه بر آنها بخوانید، و ادواح آنها را شاد کنید... »، اینها را گفته و



پ ۱۴

صدر العلماء

از منبر بیابین آمده جلو مردم افتاد ، و روبسوی سرای نیمه ساخته بانك نهاد . دو یست تن کمایش کارگر و گلکار که سرگرم ساختن میبودند ، همینکه انبوه مردم را دیدند ، دست از کار کشیده بگریختند و کسی بجلو گیری پرداخت .

این گروه چون فرار سیدند ، طلبه ها و بستگان آقایان و کسانی که برای این کار بسیجیده شده بودند ، دست یازیدند و بکندن و انداختن سرای پرداختند . مردم چون چنین دیدند نایستادند ، و چه مرد و چه زن ، و چه خرد و چه بزرگ ، روبویران ساختن آوردند . شور و هیاهوی شکفتی پدیدار گردید ، و کوتاه سخن آنکه دوساعت نکشید که همه آن بنیاد را

برانداختند، و جز آجر و تیر و افزارهای پراکنده و درهم، نشانی از آن باز نگزاردند.

کسانی گفته اند: میرزا مصطفی بچهل تن مرد، و بیست تن زن، بهریکی سه تومان مزد داده و برای اینکار آماده گردانیده بود.

بدینسان دوسید و همدستان ایشان، بازور همدستی و پاکدرونی، گفته خود را پیش بردند. جلوگیری از آبادی و ویران کردن یکسرای نوساز، خود نچیز نیست که ما بنیکی ستاییم. ولی در این پیش آمد، و در این راه کوششی که دوسید، بنام توده ایران، پیش گرفته بودند درخور ستایش است. این کار بارج و نیروی ایشان افزود و تکان دیگری بمردم داد. از آنسوی بحاجی شیخ فضل الله که فروشنده زمین بیانک او میبود، و خود همچشم و همآورد بزرگ دوسید شمرده میشد، بسیار برخورد، و از جایگاهش نزد مردم بسیار کاست. همچنین دیگر ملایان از دیده افتادند.

بانگ بدولت گله نوشت و دادخواست، و گفته میشد بیست هزار تومان در ساختمان بکار برده بوده. شاه دستور داد زیان او را پردازند، و علماء کاری ندارند.

کوشندگان رشته کوشش را از دست نهشتند، و در آن چند روز که از رمضان باز مانده بود، باز در منبرها بدگویی از خود کامگی و بی پروایی عین الدوله، و از ستمگری حکمرانان شهرها کردند.

دژ رفتاری و بدخواهی نوز و دیگر بلژیکیان، و ستمگری شعاع السلطنه در فارس، و چوب زدن ظفر السلطنه پباهای حاجی میرزا محمد رضا در کرمان، عنوانهایی بود که پیایی بنیان میآمد.

در اینمیان در قزوین هم داستانی رو داد، و آن اینکه حکمران با یکی از فلایان بد رفتاری نمود. همچنین در سبزوار چنین کاری پیش آمد. اینها نیز بفرست افزوده گردید.

در رمضان بیابان آمد و مسجد ها تهی گردید، و علماء خواه و نالخواه بخاموشی گراییدند، ولی در اینمیان يك رفتار ناسنجیده ای از علاء الدوله حکمران تهران، دوباره آنان را بکار و لذاشت و میدانی برای کوشیدن ایشان باز کرد.

**چوب زدن علاء -  
الدوله پیای  
بازرگانان**

چگونگی آنکه در این روزها در تهران و دیگر شهرها قندگران شده و بهای آن از پنجقران بهفت قران بالا رفته بود و انگیزه آن پیش آمد جنگ میانه روس و ژاپون ، و پیدایش آشوب و ناایمنی در روسستان گفته میشود . چه قند برای ایران از روسستان فرستاده شدی . علاء الدوله حکمران تهران ، که مرد گردنکش و سختگیری میبود ، خواست بازرگانان قندفروش را بکاستن از بهای آن وادارد ، و این کار را بازور و دژرفتاری پیش برد . راستی این بود که عین الدوله چون از داستان پناهدن بازرگانان بعبداالعظیم و آن پیش آمدها دل آزرده میبود ، چنین میخواست که کینه از آنان جوید ، و آنگاه چشم علماء راهم بترساند ، و این بادستور او بود که علاء الدوله بکار پرداخت .

روز دوشنبه بیستم آذر ماه ( ۱۴ شوال ) هفده تن از بازرگانان باداره حکمرانی خوانده شدند . چند تنی که رفتند ، با آنکه بازرگان قند نمیبودند و این را در پاسخ علاء الدوله باز نمودند ، علاء الدوله گوش نداد و دستور داد چندتن را بفلک بستند و چوب بپاهای آنان زدند .

در اینمیان حاجی سیدهاشم قندی را ، که یکی از بازرگانان بزرگ قند و خود مرد سالخورد و نیکوکار و ارجمندی میبود ، و سه مسجد در تهران ساخته و بنیادهای نیک دیگر هم گزارده بود ، آوردند .

علاء الدوله باتندی از او پرسید : چرا قند را گرانتر گردانیده اید ؟ ...

حاجی سیدهاشم گفت : در سایه پیش آمد جنگ روس و ژاپون قند کمتر میآید ، و باز در تهران ارزانتر از دیگر شهرهاست . گفت : میگویند شما قندرا « کنترات » کرده اید . گفت : ما « کنترات » نکرده ایم و از یک بازرگان دیگری میخریم ، و اگر کونترات هم کرده بودیم در این هنگام جنگ و آشوب ، پیشرفت نتوانستی داشت . گفت باید نوشته دهید قندرا ببهای پیشین بفروشید . گفت : من چنان نوشته ای نمیتوانم داد . ولی صد صندوق قند ، خودم میدارم و بشما پیشکش کنم ، و دیگر هم بدادوستد نپردازم .

در این گفتگو دبیر ( منشی ) سعیدالدوله وزیر تجارت درآمده و سر بگوش علاء الدوله گزارده چنین گفت : حاجی سیدهاشم یک بازرگان

آبرومند و از جمندهیست وزیر تجارت مرا فرستاده که درخواست کنم پاسدارانه با او رفتار شود .

علاء الدوله از این پیام برآشفته ، و چون دانسته شد حاجی میرعلینقی پسر حاجی سیدهاشم نزد وزیر تجارت رفته سخت خشمناک گردید . در این هنگام حاجی سید اسماعیل خان را که سرهنگ توپخانه ، و هم یکی از بازرگانان قند میبود آوردند ، و او در درآمدن باطاق ، بشیوه درباریان خم نشده ( تعظیم نکرد ) ، و بشیوه دیگران تنها سلام بس کرد .

این رفتار او خشم علاء الدوله را فروتر گردانید و دستور داد ، اورا با حاجی سیدهاشم بفلک بستند و بزدن پرداختند ، و چون پسر حاجی سیدهاشم پیتابی مینمود و خود را بروی پاهای پدرش میانداخت ، علاء الدوله دستور داد ، پاهای آندوتن را باز کردند ، و این بار این را بفلک بستند و پانصد چوب پیاهاش زدند .

چون در این هنگام سفره گسترده شده و ناهار آماده میبود علاء الدوله بر سر سفره رفت ، و چوب خوردگان را نیز با خود بر سر سفره نشاند ، و پس از ناهار آنانرا نگهداشت و خواستش این بود که بازور نوشته ای در باره کم کردن بهای قند بگیرد .

لیکن در این میان ، در بیرون ، شهر بهم خورده و مردم به پشتیبانی از بازرگان ، بازارها را میبستند .

مشیرالدوله وزیر خارجه ، چون چگونگی را شنید ، خواست جلو گیرد ، و کسی فرستاد و حاجی سیدهاشم و دیگران را نزد خود خواست ، و با آنان مهربانی و دلجویی نموده ، بیدی رفتار علاء الدوله بخواستید . ولی این چاره جویی دیر افتاد ، و تا این هنگام شهر بهم خورده ، و آنچه نایستی شد ، شده بود .

عین الدوله بی پروایی مینمود ، و خود پیدا بود که کار بادستور او بوده . سعد الدوله وزیر تجارت ، نزد وی رفت ، و از اینکه علاء الدوله حکمران تهران ، بکارهای بازرگانان در آمده ، آزرده گی بسیار نمود . عین الدوله پاسخ داد که با پرگ خود من بوده .

## پیش آمده مسجد شاه

چنانکه گفتیم بازرگانان تهران را ، بادوسید و همراهان ایشان پیوستگی میبود ، و در کوششهای آنان همدستی مینمودند ، و بیاری همدیگر پشتگرمی میداشتند . این بود ، چنانکه دژ رفتاری علاء الدوله ، و چوب زدن بیای حاجی سید هاشم و دیگران را شنیدند ، هنگام پسین بود که بازارها را بسته و رو بمسجد شاه آوردند ، و در آنجا بشور و هیاهو برخاستند ، و بیگمان این با آگاهی دوسید میبود .

آنروز بدینسان گذشت . شباهنگام امامجمعه کسانی از سران اینان را بخانه خود خواند ، و بآنان مهربانی نمود و همراهی نشان داد و چنین گفت : امروز هنگام پسین بود که بازارها را بستید ، و بسیاری از مردم از چگونگی آگاه نشدند . فردا باز بازارها ببندید ، و علما را هم بمسجد آورید تا بهممدستی کاری پیش رود .

بازرگانان این کار را خواستندی کرد ، ولی از این گفته های امامجمعه بدلگرمی افزودند ، و فردا بازارها را باز نکرده ، و باز در مسجد شاه انبوه شدند ، و هنگام پسین دنبال علماء فرستاده ، و جز از حاجی شیخ فضل الله که رو ننمود ، دیگران را کشیده و بمسجد آوردند ، و امامجمعه نیز می بود و باهمگی گرمی مینمود .

چنین پیداست که این میخواست رسوایی بر سر دوسید آورد و رشته کوششهای آنان را گسیخته گرداند ، و این آهنگ خود را بعین الدوله هم آگاهی داده بوده . همین را نوشته اند ، و گزارش داستان نیز آنرا میرساند . امامجمعه و حاجی شیخ فضل الله و دیگران ، پیش افتادن دوسید و دل بستگی یافتن مردم را بآنان بر نمیتافتند ، و در جهان همچشمی که میان این گروه بودی ، چنین پیشرفتی بآنان بسیار گران می افتاد . این بود از دشمنی و بدخواهی خودداری نمیتوانستند

از این گذشته ، امامجمعه را بابهبانی کینه هایی در میان میبوده که داستان آنرا در تاریخ بیداری نوشته .

پس از همه اینها ، همکاری با صدر اعظم کشوی و دوستی باوی ، نتیجه های بزرگی را در پی توانستی داشت ، و خواهیم دید که امامجمعه بچه سودی از

ایراه رسید.

حاجی شیخ فضل‌الله از درون کار آگاهی میداشت ، و این بود رو پنهان نمود و بمسجد نیامد . ولی دیگران آمدند و با هم نشسته و گفتگو کرده ، و چنین نهادند که بکیفر دژ رفتاری علاء الدوله برداشته شدن او را از حکمرانی تهران بخواهند . نیز از شاه درخواست کنند که « مجلسی » برای رسیدگی بدادخواهیهای مردم برپاگرداند . دوسید و همراهان ایشان نیک میدانستند که عین الدوله اینها را نخواهد پذیرفت ، و خواستشان جز نبرد با او و شورانیدن مردم نبود .

چون چنین نهادند خواستند واعظی بمنبر رود و این را بمردم باز گوید . سید جمال الدین اسپهانی از چند هفته باز بتهران آمده ، و در مسجد شاه بمنبر میرفت ، و اونیز دلسوزی بتوده مینمودی و سخنان سودمند می گفتی ، و از عین الدوله و دیگران آزرده می نمودی . از اینرو او را برگزیدند که بمنبر رود . سید جمال نمیندیرفت . امام جمعه پافشاری نمود ، و خود دستور داد که چگونه سخن را آغاز کند ، و چه گوید ، ورشته را تابکجا رساند . برخی از باشندگان ، از این همدستی امام جمعه بادوسید ، و پروای او بکار مردم ، و باینگونه دلسوزی نمودنش ، بدگمان شدند و به بهبهانی گفتند : چنین مینماید این ، خواست دیگری در دل میدارد ، و میباید هوشیار بود . بهبهانی بیروایی نموده گفت ، آنچه خدا خواسته است خواهد شد .

نزدیک باغاز شب بود که سید جمال بمنبر رفت ، و بشیوه واعظان آیه ای را از قرآن عنوان کرد و سپس چنین گفت : این آقایان که اینجایند پیشوایان دین و جانشینان امامند ، و همگی با هم یکدست شده اند و میخواهند ریشه ستم را براندازند . توده اسلام و همه علماء با اینانند ، و هر یکی از علماء که در اینجا نباشد ، اگر با اینان همراه نیست ، ناهمراهی او تنها ، زیانی نخواهد داشت ( خواستش حاجی شیخ فضل الله بود ) . سپس دژ رفتاری علاء الدوله را با بازرگانان یاد کرده سخن را باینجا رسانید که گفت : « اعلیحضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بیغرضانه علماء را خواهد شنید . . . »



پ ۱۵

حاجی میرزا ابوالقاسم امامجمعه

والا اگر...» (۱)

(۱) این نوشته تاریخ بیداریست . دیگران که هواخواهان امامجمعه بوده‌اند نوشته‌اند چنین گفت: «رجال دولت‌هم که راضی بارتکاب اینگونه اعمال میشوند و تأسیس بنیان ظلم مینمایند معلوم است که منوط و بسته برضایت پادشاه اسلام است . چنین پادشاهی بهیچ وجه ضرور و لازم نمیباشد .»



امام‌جمعه نگذاشت سخنش را دنبال کند و بیکبار بانگ برآورد:  
« ای سید بیدین ، ای لامذهب ، بی احترامی بشاه کردی . ای کافر ، ای  
بابی ، چرا بشاه بدمیگویی ؟ ... »

از این رفتار او سید جمال بالای منبر خیره ماند ، و باشندگان سخت  
درشگفت شدند . سید جمال خویشتنداری نموده گفت : « من بی احترامی  
بشاه نکردم . گفتم : والا اگر ، کلمه اگر که پیدا است چه معنایی میدهد »  
امام‌جمعه چون خواستش چیز دیگر میبود ، گوش بسخن او نداد و فریاد  
برآورد : « بکشید این بابی را ، بزنید ... آها بچه ها کجااید ؟ .. » ،  
این را که گفت نوکران او بافراشان دولتی که از پیش بسیجیده شده بودند ،  
با چوب و غداره ، بمیان مردم ریختند ، برخی هم تپانچه میداشتند . در  
همان هنگام کسانی هم ارابه « کر » (۱) را در دالان مسجد بتکان آوردند  
و مردم از خار خار چرخهای آن چنین پنداشتند که توپ میآورند . چون  
هوا تاریک شده ، و چراغهای مسجد را روشن نکرده بودند ، در میان آن  
تاریکی ، این هیاهوی فراشان و نوکران ، و آن خار خار ارابه کر ، مردم  
را سراسیمه گردانید ، و انبوهی از ترس روبگریز گزاردند و مسجد بیکبار  
بهم خورد . دوسید و دیگران در جای خود ایستاده و بکسان خود بانگ  
میزدند : « دستی در نیاورید » . در اینمیان کسانی به طباطبایی گفتند :  
« باشد که امام‌جمعه بخواهد با آقای بهبهانی آسیبی رساند » . طباطبایی به  
پیرامونیان خود دستور داد گرد بهبهانی را گرفتند ، و او را برداشته بیرون  
بردند . خود طباطبایی نیز ، چون کفشدارش گریخته بود ، با پای برهنه ،  
همراه کسانی بخانه خود رفت . سید جمال واعظ که از منبر پایین آمده  
و از ترس جان ، بیخود وار در گوشه ای از مسجد ایستاده بود ، پسران  
طباطبایی او را دریافته و بخانه خودشان بردند .

بدینسان امام‌جمعه نقشه خود را بکار بست ، و یک نیکی برای دولت  
و عین الدوله کرد . کسان او پراکنده میساختند ، که دوسید و دیگران را  
کتک زده اند . من نامه ای دیدم که یکی از پیرامونیان حاجی شیخ فضل‌الله  
بدیگری مینویسد ، و در آن ، این پیش‌آمد را ، یک فیروزی برای خودشان

(۱) ارابه ای که برای شستن ناپاکیها در مسجد بکار میبردند .

شمارده و چنین مینویسد : « امامجمعه طاقت نیاوردند ، حکم فرمودند که سید جمال واعظ را از منبر کشیدند ، و بنای کتک زدن و چوب زدن را گذاشتند در این بین جناب آقا سید عبدالله و جناب آقا سید محمد و آقا سید احمد و سایرین هم کتک و افری خوردند » ، ولی اینها دروغ است ، و هنوز صدها کسانی از آنانکه در آنشب ، در آن هنگامه بوده اند زنده میباشند و داستان را میدانند .

شادروان بهبهانیرا که بیرون بردند بمدرسه خان مروی رفت ، و صدرالعلماء و کسانی هم بسراو گرد آمدند . از اینسوی سید جمال الدین افجه ای و حاجی شیخ مرتضی و دیگران بنزد طباطبایی آمدند . در اینمیان هواداران امین السلطان ، که سودی از پشت سر این کوششها برای خود امید میداشتند ، بتلاش برخاسته و بنزد بهبهانی و طباطبایی میآمدند ، و پشتگرمی ها میدادند .

تهران یکشب تاریخی میگذرانید ، امشب در صد جا نشستها میبود و همه اندیشه فردا را میکردند . بکوشندگان شکستی رسیده ، و پیدا بود که عین الدوله و همدستان او ، فیروزی خود را دنبال خواهند کرد و فردا هم داستانهای رخ خواهد داد ، و باز پیدا بود که با آن ناتوانی ، اینان را تاب ایستادگی نخواهد بود .

شادروان طباطبایی یکراه بسیار بجایی اندیشید ، و آن اینکه فردا در شهر نمانند و به عبدالعظیم پناهند ، و با کسانی که در خانه اش میبودند چنین گفت : « اکنون که باینجا رسید کار را یکسره گردانیم ، و آن را که میخواستیم سه ماه دیگر کنیم جلو اندازیم . ما اگر فردا در شهر بمانیم عین الدوله ، امامجمعه و مردم را بکار برانگیزد ، و باشد که میانه کسان ما با کسان امامجمعه زدو خورد پیش آید ، و آنکله هنگامه حیدری و نعمتی و جنگ دو کوی برپا گردد ، و خواست ما از میان رود . از آنسوی پای بازارگانان در میانست . ما اگر بآنان پشتیبانی نماییم ، که شایسته نخواهد بود ، و اگر نمایم خواهند گفت ما میخواستیم نقد ارزان گردد و ملایان نگزاردند ، و باین بهانه بهای خوردنیها را بالا خواهند برد ، و بیبانه ایمنی شهر و جلو گیری از آشوب ، بسیاری را گرفته و از شهر بیرون خواهند

گردانید . پس بهتر است چند روزی در شهر نباشیم و بعد العظیم برویم »  
باشندگان همگی این را پذیرفتند ، و به بهبهانی پیام فرستادند ، و  
باین آهنگ بازمانده شب را بسر دادند . سید جمال واعظ میبایست پنهان  
باشد و رونماید . شبانه او را ناظم الاسلام کرمانی ( نویسنده تاریخ بیداری  
ایرانیان ) بخانه خود برد .

حبل المتین که هوادار عین الدوله و ستایشگر او میبود ، و برادر  
دارنده آن ، سید حسن در تهران خود را بعین الدوله بسته و برای او میکوشید ،  
دربار این داستانها که از یکماه باز ، در تهران ، پی هم رومیداد ، بخاموشی  
گراییده است ، و پس از چند ماه که ناگزیر شده آنرا بنویسد ، از زبان  
« آگاهی نگار » تهران خود ( که بیگمان همان برادرش بوده ) ، نکوهش  
های بیخردانه ای از علماء میکند ، و چون بداستان همین پیش آمد میرسد ،  
چنین میآورد :

« بهر حال مردم اجتماع کردند ، و علماء را جبراً از خانه ها بیرون  
کشیده در مسجد شاه ازدحام نمودند ، تا غروب نیر اعظم جمعیت متصل  
بهر سو حمله میکرد ، و بخانه علماء ریخته هر کدام را مییافتند بیرون  
کشیده بمسجد شاه میآوردند ، و اغلب علماء خود را بمردم ارائه نکرده  
شريك در کار نشدند چون آقای آقاسید ریحان الله ، و آقای شیخ فضل الله  
و غیرهم . بالاخره کار بالا گرفت و رجاله مستعد شدند که یکباره آتش  
برافروزند ، و خانمان خود را بسوزند ، و علانیه بادولت طرف شوند ،  
بالداهة دولت نیز آسوده نینشست ، فقراء و ضعفاء پایمال ، و اطفال یتیم ،  
وزنها بیوه میشدند ، که مفسدین بکام دل بچرند . خارجیان که در این امر  
دست داشتند زیر لب میخندیدند . خداوند تفضل نمود . امام جمعه از  
جمعیت کناره کرد و خلق رجاله که به پفی مشتعل ، و به تفی خاموش میشوند  
بیک اشاره متفرق شدند . روز دیگر زودتر از هر روز بازار را باز کرده  
مشغول کسب خود گردیدند . گویا روز گذشته اصلا حادثه ای رخ ننموده  
و خبری نشده . تنها چند نفر از علماء ، و جمعی از مریدان ، و چند نفر تجار  
و هده از طلاب باقیمانده ، عاقبت عازم زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم  
شدند ، خداوند بکرم خود مفساد امور مسلمین را اصلاح فرماید . . . »

این نمونه ایست که کسان ناپاکدل چگونه بهره‌چیزی رنگ دیگری دهند، و چگونه بادل ناپاک، خود را پاک‌درون و نیکخواه مردم نشان دهند.

## رفتن کوشندگان بعبد العظیم

روز چهارشنبه بیست و دوم آذر (۱۶ شوال)، کوشندگان باهنگ عبدالعظیم، یکایک از تهران بیرون می‌رفتند. از علماء اینان بودند: بهبهانی با خاندان خود، طباطبایی با خاندان خود، حاجی شیخ مرتضی، صدرالعلماء، سید جمال‌الدین افجه‌ای، میرزا مصطفی، شیخ محمد صادق کاشانی، شیخ محمد رضای قمی.

اینان که در درشکه یا بروی اسب، پی‌یکدیگر روانه می‌شدند، دولت نخست می‌خواست نگزارد، و نوکران امام‌جمعه و فراشان دولتی دم دروازه ایستاده، و بجلوگیری میکوشیدند، و این بود کار بشلیک تپانچه و کشاکش انجامید، و فراشان مدیرالذاکرین نامی را کتک زدند، و چون بیم می‌رفت که آگاهی بشهر رسد و مردم دوباره بازار را ببندند، عین‌الدوله دستور فرستاد که جلو را نگیرند.

بدینسان کوشندگان از شهر رفتند و گروهی از دیگران نیز با آنان همراهی نمودند.

از اینسوی عین‌الدوله دستور داد که بازاریان را بیاز کردن دکانها و ادارند و اگر کسی باز نکرد دکانش را تاراج کنند. فراشان بیازار آمده و بازور دکانها را باز گردانیدند، و یکی دو تن که ایستادگی مینمودند کالاهاشان را بتاراج دادند.

عین‌الدوله میخواست با کوشندگان همه بیروایی نماید و کارها را بازور پیش برد. پس از رفتن آنان با امام‌جمعه و حاجی شیخ فضل‌الله و دیگران بدشهبایی برخاست و کوششهای آنانرا بیپاداش نگذاشت. مدرسه خازن‌الملک و مدرسه خان مروی، که تولیت آنها با حاجی شیخ مرتضی میبود، آن یکی را بلامحمد آملی (که گفته میشد از نخست تولیت را او میداشته و حاجی شیخ مرتضی بازور ازو گرفته) داد، و این یکی را بامام‌جمعه سپرد. ابن بابویه که تولیتش با صدرالعلماء میبود آنرا هم به امام‌جمعه داد. مسجد و مدرسه سپهسالار کهن که از آن بهبهانی میبود این

را هم بحاجی میرزا ابوطالب زنجانی داد . بدینسان هر یکی را باپاداشی خوشدل گردانید .

نیز در همان روزها بود که امامجمعه داماد شاه گردید . موقرالسلطنه که بازادینخواهان پیوسته و بیدخواهی باشاه شناخته شده بود ، در زمان سفر بازپسین شاه باروپا که محمد علیمیرزا « نایب السلطنه » گردید ، با دستور او موقر را گرفتند و نکهداشتند و بازور زنش راهها گردانیدند . ملایان این رهایی را زورکی دانسته و چنین میگفتند اورا بشوهر دیگری نتوانداد و ازحاجی شیخ فضل الله که رهایی در نزد او انجام گرفته بود بد میگفتند . این زمان اورا بامامجمعه دادند و « عقد » را هم حاجی شیخ فضل الله خواند .

اینها پیش آمدهای تهران است . اما در عبدالعظیم ، پس از رفتن کوشندگان بآنجا ، نخست طلبه های دو مدرسه صدر و دارالشفاء (۱) ، با آنکه تولیت اینها با امامجمعه میبود ، باک ننموده بآنان پیوستند ، و سپس طلبه های دیگری پیروی نمودند . از واعظان هم بسیاری بایشان پیوستند . از بازرگانان جز چند تنی نبودند . رویهمرفته دو هزار تن گردآمدند .

روزها حاجی شیخ محمد یا شیخ مهدی واعظ بمنبر میرفتند و سخن میراندند . دررفت آنانرا حاجی محمدتقی بنگدار و برادرش حاجی حسن ، ازپولهاییکه ازبازرگانان و دیگران میرسید میدادند . چنانکه گفتیم هواخواهان امین السلطان همراهی با اینان مینمودند ، و این هنگام پول نیز دادند . ( بگفته براون سی هزار تومان دادند ) . ازاین گذشته ، برخی شاهزادگان و درباریان ، هر یکی بامید دیگری باینان گراییده و این هنگام نیز پول میفرستادند . سالار الدوله پسرشاه که این زمان حکمران کردستان میبود ، ولی بآرزوی ولیعهدی افتاده و حاجی میرزا نصرالله ملك المتکلمین اسپهانی ، برای پیشرفت این آرزوی او بتهران آمده بود ، پولی داد که علماء میان خود بخشیدند ، و چنانکه در تاریخ بیداری مینویسد چهارصد

---

(۱) . مدرسه ای در روبروی جلوخان مسجد شاه میبود که اکنون بنخیابان افتاده .



پ ۱۶

امیر بهادر جنگ

تومان بطباطبایی رسید . براون نوشته محمد علیمیرزا هم پول فرستاد ،  
ولی ما از آن آگاه نیستیم .

روز بروژ بشمار وشکوه اینان میافزود ، ویک کار شکفت این  
بود که شیخ مهدی پسر حاجی شیخ فضل الله ، از پدرش روگردانیده و

باچندتن باینان پیوست .

عینالدوله چون پیشرفت کار اینان را دید بیم کرد و بچاره جویبهایی برخاست . بدینسان که سالار اسعد نامی را باچند تن سوار و یکدسته سرباز ، بعبدالعظیم فرستاد که نگهبان آنان باشند ، واز آنسوی خواست با دادن پول جدایی میانه سران کوشندگان بیندازد ، و بطباطبایی پیام فرستاد که اگر ازبهبهانی جداشود وبشهر بازگردد بیست هزار تومان پول باوپردازد . شادروان طباطبایی پروا ننمود .

سپس براین شد آنانرا بنیرنگ ، ازآنجا بیرون آورد وهریکی را بجای دور دیگری فرستد ، و برای انجام این کار امیربهادر جنگ را فرستاد . یکروز بسیار سردی ، این بادویست تن سوار ، وچند کالسکه وگاری بعبدالعظیم آمد ، و علماء راگرد آورده وچنین گفت : « شاه مرا فرستاده است که شما را بنزد او ببرم که باخود او گفتگو کنید و آنچه میخواهید بخواهید ، ومن هم کوشش درکار شما دریغ ندارم »

علماء بآمدن خرسندی ندادند . امیربهادر گفت : من ناگزیرم شما را از اینجا ببرم ، اگرچه کار بویران کردن اینجا وکشتن کسانی بکشد . دراینمیان ، میانه افجه ای با او سخنان تندی رفت ، و چون افجه ای نام شاهرا بیدی برد ، امیربهادر ، چنانکه شیوه او بود بشیرینکاریهایی پرداخت ، و از اینکه نام آقايش بیدی برده شده ، فریادها زد و بیتایها نمود ، چندانکه افتاد وازخود رفت .

از آنسوی حاجی شیخ مرتضی ، از این فریاد و هیاهو ترسیده بیخودگردید .

هنگامه بزرگی برخاست ، و سرانجام کوشیده و هر دو را بخود آوردند ، وپس از گفتگوها ، دوسید نرمی نموده و خرسندی دادند که بکالسکه ها نشسته بشهر آیند . ولی در اینمیان کسانی از همراهان خود امیربهادر پرده ازروی کار برداشته ، ویرخی از آقایان خواست عینالدوله را آگاهی دادند . این بود پسران طباطبایی و دیگران بشوریدند وجلو آنانرا گرفته ونگزاردند ، وباز درمیانه هیاهو برخاست ، و زنان ومردان از هر گروهی که بودند بهم آمیخته وجلو سواران را گرفتند ، واز این

بانگ و ناله و هیاهو بازار عبدالعظیم بسته و همگی مردم در صحن گرد آمدند ، و هنگامه هر چه بزرگتر گردید .

امیربهادر چون اینرا دید ، سخت نگرفت ، و بر آن شد که شب پس از پراکنده شدن مردم کار خودرا انجام دهد ، و بعلما چینی گفت : من رفتم ، شما تاشب اندیشه خودرا بکنید ، باشد که کار بخوبی گذرد . این را گفت و بیرون رفت .

ولی از اینسوی چون باتلفون آگاهی از پیش آمد بتهران رسید ، در اینجا هم گفتگو و هیاهو برخاست ، و مردم بر آن شدند که بازار ها را ببندند و بشورش برخیزند ، و شاه از چگونگی آگاه گردیده باتلفون به امیربهادر دستور بازگشت داد .

این پیش آمد باستواری کوشندگان افزود ، و باز کسانی از شهر بایشان پیوستند . عین الدوله پیام فرستاد یکی را از سوی خود « امین » فرستید ، تازبانی باشاه گفتگو کند و خواستهای شما را بشاه برساند . اینان آن را پذیرفتند ، ولی هر کس را که نام بردند عین الدوله بهانه آورد و نپذیرفت تا سید احمد طباطبایی ( برادر شادروان طباطبائی ) را برگزیدند ، و عین الدوله او را پذیرفت ، و کالسکه و سواره برای آوردن او بشهر فرستاد ، و او بسا پسران خود سوار شده بشهر آمد ، و نخست عین الدوله ، و سپس شاه را دید و گفتگو کرد ، ولی چون بعبدالعظیم بازگشت ، آقایان باو بدگمان گردیدند ، و بگفتگویی که کرده بود ارج نگزاردند ، و سپس دانسته شد میان او با عین الدوله در نهان پیوستگی میبوده .

اینان می خواستند یکسره با شاه گفتگو کنند ، و در میان درخواستهای دیگر خود ، برداشتن عین الدوله را هم بخواهند . عین الدوله هم میخواست میانه ایشان با شاه ایستاده و هر گفتگویی می شود با خود او باشد .

این بود کسانی راه دیگری اندیشیدند ، و آن اینکه سفیر عثمانی را میانجی گردانند و درخواستهای خود را بادست او بشاه رسانند ، و چون با سفیر گفتگو کردند پذیرفت و از اینرو آقایان نشسته و با هم



سکالیده و درخواستهای خود را چنین نوشتند :

۱) نبودن عسکر گاریچی در راه قم . ( اینمرد درشکه و گاری رانی راه قم را از دولت « امتیاز » گرفته ، و بارهگذریان بدرفتاری بسیار میکرد ، و این بود همیشه عامای قم و طلبه های آنجا ، از این ناله و گله می داشتند ، و بعلمای تهران داد خواهی مینمودند . دوسید چون میخواستند دلجویی از علما و طلبه های قم نمایند این را یکی از درخواست های خود گرفتند ) .

۲) باز گردانیدن حاجی میرزا محمد رضا از رفسنجان بکرمان .

۳) باز گردانیدن تولیت مدرسه خان مروی بحاجی شیخ مرتضی .

۴) بنیاد « عدالتخانه » در همه جای ایران . ( از این گفتگو خواهیم داشت ) .

۵) روان گردانیدن قانون اسلام بهمگی مردم کشور .

۶) برداشتن مسیونوز از سرگمرک و مالیه .

۷) برداشتن علاءالدوله از حکمرانی تهران .

۸) کم نکردن تومانی دهشاهی از مواجب و مستمری ( این را

از یکسال پیش نهاده بودند ) .

سفیر عثمانی این نوشته را بنزد مشیرالدوله وزیر خارجه فرستاد ،

و او بنزد شاه برده با بودن عینالدوله برایش خواند . گویا شاه تا

آزروز آگاهی از خواستهای اینان نیداشت . گفت بسفیر عثمانی بنویسید

که خواستهای آتایان پذیرفته شده ، و خود آنان باشکوه و پاسداری

بتهران باز گردانیده خواهند شد . سپس رو بعینالدوله گردانیده گفت :

آقایان را پاسدارانه باز گردانید . عینالدوله گفت : « اطاعت میکنم لیکن

عودت آنان موقوف است بر مقدماتیکه همین دوسه روزه بعمل خواهد

آمد » . این شد نتیجه میانجیگری سفیر عثمانی .

بدینسان روزها میگذشت ، و کوشندگان یا کوچندگان ، روزهای

سخت سرما را در آن پناهگاه بسر میبردند . در کتاب آبی می نویسد :

کوچندگان دادخواهیهای خود را ، با زبان ساده و شور انگیز نوشته و

چاپ کرده و میان مردم پراکندند . ولی ما از چنین داستانی آگاه نیستیم .

آنچه مامیدانیم ایشان خواستهای خود را با زبان واعظان مردم میرسانیدند. از روزی که رفته بودند هر روز حاجی شیخ محمد یا واعظ دیگری بنمبر رفتی و بشیوه واعظان، آیه ای یا حدیثی عنوان کردی، و در اینمیان از ستمگری های حکمرانان، و از خودکامگی عین الدوله، و از گرفتاری های مردم سخن راندی. هنوز نام مشروطه و آزادی در میان نمی بود. ولی برای نخستین بار، کسانی آزادانه سخن از بدیهای دولت رانده و دلسوزی بتوده مینمودند.

### پذیرفتن شاه درخواستها را

عین الدوله حکمرانی عبد العظیم را برادر زاده خود امیرخان سردار داد. پیدا بود که آمدن او برای کار کوچندگان میباشد. اینان بدیدن او نرفتند و پروا ننمودند، ولی او خود پیام فرستاد: «من برای این آمده ام که شما را عودت دهم بشهر، و اگر اجازه میدهید خدمت رسیده مقصود را مذاکره کنیم» گفتند: بیاید و آمد و آقایان را دید و درمیانه گفتگوهای رفت. پس از یکی دوشست، چنین نهاده شد که کوشندگان، نمایندگان از سوی خود نزد عین الدوله بفرستند که با خود او گفتگو شود. اینان چهار تن را برگزیدند: میرزا ابوالقاسم پسر بزرگتر طباطبایی، میرزا مصطفی آشتیانی برادر حاجی شیخ مرتضی، میرزا محسن برادر صدر العلماء، سید علاءالدین ذاماد بهبهانی. اینان خود پیشکاران آقایان میبودند و بیشتر کارها با دست اینان پیش میرفت.

شب چهار شنبه بیستم دیماه (۱۴ ذی قعدة)، اینان بشهر آمده و بخانه عین الدوله رفتند و با او بگفتگو پرداختند، عین الدوله بدستلویز آنکه این گفتگو را بشاه برساند آنانرا در خانه خود نگهداشت، و گفت میباید فردا شب را هم اینجا بمانید گویا میخواست نگزارد باز کردند و هر یکی را بجای دور دیگری بفرستد. بعین الدوله گفته بودند همه کارها در دست این چهار تن میباشد، آقایان خرسندند که بشهر باز کردند، ولی اینان نمیگزارند. این بود میخواست اینان را از میان بردارد و پروبال علما را بکند.

فردا این آگاهی هم در شهر وهم در عبد العظیم پراکنده گردید،

در عبدالعظیم آقایان بیف سردند و اندوهناك شدند. اما در شهر، این روز شاه، برای نهار، بخانه امیر بهادر جنك رفت، و در آنجا میبود که آگاهی دادند شهر بهم خورد و مردم بازارها را بستند. شاه پرسید: برای چه؟ .. گفتند: برای آنکه نمایندگان آقایانرا نگه داشته اند و مردم میبندارند که از شهر بیرونشان خواهند راند. درباریان پرگ میخواستند که بازور از شورش جلوگیرند و مردم را بیاز کردن بازارها و ادارند، ولی شاه پرک نداد.

پس از نهار، چون شاه باز میگشت، مردم در سر راه او انبوه شدند، و زنان گرد کالسکه او را گرفته، و فریاد میزدند: «ما آقایان و پیشوایان دین را میخواستیم... عقد ما را آقایان بسته اند، خانه های ما را آقایان اجاره میدهند... ای شاه مسلمان بفرما رؤسای مسلمانان را احترام کنند... ای پادشاه اسلام اگر وقتی روس و انگلیس با تو طرف شوند شصت کروور ملت ایران، بحکم این آقایان جهاد میکنند...» از این سخنان بسیار میگفتند. امروز زنان، با همه روبند و چادر، کار بسیاری کردند.

شاه بارك رفت، و از اینسوی امیر بهادر و دیگران بیاز آمدند که مردم را، بازبان، بیاز کردن بازارها و ادارند. ولی هرچه کوشیدند سودی نداد. در این میان علاءالدوله هم خیابانها را میگردد که باری اینها نبندند، و در خیابان جبه خانه نزدیک سبزه میدان، در دکان صحافی، سید حسن صاحب الزمانی را دید که با کسانی بگفتگو نشسته چون او را از کوشندگان میشناخت، دستور داد بیرون کشیدند و گفت: «ای سید مفسد آخر کار خودت را کردی!» این را گفت، و با عصا بسر و روی او کوفتن گرفت. سپس گفت او را بتازیانه بستند. از این دژ رفتاری دکانهای خیابانها نیز بسته و مردم بیکبار آماده ایستادگی شدند.

شاه بعین الدوله گفت: «البته مقاصد آقایان را اجرا دارید و آنها را تا فردا بیاورید بشهر، والا من خودم میروم و آنها را میآورم،» از این پافشاری شاه عین الدوله ناگزیر شد، از هر راهیست علما را رام گرداند و بشهر باز آورد، و همانروز، با تلفون به عبدالعظیم آگاهی



پ ۱۷  
عین الدوله

داد که شاه درخواستهای آقایان را پذیرفت . ولی مردم دلگرم نبودند  
وبازارها را باز نکردند، دسته انبوهی از شهر روانه عبدالعظیم شدند.  
آمد و رفت میان این دو جا چندان بود که گفتی دو آبادی بهم پیوسته

است . مردم همه در تکان و جوش میبودند .

عین الدوله نامه آقایان را گرفته ، و خود نامه ای بشاه نوشته و بداستان ، رویه میانجیگری داد ، و درخواستهای آقایان را از زبان خود فهرست کرد ، و همه را بشاه داد . شاه بنامه آقایان پاسخ داد ، و در بالای نامه عین الدوله پذیرفته شدن درخواستها را نوشت ، و سپس برای «عدالتخانه» که خواست بزرگ آقایان بود «دستخط» جداگانه بیرون داد . ما در اینجا نامه عین الدوله را با فهرستی که او از درخواستها کرده ، بادستخط «عدالتخانه» می آوریم :

### عریضه عین الدوله بشاه

قربان خاکپای جواهر آسای بندگان اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شوم بر خاطر مهر مظاہر همایون اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فداه پوشیده نیست که این غلام خانه زاد از بدو افتخار جاروب کشی اقدس اعلی تاکنون چهل سال است همه وقت در هر مأموریت طالب ازدیاد دعاگویی ذات عدیم المثال مبارک بوده و در هیچ مورد از این مقصود غفلت نداشته است ولی در این مقدمه حضرات علماء که قصدی جز دعا و ثنا نداشته اند و همه وقت بوظیفه دعاگویی خودشان مشغول بوده اند بطوری پیش آمد کار شده که اصل مقصود از میان رفته و حالا این غلام خانه زاد بیمقدار را در آستان اعلی شفیع انگیزخته اند که نظر توجہی از طرف قرین الشرف همایون در انجام عرایض آنها معطوف و با امیدواری بمراحم شاهانه بدعاگویی ذات با برکات همایون مشغول شوند و چون عرایض آنها از روی دعاگویی محض است این است که بمرض آستان مبارک میرساند و امیدوار است که بشمول مراحم ملوکانه افتخار حاصل نماید .

### صورت مقاصد آقایان

۱- محض سلامت ذات اقدس مبارک قیمت تبر را که برای عامه اسباب ازدیاد دعاگویی است گذشت فرمایید اگرچه در اینجا ضرری بدولت متوجه است ولی این غلام بیمقدار در صورت قبول عرض آنرا محض اجراء این امر خیر

ودعا گویی علماء و امیدواری عامه از خود تقدیم میدارند که بدولت هم ضرری متوجه نشود و اسباب مزید دعا گویی ذات اقدس نیز فراهم آید .

۲- نظر به بی احترامی که نسبت به حاج میرزا محمد رضا شده چون از دعا گوین دولت است اظهار صرحتی بشود که موجب مزید امیدواری و دعا گویی طبقه علماء اعلام گردد .

۳- سیئات اعمال عسکر گاریچی متصدی راه عراق، بعرض اولیاء دولت علیه رسیده و اجزاء و اتباع او از جانب دولت مورد تشبیه شدند خود عسکر را هم مقرر فرمایید از دخالت بکار منفصل و از جانب دولت توجهی در تشبیه او بشود که حد خلاف کاری خود را بداند و موجب امیدواری و دعا گویی عامه رعایا گردد و در عرایض سایر آقایان عظام هم باید اراده مخصوص مبذول فرمایید که آنها هم مقرون به اجابت گردد .

۴- برای رسیدگی بعرایض کلیه رعایا و مظلومین از جانب سنی الجوانب همایونی ترتیبی در امر عدالتخانه دولتی داده شود که رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً بعمل آید و در اجراء عدل ملاحظه از احدی نشود .

### دستخط اعلیحضرت مظفرالدین شاه

جناب اشرف اتابك اعظم - چنانکه مکرر این نیت خودمانرا اظهار فرموده ایم ترتیب و تأسیس عدالتخانه دولتی برای اجراء احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود مهمی واجب تر است و این است بالصراحه مقرر میفرماییم برای اجراء این نیت مقدس قانون معدلت اسلامیه که عبارت از تعیین حدود و اجراء احکام شریعت مطهوره است باید در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود بوجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود و در اجراء عدل و سیاسات بطوریکه در نظامنامه این قانون اشاره خواهیم کرد ملاحظه اشخاص و طرفداریهای بی وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد البته بهمین ترتیب کتابچه نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آنرا ترتیب و بعرض برسانید تا در تمام ولایات دائر و ترتیبات مجلس آنها بوجه صحیح داده شود و البته این قبیل مستدعیات علماء اعلام که باعث مزید دعا گویی ما است همه وقت مقبول خواهد بود همین دستخط ما را هم بعموم ولایت ابلاغ کنید

شهر ذی القعدة ۱۳۲۳

## «عدالتخانه»

پیش از آنکه دوباره رشته تاریخ را بدست گیریم ، می باید چند سخنی در اینجا برانیم : «عدالتخانه» چیست ؟ چرا علماء آنرا میخواستند ؟ .. چنانکه دیده میشود ، «عدالتخانه» همانست که امروز «عدلیه» مینامند . اداره ای که در آن ، داورانی بداد خواهیهای مردم رسند و داوری نمایند . این اداره مگر نمیبود ؟ .. سپس هم ، این چه ارزشی میداشت که یکدسته از سران علماء ، برای درخواست آن ، از شهر کوچند و آن آسیبها را بخود هموار گردانند ؟ .. در اینجا چند چیز را میباید دانست :

نخست : در آنزمان در ایران «عدلیه ای» نمیبود . راست است در میان وزارتخانه ها یکی را هم باین نام میخواندند و در همین زمان که گفتگو میداریم ، نظام الملك «وزیر عدلیه» نامیده میشد . ولی چنانکه همه کارها ، از روی خودکامگی بودی ، در این «عدلیه» نیز کارها از راه خودکامگی انجام گرفتی ، و هرچه خواستندی و بکار بستندی . اینکه جدایی میانه توانا و ناتوان و دارا و نادار نگزارند و دادگرانه رسیدگی نمایند ، در آن عدلیه شناخته نبودی . راست است که آنزمان انبوه مردم ، کمتر نیاز بعدلیه داشتندی ، زیرا کمتر به بیدادگری گرایدندی . و از آنسوی بیشتر گفتگوها با دست ملایان و ریش سفیدان و سران کویها پایان آورده شدی . ولی گاهی نیز بیدادگرانی ، از درباریان و دیگران پیدا شدندی ، و دست بدارایی مردم باز کردندی ، و در این هنگام بودی که نیاز بیک دادگاه افتادی ، و این در ایران نمیبود . اینست آقایان در میان درخواستهای دیگر خود ، بودن چنین اداره ای را هم میخواستند و آن را در بایست می شماردند .

دوم : دولت برای برپا کردن «عدلیه» بدانسان که خواست علماء میبود ، ناگزیر شدی که قانونی بگزارد ، و این خودگامی در راه قانونی شدن کشور میبود و کوشندگان را بخواستی که میداشتند نزدیکتر میگردانید . سوم : چنانکه دیدیم کوشندگان از ناگزیری بعبدالعظیم پناهیدند . امامجمعه با آن کار خود ، شکستی باینان داده ، و بیم میرفت که دنباله آن گرفته شود ، و شادروان طباطبایی برای خویشنداری چنین اندیشید

که از شهر بکوچند ، و خود اندیشه بسیار بخردانه و بجایی میبود ، و بدینسان زیان شکست را از خود دور گردانیدند و دوباره نیرو گرفتند . ولی تا کسی توانستندی در آنجا ماند ؟ . . طباطبایی و بهبهانی نیک میدانستند که اگر ماندنشان در آنجا بیشتر باشد ، بسیاری از کوچندگان دلسرد و نومید گردند و رو پیرا کنندگی آورند . زیرا هر یکی از آنان خانه و فرزندان خود را گزارده ، و از کار و پیشه خود دست کشیده ، و بامید پیشرفتی همراهی نموده بودند ، و همینکه اندک نومییدی بدلای ایشان راه یافتی نماندندی و باز گشتندی . در راه رهایی توده از جان گذشتن و بسختیها شکیبیدن ، در دلها جانگرفته ، و چنین جانفشانی از مردم چشم توانستندی داشت . جز ازدوسید و چند تن دیگری ، از روی بینش و آهنک نمیکوشیدند . در چنین پیش آمد ها پیشوایان باید همراهان را کم کم پیش برند ، و بیش از اندازه توانایی بکوشش برنیانگیرند . تنها پیروان نبودند ، به برخی از پیشروان دلگرمی نمیشد داشت . در تاریخ بیداری داستان شگفتی از سید احمد برادر طباطبایی و پسرانش می آورد . میگوید : امامجمعه پیام فرستاد که کسانی که رازداران شما می باشند و شبها لحاف بروی شما می اندازند ، آگهی از کارهاتان بما میرسانند ، باین دوستان خود دلگرم نباشید ، از این پیام او آقایان بمدیرالذاکوین بدگمان گردیدند و او را از میان خود بیرون کردند ، و سپس مدیرالذاکوین داستان درازی ، از پیوستگی که میانه عین الدوله و سید احمد طباطبایی و پسرانش میبوده ، نوشته که در تاریخ بیداری همه آنها آورده ، و ما چون از راست و دروغ آن آگاه نمیشیم ، در اینجا نمیآوریم ، ولی این پیدا است که بدگمانیهای در میان بوده است ، و ما نوشتیم که چون عین الدوله کسی را بنماینده گی از کوچندگان خواست ، و آنان سید احمد را برگزیدند ، و او رفت و چیزهایی با عین الدوله نهاد ، علماء نهاده او را پذیرفتند .

باین بدگمانیها ، جای ایستادگی بیشتر نمیبود ، و بهتر و بخردانه تر همین بود که کوچ را تا اینجا که آمده بود ، بیک نتیجه ای رسانند ، و آبرومندانه بشهر باز گردند ، و این زمان به نتیجه ای بالاتر از «عدالتخانه»



امید نتوانستندی بست. این دو مرد همه از روی بینش میکوشیدند، و سپس خواهیم دید که به «عدالتخانه» تنها خرسندی ندادند، و خواست آخرین خود را، که «مجلس» میبود آشکار گردانیدند.

نوشته‌ها چون آماده گردید روز آدینه بیست و دوم دی‌ماه (۱۶ ذی‌قعدة) را برای بازگشتن کوشندگان

**بازگشتن کوشندگان**

**به تهران**

بشهر برگزیدند. در این روز، با دستور شاه،

امیر بهادر (وزیر دربار) و اقبال‌الدوله و نصرالسلطنه و شمس‌الملک (پسر عین‌الدوله) و کسان دیگری از درباریان، با کالسکه‌های سلطنتی و یدک‌های زرین افزار و سیمین افزار، با شکوه بسیار، به عبدالعظیم رفتند که آقایان را بشهر آوردند، بازارها بسته شده و مردم دسته‌دسته رو به عبدالعظیم آوردند، امیر خان سردار تلفن کرد درشکه‌ها و کالسکه‌های شهر همه را بانجا بردند. نیز بسیاری از اعیانها و توانگران درشکه‌ها و کالسکه‌های خود را فرستادند. راه آهن تهران و عبدالعظیم را نیز مجانی کردند. مردم چندان انبوه شدند و بهم فشار می‌آوردند که بیم نابودی کسانی میرفت.

سه ساعت به نیمروز، منبری در صحن گزاردند، و حاجی شیخ محمد واعظ بالای آن رفت، و دربودن همه علماء و مردان درباری و دیگران «دستخط» شاه را خواند. پس ازو شیخ مهدی واعظ رسید اکبر شاه، که هر دو از واعظان بنام می‌بودند. بمنبر رفتند، و باز دستخط شاه و درخواستهای کوشندگان را خواندند، و شادیه و سپاس گزاریه نمودند. مردم با آواز بلند «زننده باد پادشاه اسلام» و «زننده باد ملت ایران» گفتند. بنوشته تاریخ بیداری این نخستین بار بود که آواز «زننده باد ملت ایران» شنیده میشد، و نخستین بار بود که مردم بنام توده دعا کرده و شادی مینمودند.

یکساعت پس از نیمروز کالسکه‌ها آماده گردید و کاروان براه افتاد. دو سید با حاجی شیخ مرتضی و صدرالعلماء و امیر بهادر در کالسکه شش اسبه پادشاهی نشستند، و دیگران هر چند تنی در یک کالسکه جا گرفتند. مردم نیز در درشکه‌ها نشستند. یدک‌ها در جلو براه



پ ۱۸  
سعدالدوله

افتادند. بدینسان با شکوه بسیار روانه گردیدند، و چون بشهر درآمدند از میان مردم گذشته و خیابانها را پیموده، در جلو کاخ گلستان پیاده شدند. علماء بدرون ارك درآمدند، و پس از دیدن عین الدوله همراه او و مشیرالدوله بنزد شاه رفتند. شاه باسادگی بسیار آنان را پذیرفته،

و پس از پرسش و نوازش چنین گفت: «پیش از آنکه شما درخواست کنید، من خود میخواستم «عدالتخانه» برپا گردد. در نیمه شعبان به نظام الملك گفتم آن را برپاگرداند. پس از این هرکاری دارید بخود من باز نمایم...» آقایان در پاسخ سپاس گزار شدند. سپس شاه بگله پرداخته چنین گفت: «چرا در پیش آمد سرای بانگ بخود من نگفتید و بی آگاهی از دولت بکار پرداختید؟!...» طباطبایی پاسخ داد: «مشیر-الدوله و مشیرالسلطنه هر دو در اینجا هستند. من بارها بآنان گفتم، و نامه هم نوشتم و پاسخی که داده اند در اینجا است».

در این میان چون مردم در بیرون چشم براه علماء می داشتند و بیتابی مینمودند، شاه آنان را براه انداخت. آنان چون بیرون آمدند مردم با شادی و هاپهوی بسیار گردش را گرفتند، و هریکی که بخانه خود میرفت دسته از مردم با او رفتند و تا دم خانه رسانیدند. بدینسان کوچندگان پس از یکماه بشهر باز گشتند. بآن خواری و ناتوانی رفته بودند و باین ارجمندی و توانایی باز آمدند.

از فردا مردم دسته دسته بدیدن دو سید و دیگران میرفتند، و شب یکشنبه شهر را چراغان کردند، و بنام «عدالتخانه» جشن وشادمانی بسیار نمودند. عین الدوله از علماء دیدن کرد، و چنانکه درخواست ایشان بود علاء الدوله را از حکمرانی تهران برداشت.

آگاهی از این پیش آمد بروز نامه های اروپا هم رسید و آن را با ستایشی از علماء یاد کردند، ولی آنها «عدالتخانه» را پارلمان یا مجلس شوری معنی میکردند، و در روز نامه ها داستان را بنام شورش علماء بر دولت، یاد کرده چنین مینوشتند، که دستگاه خود کامگی از ایران برچیده شده، و شاه بمردم آزادی داده، و دارالشوری برپا خواهد گردید، و آزادی زبان و خامه خواهد بود. بدینسان داستان را بسیار بزرگتر از آنچه بوده می فهمیدند.

علاء السلطنه سفیر ایران در لندن، نوشته ای بیرون داد که در آن، رو دادن شورشی را در ایران، دروغ شمرد، چیزیکه هست او نیز پیش آمد را، بمعنی دیگری باز نموده چنین نوشت: اندک رنجشی

میانہ دولت با علما روداده بود، و علماء به عبدالعظیم کہ چند کیلومتری تهران است پناہیدہ بودند، شاہ ازروی مہربانی، فرمود رنجش آنان را بردارند و بتهران بازگردانند. دادن دارالشوری، و قانون، و آزادی خامہ، و برپا کردن عدلیہ، از روز نخست آرزوی خود شاہ میبود کہ اکنون بدلخواہ آنها را دادہ. پیداست کہ بسفارتخانہ نیز آگاهی درستی ازچگونگی نرسیدہ بودہ.

ازاین شکفت تر آنکہ دارندہ جبل‌المتین کہ این نوشته ہا را از روز نامہ های انگلیسی ترجمہ گردانیدہ، ہمہ را راست پنداشتہ، و از اینکہ شاہ دارالشوری و آزادی دادہ، بشادی پرداختہ وستایشگری و چاپلوسی بسیاری نمودہ، و چند ستون را پر گردانیدہ بی آنکہ نامی از علماء ببرد و از رنجہای آنان سپاس گزارد، کہ این نمونہ دیگری از بدگہری اوست. این بدتر کہ سپس کہ از تهران نوشتہ ہا رسیدہ و دانستہ شدہ کہ پیش آمد رنگ دیگری داشتہ، و شاہ تنها بدلخواہ خود چیزی ندادہ، و از آنسوی عین الدولہ ناخشنود میبودہ، بیکبار خاموش گردیدہ، و چنانکہ گفتیم داستانہا را پس از گذشتن چند ماہی، در روز نامہ اش آوردہ، و آنہم با بدگویی و نکوہش از علماء توأم می باشد.

### بداندیشیهای عین الدولہ

بہمن ماہ با خوشی میگذشت. مردم بنویددولت امید بستہ وبازشدن «عدالتخانہ» را می بیوسیدند. میان مردم گفتگو از نوشتہ شدن قانون میرفت. علماء دید و بازدید میکردند و نزد مردم جایگاہ دیگری یافتہ بودند. در نامہ ای دیدم، نویسنده کہ از بدخواہانست، رفتن بہبہانی را بخانہ طباطبایی مینویسد و گلہ میکند کہ چراغ و لالہ در جلوش میکشیدہ اند و مردم از پیش وپس روانہ گردیدہ و شاعران شعر میخواندہ اند. گویا در این روز ہا بود کہ علماء بیازدید عین الدولہ رفتند. طباطبایی باوگفت: «این عدالتخانہ کہ میخواستیم نخست زیانش بخود ماست، چہ مردم آسودہ باشند وستم نبینند و دیگر از ما بینیازگردند و درہای خانہ های ما بستہ شود. ولی چون عمر من و توگذشتہ کاری

کنید که نام نیکی از شما در جهان بماند، و در تاریخ بنویسند بنیاد گزار مجلس و عدالتخانه عین الدوله بوده، و از تو این یادگار در ایران بماند».

عین الدوله پاسخی نگفت و از شنیدن نام «مجلس» ابروها در هم کشید. راستی این بود که او میخواست گوشی باین سخنان ندهد، و اینکه ناگزیر شده و کوشندگان را بتهران بازگردانیده، و آن دستخط شاه را بدستشان داده بود، میخواست همه را نادیده گیرد، و کوشندگان را با چاره جویسها از نیرو اندازد و از میان برد. او میخواست خود، ایران را نیک گرداند، ولی از چه راه؟.. از راه خود کامگی. روز نامه اش حبل المتین در شماره های خود دری بنام «اصلاحات جدیده یا خیالات عالیه وزیر اعظم» باز کرده و سخنان درازی میراند. عین الدوله مرد کم دانشی میبود در دربار خود کامه بزرگ شده. برو گران میافتاد که نام قانون یا دارالشوری شود، و یا توده را دلبسته کارهای کشوری بیند. این بود از درون دل دشمنی مینمود. از درخواستهای علماء تنها علاءالدوله را از حکمرانی تهران برداشت و آن دیگرها را بیکبار فراموش ساخت. در نیمه دوم بهمن یکداستان نایبوسیده ای رخ داد، و آن اینکه شب چهار شنبه هجدهم بهمن (۱۳ ذی قعدة)، سعدالدوله وزیر تجارت، و دکتر محمد خان احياء الملك را، از خانه های خودشان گرفتند و از شهر بیرون راندند: سعدالدوله را بیزد، و دکتر محمد خان را بمازندران.

گناه اینها دانسته نبود. جز آنکه سعدالدوله مرد گردنکشی میبود، و چنانکه گفتیم در برابر عینالدوله ایستاده بکارهای نوز و علاءالدوله خرده میگرفت، و بیازرگانان هواداری مینمود. این رفتار او بگردنکشی و خود خواهی عینالدوله، که این زمان یگانه سررشته دار ایران میبود و «شاهزاده اتابك اعظم» خوانده میشد، برمیخورد. چنانکه خود او میگفته، از تهران پای پیاده بیرونش میبرند، و قزاقان در راه تازیانه زده و از هیچگونه دژ رفتاری باز نمی ایستاده اند.

دکتر محمد خان پزشك امین السلطان بوده، و گویا همین مایه

دشمنی عین الدوله شده. ناظم الاسلام انگیزه بیرون کردن او را، از خودش پرسیده، و او هم نمیدانسته.

اینان از کوشندگان نمی بودند، و بیرون کردن اینان بآنان نبایستی بر خورد. ولی چون مردم خود کامگی را رفته می شماردند، و امید بآزادی بسته بودند، از این پیش آمد نایوسیده رم خوردند و اندوهناک گردیدند. ولی باژی پروایی نمودند، و چون گفتگو از نوشته شدن قانون «عدالتخانه» میرفت بخود نویدها دادند.

در ماه اسفند یکداستان دیگری رخ داد، و آن بیرون کردن سید جمال واعظ از شهر بود. چنانکه گفتیم از شبیکه داستان مسجدشاه رخ داد، سید جمال درخانه ناظم الاسلام نهان میزیست. ولی در آخرین شب درنگ کوشندگان در عبدالعظیم، ناظم الاسلام با معین العلمای اسپهانی او را برداشتند و به عبدالعظیم بردند، و چند ساعتی (نیمه نهان) در آنجا میبود، تاهمراه دیگران بشهر بازگشت و بخانه خود رفت. ولی عین الدوله او را نیامرزیده، و گاهی نامش را با خشم میبرد، و این بود سید جمال بیمناک میزیست. در آغاز های اسفند بود که نیر الدوله که پس از علاء الدوله حکمران تهران شده بود بحاجی شیخ مرتضی نامه ای نوشت، بدینسان که بهتر اینست سید جمال، برای زیارت بمشهد رود، و دررفت سفر او را هم من دهم. پیدا بود که عین الدوله میخواست سید جمال را بیرون کند، و این نخستین نمونه بداندیشهای او بود. طلبه ها خواستند بشورند و نگزارند، دوسید جلو ایشانرا گرفتند. بهبهانی برای میانجیگری، شیخ مهدی واعظ را نزد عین الدوله فرستاد، ولی او پذیرفت و چنین گفت: «محالست این خواهش آقا را قبول کنم. البته باید سید جمال دهه عاشورا را در تهران نباشد. چه مذاکرات منبری او باعث فتنه و آشوب خواهد گردید». سوگند خورد که اگر سید جمال نرود او را را خواهم کشت، ولی اگر خودش برود زبان میدهم که پس از عاشورا او را بازگردانم، و شاه هزار تومان باو، دررفت سفر میدهد.

بهبهانی ناگزیر شد پذیرد و بسید جمال گفت روانه قم گردد. در تاریخ بیداری مینویسد: «آقا سید جمال گفت مقصود همه ما...

فقط اینست که شاه مجلس شورا بدهد. من اگر بدانم مجلس دادن موقوف و منوط بکشته شدن منست با کمال رضا و رغبت و میل برای کشته شدن حاضر می‌شوم. آقای بهبهانی فرمود این لفظ هنوز زود است و به زبان نیاورید. فقط بهمان لفظ «عدالتخانه» اکتفا کنید تا زمانش برسد.

باری روز دوشنبه سی ام بهمن (۲۶ ذی‌الحجه) سید جمال با پسر خود و با یک نوکر از تهران بیرون رفت و دهه عاشورا را در قم می‌بود، تا سپس دوباره بازگشت. کوشندگان از پیشواز و نمایش باز ایستادند ولی نوازش و مهربانی بسیار نمودند.

در دهه محرم عین‌الدوله «روضه خوانی» برپا کرد، و خواستش این بود که خود علما یا پسران و خویشان ایشانرا بسوی خود کشد، و در این باره از دادن پول هم باز نییاستاد، و کارکنان او با علماء یا پسران ایشان بآمد و رفت پرداخته بنرم گردانیدن ایشان میکوشیدند. ولی از اینها سودی نبود. عین‌الدوله میخواست میانه دوسیدجدایی اندازد، و طباطبایی را بسوی خود کشیده بهبهانی را از میان بردارد. ولی مردانگی و نیک نهادی طباطبایی میدان نمیداد.

در این میان کوشندگان، بد اندیشیهای عین‌الدوله را دریافته، و امید کم کرده، و دوباره بکوششهایی پرداخته بودند. علماء، بنام میهمانی، هفته دو روز، گرد هم آمده بگفتگو می نشستند. از آنسوی طلبه‌ها دسته‌هایی پدید آورده و نشست‌هایی برپا مینمودند، و یکی از کارهای اینان بود که شبنامه‌ها مینوشتند و با ژلاتین چاپ کرده، و نهانی پراکنده میکردند.

بدینسان اسفند پایان آمد، و سال نوین ۱۲۸۵، که از سالهای تاریخی ایران خواستی بود فرا رسید. مردم روزهای نوروز را در میان بیم و امید بسر دادند.

در آخرهای فروردین یکشب نشستی میانه عین‌الدوله با طباطبایی رخ داد، و آن چنین بود که احتشام السلطنه، که از کسان نیکنام شمرده میشد و تازه از سفارت آلمان بازگردیده بود، بخانه طباطبایی آمد،



پ ۱۹  
سید جمال واعظ

و با او سخن از عین الدوله و کارهای او بیان آورد، و چنین درخواست  
که طباطبایی، دیدی با عین الدوله کند که دوتن تنها با هم نشینند، و



چنین باز نمود که گره کار، از همین دیدار، باز خواهد شد. شادروان طباطبایی گفته‌ی او را پذیرفت، و شبانه در تاریکی بخانه‌ی عین الدوله رفت، و دو تن تنها باهم نشستند و بسخن پرداختند. عین الدوله قرآن خواست، و بآن سوگند خورد که «من بامقصود شما حاضرم و قول میدهم که بهمین زودی مجلس تشکیل گردد. من خیال شما را مقدس میدانم، و تاکنون که مسامحه کردم خواستم موانع را از جلو بردارم. اینک بشما قول میدهم که همین چند روزه عدالتخانه صحیح برپا شود...»

طباطبایی، باین سوگند و پیمان، دلگرم گردیده باز گشت. ولی در بیرون نشانی از این نوید دیده نشد، و در همان روزها، داستان نشست باغشاه پیش آمد که دانسته شد همه آن سخنان دروغ بوده.

در این هنگام مظفرالدینشاه در باغشاه می نشست.

### نشست در باغشاه

عین الدوله روز سه شنبه دهم اردی بهشت نشستی در آنجا برپا کرد، و از وزیران درباره عدالتخانه و بکار بستن دستخط شاه سکالش خواست. چنانکه گفتیم عین الدوله هیچگاه نمیخواست گردن بدرخواستهای کوشندگان بگزارد. گذشته از آنکه نمیخواست رشته فرمانروایی خود کامانه را از دست دهد، چون خود مرد کم دانشی میبود، از قانون و مجلس و اینگونه اندیشه‌ها می‌رمید، و آنها را دشمن میداشت. این بود پافشاری در نپذیرفتن درخواستها میکرد. چیزی که هست نمیخواست همه گناه بگردن او باشد و میخواست کسانی را نیز همباز گرداند. این نشست برای آن بود و از پیش به برخی وزیران سفارشها شده بود.

عین الدوله سخن را چنین آغاز کرد: «همه میدانید که اعلیحضرت پادشاه دستخط عدالتخانه را بیرون داده. من اگر چه دستور داده‌ام نظامنامه آن را نوشته‌اند و اینک پایان میرسانند، ولی خود ایستادگی نشان داده‌ام، و کنون چون ملایان دست برنمی‌دارند و شبنامه‌ها مینویسند، شما ببینید آیا بهتر است که دستخط را بکار بندیم، یا ملایان را نومید گردانیم و بانیروی دولتی پاسخ دهیم...»

باشندگان همه خاموش ماندند. دوباره گفتگو را بیان آورده

پرسید.

احتشام السلطنه پاسخ داد: «بہتر است دستخط را روان گردانید. زیرا اگر روان نگردانید دولت را بنزد مردم ارجی نماند. از آنسوی بنیاد عدالتخانه زیبانی بدولت نخواهد داشت.»

امیر بہادر جنک (وزیر دربار) گفت: «چنین نیست. برای دولت آن بہتر است کہ دستخط بکار بسته نشود. چہ اگر عدالتخانه برپا گردد باید پسر پادشاہ با پسر يك میوہ فروش یکسان گردد. آنگاہ ہیچ حکمرانی نتواند «دخل» کند و راہ «دخل» بسته شود.»

احتشام السلطنه گفت: «جناب وزیر دربار، دیگر بس است، «دخل» تا کی؟! ستم تا چند؟! تا چہ اندازہ مردم را خوار و نادار میخواہید؟!.. اندکی ہم دلتان بحال تودہ سوژد. بیش از این مردم را از دولت رنجیدہ نگردانید، علماء را دشمن شاہ نسازید.»

حاجب الدولہ بسخن در آمدہ گفت: «اگر عدالتخانه برپا شود دولت نابود خواہد شد.»

ناصر الملك وزیر اروپا دیدہ مالیہ گفت: «آری چنین است. هنوز در ایران ہنکام برپا کردن مجلس نرسیدہ. عدالتخانه را با این دولت سازش نخواہد بود.»

امیر بہادر دوبارہ بسخن در آمدہ گفت: «جناب احتشام السلطنه شماکہ از قاجاریان میباشید نباید خرسندی دہیدکہ پادشاہی از این خاندان بیرون رود.»

احتشام السلطنه پاسخ داد: «پیشرفت دولت و فزونی نیروی او در ہمراہی و ہمدستی باتودہ است. امروز دولت را خوشبختی رودادہ کہ تودہ خود در بند نیکیہا گردیدہ. ارج این را بدانید، و باتودہ دست بہم دادہ بیدیا چارہ کنید، و دولت را دارای آبرو گردانید، قانونی بگزارید کہ ہمہ پیروی کنند. دیگر ستمگری بس است، شاہ را بدنام نکنید، دولت را رسوا نسازید.»

امیر بہادر رو بعین الدولہ گردانیدہ چنین گفت: «احتشام السلطنه میخواہد توانایی شاہ را از میان برد.»

احتشام السلطنه گفت: «من آرزومندم پادشاہ و «ولی النعمه»

خود را، مانند امپراتور آلمان وانگلیس توانا بینم، لیکن شما میخواهید او را همچون خدیو مصر و امیر افغانستان گردانید.»

امیر بهادر گفت: «من تاجان دارم نگزارم عدالتخانه برپا شود، خوبست شما بروید در کشور آلمان، و بامپراتور آلمان بندگی کنید. آقای من، پادشاه من، اینگونه بندگیها را دربايست نمیدارد.» گفتگو چون باینجا رسید عین الدوله رشته را بریده و چنین گفت: «من میباید، این گفتگو را باعلیحضرت باز نمایم، و از خود شاه دستور خواهم.»

بدینسان نشست پایان رسید. عین الدوله میخواست مردم نگویند که او تنها ناخرسند است و نمیگذارد عدالتخانه برپا شود و همداستانی دیگر وزیران را هم بدانند، و چون در این نشست احتشام السلطنه، پیروی از دیگران ننموده، و هواخواهی توده نشان داده بود، چند روز دیگر، او را بدستاوینز نگهبانی و سرکشی بکارهای مرزی روانه کردستان گردانیدند. زیرا چنانکه خواهیم آورد، در این هنگام سپاه عثمانی از مرز گذشته و یکرشته گفتگو و کشاکش در میان میبود. مردم این را «دور راندن او از تهران» دانستند، و این جایگاهی برای او در نزد آزادیخواهان باز کرد. (چنانکه بیرون راندن سعد الدوله، جایگاهی برای او باز کرده بود).

این در نیمه های اردیبهشت بود. مردم از برپا گردانیدن این نشست، و از گفته های وزیران در آن، و از رفتاریکه سپس با احتشام السلطنه کرده شد، بنومیدی افزودند، و باز بدو سید و دیگر سران فشار آوردند. طباطبایی نامه ای بعین الدوله نوشت که اینک آنرا، با اندکی کوتاهانیدن، در اینجا میآوریم:

### نامه طباطبایی بعین الدوله

کواختمه راز وعهد ویمان - مسلم است ازخرابی این مملکت واستیصال این مردم و خطراتی که این صفحه را احاطه نموده است خوب مطلعید و هم بدیهی است و میدانید اصلاح تمام اینها منحصر است بتأسیس مجلس و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت باعلماء عجب در این است که مرض را شناخته و

طریق علاج هم معلوم و اقدام نمیفرماید این اصلاحات عمماً قریب واقع خواهد شد  
 لیکن ما میخواهیم بدست پادشاه و اتابک خودمان باشد نه بدست روس و انگلیس و  
 عثمانی ما میخواهیم در صفحات تاریخ بنویسند دولت بمظفرالدین شاه منقرض و ایران  
 در عهد آن پادشاه برباد رفته... خطر نزدیک و وقت مضیق و حال این مریض  
 مشرف بموت است احتمال براء ضعیف در علاج چنین مریض آیا مسامحه رواست  
 و یا علاج را بتاخیر انداختن سزاوار است بخداوند متعال و بجمع انبیاء و  
 اولیاء قسم باندکی مسامحه و تأخیر ایران میرود من اگر جسارت کرده و بکنم  
 معذورم زیرا که ایران وطن من است اعتبارات من در این مملکت است  
 خدمت من به اسلام در این محل است عزت من تمام بسته باین دولت است  
 می بینم این مملکت بدست اجانب میافتد و تمام شئونات و اعتبارات من میرود  
 پس تا نفس دارم در نگهداری این مملکت میکوشم بلکه هنگام لزوم جان را  
 در راه این کار خواهم گذاشت... امروز باید اغراض شخصی را کنار گذاشته  
 محض خدا جان نثاری کرد این کار چرا به اسم فلان و فلان انجام گیرد  
 وقت تنگ و مطلب مهم است و وقت این خیالات نیست من حاضر در این راه از  
 همه چیز بگذرم شان و اعتبار را کنار گذاشته انجام این کار را اگر موقوف باشد  
 باینکه در دولت منزل حضرت والا کفش برداری و در بانی کنم حاضر (برای  
 ملت و رفع ظلم) حضرت والا را بخدا و رسول... قسم میدهم بریزید آنچه در  
 دمانست این مملکت و این مردم را اسیر روس و انگلیس و عثمانی نفرمایید  
 عهد چه شد قرآن چه عهد ما برای اینکار یعنی تاسیس مجلس بود و الا  
 ما به الاشتراک نداشتیم مختصراً اقدام در این کار فرمودید ما هم حاضر  
 و همراهیم اقدام فرمودید یکنه اقدام خواهم کرد یا انجام مقصود یا مردن  
 پرواندارم زیرا اول از جان گذشتم بعد اقدام نمودم چیزی از عمر من باقی  
 نمانده و از چیزی محظوظ نمیشوم پس حظم اقدام باینکار و متها آمالم انجام  
 این کار است یا جان دادن در این راه که مایه آمرزش و افتخار خودم و  
 اخلاقم است اینکار را بلند و اسمی برای خود در صفحه روزگار باقی بگذارم  
 این کار اگر صورت نگیرد بر ما لعن خواهند کرد چنانکه ما به اسلافان خوب  
 نمیگوییم باز عاجزانه التماس میکنم هر چه زود تر این کار را انجام دهید  
 تاخیر این کار ولویک روز هم باشد اثر سم قاتل را دارد فعلاً دفع شر عثمانی

نمیشود مگر باین مجلس و اتحاد ملت و دولت و رجال دولت و علماء نتایج  
 حسنه دیگر محتاج به بیان است فعلا یش از این مصدع نبشوم و السلم  
 میباید نیک دید که در این نامه ، بجای « عدالتخانه » ، یاد « مجلس »  
 و « اتحاد دولت و ملت » کرده میشود . راستی اینست که این زمان ،  
 دوسید و همدستان ایشان ، یک گام دیگری بسوی پیش نهاده ، و کم کم  
 پرده از روی خواست آخرین خود ، که مجلس شوری و مشروطه میبود ،  
 برمیداشتند .

یک چیز شکفت آنکه در تاریخ بیداری مینویسد : « عین الدوله  
 چون نامه را خواند ، کلمه « یکتنه » را در این جمله که میگوید :  
 « یکتنه اقدام خواهم کرد » « یکشنبه » پنداشت ، و ترسید که روز یکشنبه  
 شورش پیش آید ، و این بود چند فوج سرباز را ، که در بیرون شهر  
 لشکرگاه میداشتند ، بدرون شهر آورد ، و بنگهبانی ارك و قراولخانه ها  
 برگماشت ، و بشاه گفت : « ملایان میخواهند روز یکشنبه بشورش  
 برخیزند . . . » ، و از آنسوی بمیان مردم نیز هیاهو افتاد که روز یکشنبه  
 « جهاد » خواهد شد ، و عین الدوله بدوسید و دیگران پیامهایی از  
 بیم و نوید میفرستاد . روز یکشنبه آمد و رفت ، و هیچ کاری رونداد ،  
 ولی مردم پی بردند که دولت از کوشندگان در بیم است ، و این بردلیری  
 آنان افزود .

## آشوب مشهد و آوازه آن

بدینسان بار دیگر میان کوشندگان و دولت بهم  
 خورد ، و کوشندگان باز بگله و بدگویی برخاستند .  
 در اینمیان پیش آمدهایی نیز عنوان بدست اینان  
 داد . مردم فارس که در آنسال دادخواهی کرده و نتیجه ندیده و خاموش  
 گردیده بودند ، دوباره بدادخواهی برخاستند و تلگرافهای پیایی بدولت  
 و علماء فرستادند . نیز تلگرافی بمحمد علی میرزای ولیعهد نوشتند . در  
 اینهنگام شعاع السلطنه باروپا رفته ، ولی کارکنان او همچنان دیه های  
 مردم را ازدستان میگرفتند و سختی بیشتر مینمودند . در نتیجه دادخواهی  
 و ایستادگی مردم ، شاه شعاع السلطنه را از حکمرانی فارس برداشت ، و  
 علاء الدوله را بجای او ، بحکمرانی فرستاد ، ولی دیه های مردم را باز



رشد و دلش همی در این راه  
پ ۲۰  
مستشرقین مشهور و زاهد حاجی میرزا حسن رشیدی  
ندادند و کوشندگان همین را عنوان دیگری برای بدگویی از دولت و  
شورانیدن مردم، گرفتند.  
پس از آن آگاهی از آشوب مشهد رسید. چگونگی این بوده:

حاجی محمد حسن نامی، نان و گوشت شهر را به «کوثرات» برداشته و بهای آنها را بسیار گران گردانیده بود. مردم بسختی افتاده و مینالیدند، ولی چون آصف الدوله حکمران و دیگران با وی همبار و همراز میبودند، جایی برای دادخواهی نمی یافتند. کم کم بآهنگ شورش میافتند و دسته ها بسته باینسو و آنسو میروند. کسی پروای ایشان نمیکنند و بجلوشان نمیافتند. سرانجام طلبه ها بکار میپردازند و با آنان همدست میشوند، و یکی از ایشان بنام «رئیس الطلاب» که قفقازی میبوده جلو میافتد و مردم را بسر خود گرد می آورد، و کسانی فرستاده حاجی محمد حسن را پیش خود میخواند، و ازو نوشته میگیرد که تاسه روز دیگر نان و گوشت را ارزان گرداند. حاجی محمد حسن نوشته میدهد و بیرون میآید، و باگاهی از آصف الدوله بگردن آوردن تفنگچی میپردازد. روز سوم مردم، ارزان گردانیدن نان و گوشت را می بیوسیدند، و چون نشانی ندیدند، باز دسته بستند و رئیس الطلاب با طلبه ها بمسجد گوهر شاد آمدند و آنجا را بنگاه گرفتند و بکار پرداختند. رئیس الطلاب گروهی از طلبه ها و مردم را فرستاد که حاجی محمد حسن را بکشند و بیاورند. اینان چون بتکان آمدند مردم نیز بازارها را بستند و گروهی نیز از بازاریان باینان پیوستند. در آن سه روز حاجی محمد حسن تفنگچیهای از «کاکریها»، از دیه های خود گرد آورده و حکمران نیز دو یست تن سوار فرستاده بود. اینان درخانه حاجی محمد حسن و درکاروانسرای پهلوی آن آماده و چشم براه میایستادند. طلبه ها و مردم که از چگونگی آگاهی نمیداشتند و چنان گمانی هرگز نمیدادند، بخانه حاجی محمد حسن رسیده و چنین خواستند بازور و فشار در را بشکنند، و بدرون رفته حاجی محمد حسن را بگیرند. از آنسوی نخست با چوب و سنک پاسخ دادند و سپس بیکبار با تفنگ شلیک کردند. طلبه ها و مردم همینکه آواز شلیک تفنگ شنیدند رو برگردانیده و بگریختند و کسانی که تیر خورده بودند بیفتادند. تفنگچیان دنبالشان کرده، از پشت بامها شلیک کنان تا صحنشان رسانیدند، و در صحن نیز زینهار نداده و همچنان شلیک کردند. دسته انبوهی تیر خوردند، که رویهمرفته چهل تن مردند و باز

مانده پس از زمانی بهبود یافتند. این شد نتیجه شورش مردم بیچاره. این داستان در ماه فروردین میبود، ولی آگاهی از آن بتهران، در ماه اردیبهشت رسید، و خود رنگ دیگری پیدا کرده چنین پراکنده شد که بدستور آصف الدوله حکمران، شلیک بگنبد امام رضا کرده اند، و پاس آن را نگه نداشته اند. همین مردم بسیار گران میافتاد و بناخشنودی آنان از دولت بسیار میفزود، و همه را می سهایند. آن روز باورهای مردم دیگر میبود.

کوشندگان، همین را عنوان دیگری گرفتند. شادروان طباطبایی خود بالای منبر یاد پیش آمد کرد و بسیار گریست. هم کسانی شبنامهها در آن باره نوشتند.

در این روزها طباطبایی، نامه ای بخود شاه نوشت، و آنرا شش نسخه گردانیده، از شش راه فرستاد که باری یکی باو برسد و ما اینک نسخه آنرا

### نامه طباطبایی به مظفر الدین شاه

در اینجا میآوریم:

فریاد دل وطن پرستان - بعرض اعلیحضرت اقدس شهرباری خلدالله سلطانه میرساند چون حضوراً فرمودید هر وقت عرضی دارید بلاواسطه بخود من اظهار دارید باین جهت باین عرایض مصدع خاطر مبارک میشود این ایام طرق را بردعا گوینان سد نموده اند عرایض دعا گوینان را نمیگذارند بحضور مبارک مشرف شود با این حال اگر مطلبی را بر اعلیحضرت مشتبه کرده باشند چگونه رفع اشتباه کنیم محض پیشرفت مقاصد شان دعا گوینان را بدخواه دولت و شخص همایونی قلم داده خاطر مبارک را مشوش نموده اند تا اگر مفاسد اعمالشان را عرض کنیم مقبول نیفتد

بخداوند متعال... قسم دعا گوینان اعلیحضرت را دوست داریم صحت و بقای وجود مبارک را روز شب از خداوند تعالی میخواهیم پادشاه رؤف و مهربان بی طمع با گذشت را چرا نخواهیم راحت و آسایش ماها از دولت اعلیحضرتست مقاصد دعا گوینان در زمان همایونی صورت خواهد گرفت چنین پادشاهی را ممکن است دوست نداشته باشیم حاشا ماها طالب دنیا باشیم یا آخرت غرضه ان ریاست باشد و جلب نفع یا خدمت بشرع منحصر در این دولت است حال علمائی را که در ممالک خارجه هستند میدانیم ایران وطن و محل انجام



مقاصد دعا گویان است باید در ترقی ایران و نجات آن از خطرات جاهد باشیم ممکن نیست بد این دولت را بخواهیم عقل حکم نمیکند که دعا گویان با این خطرات ساکت و اضمحلال دولت را طالب باشیم نمیگذارند اعلیحضرت بر حال مملکت و خرابی و خطرات آن و پریشانی رعیت و ظلم ظلمه از حکام و غیرهم و قضایای ناگوار واقعه مطلع شوند متصل عرض میکنند مملکت آباد و منظم و دور از خطر رعیت راحت و آسوده بدعا گویی مشغول و قضیه ناگواری واقع نشده و نمیشود

اعلیحضرتا مملکت خراب رعیت پریشان و گدا دست تعدی حکام و مأمورین برمال و عرض و جان رعیت دراز ظلم حکام و مأمورین اندازه ندارد از مال رعیت هر قدر میلشان اقتضا کند میبرند قوه غضب و شهوتشان بهرچه میل و حکم کنند از زدن و کشتن و ناقص کردن اطاعت میکنند این عمارت و مبلها وجوهات و املاک در اندک زمان از کجا تحصیل شده تمام مال رعیت بیچاره است این ثروت همان فقرای بی مکتند اند که اعلیحضرت برحالشان مطلعید در اندک زمان از مال رعیت صاحب مکتند و ثروت شدند پارسال دختر های قوچانی را در عوض سه ری گندم مالیات که نداشتند بدهند گرفته بترکانهها و آرامنه عشق آباد بقیمت گزاف فروختند ده هزار رعیت قوچانی از ظلم بخاک روس فرار کردند هزار ها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین بممالک خارجه هجرت کرده بحمالی و فملگی گذران میکنند و در ذلت و خواری میبیرند بیان حال این مردم را از ظلم ظلمه باین مختصر عریضه ممکن نیست تمام این قضایا را از اعلیحضرت مخفی میکنند و نمیگذارند اعلیحضرت مطلع شده در مقام چاره برآید حالت حالیه این مملکت اگر اصلاح نشود عنقریب این مملکت جزء ممالک خارجه خواهد شد البته اعلیحضرت راضی نمیشود در تواریخ نوشته شود در عهد همایونی ایران بیاد رفت اسلام ضعیف و مسلهین ذایل شدند .

اعلیحضرتا تمام این مفساد را مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اصناف مردم که در آن انجمن بداد عامه مردم برسند شاه و گدا در آن مساوی باشند فواید این مجلس را اعلیحضرت همایونی بهتر از همه میدانند مجلس اگر باشد این ظلمها رفع خواهد شد خرابیها آباد خواهد شد

خارجہ طمع بہ مملکت نخواهد کرد سیستان و بلوچستان را انگلیس نخواهد برد فلان محل را روس نخواهد برد عثمانی تعدی بایران نمیتواند بکند وضع نان و گوشت که قوت غالب مردم است و مابہ الحیوۃ خلقند بسیار مغشوش و بد است بیشتر مردم از این دو مجرومند اعلیحضرت همایونی اقدام بہ اصلاح این دو فرمودند بعضی خیرخواهان حاضر شدند افسوس آنها کہ روزی مبلغ گزاف از خباز و قصاب میگیرند نمیگذارند این مقصود حاصل و مردم آسوده شوند حال سرباز کہ حافظ دولت و ملت اند بر اعلیحضرت مخفی است جزئی چیزه و موجب را ہم بآنها نمیدهند . بیشتر بعمله کی و فعله کی قوتی تحصیل میکردند آنرا ہم غدغن نمودند ہمہ روزہ جمعی از آنها از گرسنگی میبیرند برای دولت نقصی از این بالاتر تصور نمیشود .

در زاویه حضرت عبدالعظیم سی روز با کمال سختی گذرانیدیم تا دستخط همایونی در تأسیس مجلس مقصود صادر شد شکرها بجا آوردیم و بشکرانہ مرحمت چراغانی کرده جشن بزرگی گرفته شد بانتظار انجام مضمون دستخط مبارک روز میگذرانیم اثری ظاهر نشد ہمہ را بطفره گذرانیده بلکه صریحاً میگویند این کار نخواهد شد و تأسیس مجلس منافی سلطنت است نمیدانند سلطنت صحیح بی زوال با بودن مجلس است بی مجلس سلطنت بی معنی و در معرض زوال است . اعلیحضرتا سی کرور نفوس را کہ اولاد پادشاه اند اسیر استبداد یک نفر فرمایید برای خاطر یک نفر مستبد چشم از سی کرور فرزندان خود نپوشید مطلب زیاد است فعلاً بیش از این مصدع نمیشوم مستدعیم این عریضه را بدقت ملاحظہ فرمایید و پیش از انقطاع راه چارہ فرمایید تا مملکت از دست نرفته و یکمشت رعیت بیچاره کہ بمنزلہ فرزندان اعلیحضرتند اسیر و ذلیل خارجہ نشوند

الامر الاعلی مطاع ( محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی )

باین نامہ پاسخ می رسید ، نزدیک باین : « جناب آقا سید محمد مجتهد ، نامہ شما را خواندیم ، باتابک میسپاریم کہ خواستهای شما را بانجام رساند . شما ہم در باینده خود کوتاهی ننمایید و بدعا گویی پردازید ، و هر آینه « اشرار والواد » را باندرز خاموش گردانید ، و شورش و آشوب را فرو نشانید و چنان نکنید کہ خشم ما همگی را فرا گیرد . »

## بیرون کردن رشديه و دیگران از تهران

علماء دانستند که پاسخ از خود عین الدوله است ،  
ونامه ایشان بشاه نرسیده . راستی آن بود که این  
زمان شاه دچار اقلیجی شده ، و جز بخود نتوانستی  
پرداخت ، و عین الدوله آزاد تر گردیده و بر این شده بود که در برابر  
کوشندگان ایستادگی بیشتر کند و آنان را از میان بردارد . از آنسوی  
بيك کار بزرگ دیگری بر خاسته بود ، و آن اینکه ولیعهد را دیگر  
گرداند . محمد علی میرزا که ولیعهد می بود او را بردارد و یکی دیگر  
از پسران شاه را بجای او برگزیند ، و چنین گفته میشد که شعاع السلطنه  
برگزیده خواهد شد . دانسته نیست این اندیشه از کجا پیدا شده و انگیزه اش  
چه بوده ، و بیگمان از سیاست سر چشمه میکرفته . آنچه در بیرون  
فهمیده میشد این بود که عین الدوله میخواهد شاهزادگان را ، از شعاع السلطنه  
و سالار الدوله و دیگران ، بسوی خود کشد ، و آنگاه چون یکی را بولیعهدی  
یا بهتر گویم : بشاهی ، رسانید خود همیشه «صدر اعظم» او باشد .  
هر چه بود بجایی نرسید و جز گفتگوش دیده نشد ، و نتیجه ای  
که از آن پدید آمد دو چیز بود : یکی آنکه محمد علی میرزا با عین الدوله  
دشمن گردید و بسوی کوشندگان گرایید . دیگری اینکه شاهزادگان ،  
که هر یکی جدا گانه آرزومند ولیعهدی می بودند بسوی عین الدوله  
گراییدند ، و برخی از ایشان که بکوشندگان گرایش مینمودند ، این زمان  
خود را کنار کشیدند .

در خرداد ماه ( ربیع الثانی ) ، دو سید و همراهان نشان ، چنین  
نهادند که هر شب مسجدی دارند و مردم را بخود نگزارند . شبهای آدینه  
خود بهبهانی در مسجد سرپولک ، و شب های دوشنبه خود طباطبایی  
در مسجد چاله حصار ، بمنبر میرفتند . در این میان کسانی از مردم  
سبکمغزانه به سخنانی برآمده بودند ، از اینگونه که باید بادولت «جهاد»  
کرد . بانداستن هیچ بسیجی باین سخنان می پرداختند ، و بیشتر امیدشان ،  
باین میبود که سرباز و توپچی مسلمانند ، و اگر علماء بجهاد  
برخیزند ، در برابر اینان نایستند ، و در این باره شبنامه ها می پراکندند .  
میان مردم هیاهو افتاده ، و چنین گفته میشد که کوشندگان در خانه طباطبایی



پ ۲۱  
حاجی شیخ محمد واعظ

گرد خواهند آمد و از آنجا برای جنک بیرون خواهند ریخت . این سخن چندان بزرگ شد که عین الدوله ترسید و من نامه ای دیدم که مینویسد: اتابک «جواهرات» خود را از خانه اش بیرون فرستاده . این سخن چه راست

و چه دروغ نمونه بزرگی ترسهاست. از آنسوی عین الدوله، لشکر را در بیرون شهر آماده نگه میداشت، که همینکه تکانی دیده شد، بشهر آورد، و هر که را خواست بگیرد، و هر که را خواست بکشد. یکشب طباطبایی، در منبر باین زمینه پرداخت و بخردانه چنین گفت: «از گوشه و کنار می شنوم که میگویند ملاها خیال جهاد دارند. این شایعه دروغ و خلاف واقع است. ما نه جنگی داریم و نه نزاعی، پادشاه ما مسلمانست. با پادشاه مسلمان جهاد متصور نیست...» سپس بمردم اندر زها سرود و به آنان دستور شکیب و آرامی داد، و جلو تند روی را گرفت.

عین الدوله خواست از این مسجدهای شبانه جلو گیرد، و آگهی داد که پس از سه ساعت از شب، کسی در بیرون نباشد، و باداره پولیس (نظمیه) دستور داد، که هر که را، پس از آن ساعت، در کوچه یا خیابان ببینند دستگیر کنند و بزندان اندازند. این کار مایه رنجی برای مردم شد، و هر شبی کسان بسیاری باین نام، گرفتار میشدند. هر شب سه ساعت گذشته، شیپور میکشیدند، و پس از آن هر که را می یافتند میگرفتند، و نخست جیب و کیسه و بغل او را تهی ساخته، و سپس بزندانش میفرستادند. از آنسوی عین الدوله خواست، کسانی را از تند روان از شهر بیرون راند و چشمهای دیگران را بترساند، و باشد که میخواست از این راه پر و بال کوشنده گان را بکند و همدستان کار آمد ایشان را گرفته و دور گرداند. شب شنبه بیست و پنجم خرداد (۲۴ ربیع الثانی) سه تن را، که حاجی میرزا حسن رشديه، و مجدالاسلام کرمانی، و میرزا آقا اسپهانی بودند، از خانه هاشان دستگیر کردند، و هر یکی را بدسته دیگری از سواران کشیکخانه سپرده و بکهریزك فرستادند، و از آنجا هر سه را بدرشگه نشانده با سوار، رو بسوی کلات نادری روانه گردانیدند.

اینان هیچیک از دسته کوشندگان نمی بودند. رشديه بنیاد گزار دبستان، و خود مرد زباندار و بی پروایی میبود، و در اینجا و آنجا از بدگویی بعین الدوله باز نمی ایستاد. مجدالاسلام یکی از کارکنان عین الدوله و بگفته آن زمان «راپورتچی» او میبود، و از دستگاه او نان میخورد.

ولی این هنگام چون کار کوشندگان را در پیشرفت می دید، دوراندیشانه میخواست جایی هم برای خود در میان اینان باز کند، و این بود در اینجا و آنجا نشسته زبان بدگویی از عین الدوله گشاده میداشت. میرزا آقا از استانبول تازه آمده و نزد عین الدوله خود را قانون دان نشان داده و چنین پیشنهاد کرده بود که قانونی که خواسته میشود او بنویسد، و چون مرد خود نما و هوسناکی میبود در اینجا و آنجا سخنانی از قانون و آزادی و چگونگی توده های اروپا میراند.

ولی عین الدوله چون اینان را گرفت، چنین پراکند که بابی (بهایی) می بودند، و به طباطبایی که میانجیگری درباره مجدالاسلام میکرد، همین را پیام فرستاد، و برای فریب مردم دستور داد سه تن از بازرگانان را که بیبهایگری شناخته میبودند گرفتند و بند کردند و چند گاهی نگه داشتند و سپس از هر کدام یکصد و پنجاه تومان گرفته رها گردانیدند.

چند شب دیگر داستان دلسوز مهدی گاوکش رخ داد. این مرد در کوی سرپولک سر دسته شمرده میشد و جوانان و مشدیان را بر سر خود می داشت، و چون از پیروان و هواداران بهبهانی می بود، در قهوه خانه نشسته و بیباکانه از عین الدوله بدگویی میکرد. عین الدوله که از بهبهانی همیشه خشمناک می بود و دل پر از کینه می داشت، از شنیدن آنکه یکی از پیروان او چنین بیباکی می نماید سخت بر آشفت و چنین خواست همه خشم خود را بر سر بیچاره مهدی فرود آورد، و دستور داد شبانه بخانه اوریختند و آنچه توانستند دریغ نداشتند: خود او را دستگیر کردند، زن آبستنش را چندان زدند که بیچه انداخت، یک پسرش را بحوض انداخته و خفه گردانیدند، بدیگران از بزرگ و کوچک کتک و زخم زدند، با این سیاهکاریها از تاراج کاجال و افزارخانه هم چشم پوشیدند. از آنسوی فردا چون مهدی را بنزد عین الدوله آوردند گفت تازیانه بسیاری زدند و پس از همه بزندان او انداختند و تا دیرگاهی آگاهی از او نبود و همه او را کشته می دانستند.

این رفتار ستمگرانه عین الدوله ب مردم گران افتاد. یک دسته سخت ترسیدند و خود را کنار کشیدند، و یک دسته بخشم افزوده

و در راه کوشش با فشارتر گردیدند . رویهم رفته کار بزرگتر گردید و بسختی افزود .

در این میان چون جمادی الاولی رسید، مردم بشیوه هرساله روزهای سیزده و چهارده و پانزده آن را، بنام اینکه روز های مرك دختر پیغمبر اسلام است، بسوگواری پرداختند ، ونشست ها برای روضه خوانی برپا کردند، و در یکی از آن روزها (روز چهاردهم) ، شادروان طباطبایی با بودن مردم بس انبوهی بسالای منبر رفت و بیک رشته سخنان بس ارجداری پرداخت . کسانی گفته های او را می نوشتند و تاریخ بیداری همه آن را آورده است .

مرد خردمند، نخست یاد شاه کرد و ازو خشنودیهایی نمود ، ولی گفت که او بیمار است و سخنان ما را باونمیرسانند . سپس گفت : میگویند ما شاه را نمیخواهیم ، ما مشروطه طلب و جمهوریخواهیم ، و با این ها میخواهند شاه را از ما برنجانند . ولی ما تنها « عدالتخانه » میخواهیم ، « مجلسی که جمعی در آن باشند و بدرد مردم و رعیت برسند ». سپس بیاد بیدادگریهای دولتیان پرداخته و داستان فارس و مانند آن راسرود، و در پایان چنین گفت : « ای مردم شما مکلفید برفع ظلم » ، سپس داستان ستگری عثمان و برانداختن او را در آغاز اسلام ، یاد کرده چنین گفت : « امروز هم باعث ظلم یکنفر شده است که اتابک باشد او را علاج کنید ... » ، و با آنکه از مشروطه خواهی بیزاری جسته بود سخن را کشانید بیدی خود کامگی ( استبداد ) و زیانهای آن ، و آشکاره نکوهش از آن کرد، و در میان سخن ، سرگذشت دلسوزمهدی کاوکش را یاد کرد، و از سختی کار زندگی در تهران گله نمود : « مردی میرود پی طیب که بچه اش خناق گرفته بلکه او را معالجه کند ، در راه بیچاره را گرفته تا صبح نگه میدارند ، صبح که برمیگردد پسرش مرده است . زن حامله است میروند پی ماما ، او را میگیرند ، صبح که برمیگردد زن و طفل هر دو مرده . کدام يك از کارها را بگویم ؟ ! .. اگر بدانید در این شبها چه ظلمها که میشود . مردم که یاغی دولت نمی باشند . يك کلمه عدل که اینهمه داد و فریاد و صدمه ندارد » سپس گفت : « مردم

بیدار شوید، درد خود را بدانید، دوی درد را پیدا کنید، و زود در مقام معالجه برآید». سپس گفت هر دردی را درمانیست، و درمان خودکامگی «شور و مشاورت» است. در پایان چنین گفت: «اگر يك سال یا ده سال طول بکشد ما عدل و عدالتخانه میخواهیم، ما اجرای قانون اسلام را میخواهیم، ما مجلس میخواهیم که در آن مجلس شاه و گدا در حدود قانون مساوی باشند». بدینسان بی آنکه پرده را درد، خواست خودشان را بمردم فهمانید و بآنان دل داد.

## نامه ناصر الملک بطباطبایی

عین الدوله چون گفتار طباطبایی را شنید که آشکاره از استبداد بدگفته، و از آنسوی نیرومندی آنان را می دید، بیک چاره دیگری برخاست، و آن اینکه ناصر الملک را که در انگلستان درس خوانده، و خود بدانشمندی و نیکی شناخته میبود، و از اینسوی دینداری هم از خود مینمود، و داشت که نامه ای ببطباطبایی نویسد، و باو چنین گوید که مشروطه برای ایران هنوز زود است، و میباید کنون را بغزونی دبستانها کوشید، و بمرسه ها که هست سامانی داد، و بدینسان مردم را، برای مشروطه خواهی آماده گردانید. این بهانه ای میبود که بدخواهان همیشه پیش آوردندی و بیدخواهی خود رخت دور اندیشی و نیکخواهی پوشیدندی. ناصر الملک نامه ای نوشت که باید آن را در اینجا بیاوریم، ولی چون بسیار دراز است و سخنان بیهوده بسیار می دارد میباید از برخی بخشها چشم پوشیم. بزرگی طباطبایی و بینایی او در کار، از اینجا پیداست که فریب چنین نامه ای را نخورده و سستی بخود راه نداده.

بشرف عرض حضور مقدس عالی میرساند این بنده یکی از ستایش کنندگان وجود مبارک حضرت عالی هستم بجهت اینکه از روی انصاف می بینم درد وطن دارید و بترقی ملت شایقید و ملتفت بدبختیهای نوع خود شده اید و آرزو دارید که علاجی برای این دردها پیدا کنید و باب سعادت و نیکبختی را بروی این ملت که در شرف زوال است بکشاید و همچو فهمیده ام که اینهمه داد و فریاد و قال و مقال شما از روی نفس پرستی نیست مقصودتان چاره امراض ملی است ولی خیلی افسوس و غصه میخورم وقتی که میبینم از



شدت شوق و عجله که در علاج این مریض دارید نمیدانید بکدام معالجه دست بزنید و از کدام دوا شروع بفرمایید که بحال مریض مفید باشد چون نتیجه رفع مرض و عود صحت را در رفتار چست و چالاک مریض میدانید این بیچاره مریض که قادر بحرکت نیست مدتهاست غذایی بمعده اش داخل نشده و بدل ما يتحلى بدنش نرسیده رمق حرکت و قدرت تکلم ندارد تازیانه برداشته کتکش میزند که بدود و از خندق جست و خیز نماید و این بدبختی که بواسطه مرض و نخوردن غذا همه روده هایش خشکیده و امعاء و احشایش از کار افتاده يك ران شتر نیم بخته بدھانش فرو میکند که ببلعد . واضح است نتیجه آن دوا و این غذا چه خواهد شد طیب حاذق که تشخیص مرض داد اول باستعمال دارو های مفیده دبدم می پردازد اگر از گلو نتوانست تزریق میکند آبگوشت غلیظ روانی بدوا آهسته آهسته بحلقش میچکاند تا کم کم قوت بگیرد بعد زیر بازو هایش را میگیرند روزی چند قدم توی اطاق راهش میبرند پس از آن بحیاط و باغ آورده ملایم میگردانند تا وقتی که تدریجاً قوت دویدن و استعداد جست و خیز را پیدا کند

امروز تقاضای مجلس مبعوثان و اصرار در ایجاد قانون مساوات و دم زدن از حریت و عدالت کامله ( آنطوریکه در تمام ملل متمدنه سعادت مند وجود دارد ) در ایران همان حکایت تازیانه زدن و ران شتر طیانیدن است . خدای قادر عالم گواه است که در این عرایض خود تملق از احدی منظورم نیست فقط قصدم حق گوئی و توضیح ریشه مسئله است لاغیر . همه جای مملکت وسیع ایران مثل خیابانهای طهران نیست کوه دارد ، کتل و جنگل دارد ، ماهور دارد ، سیاح دارد ، وحوش دارد ، الوار و اکراد دارد ، شاهسون دارد ، قشایی دارد ... این حرفها که در همه جای دنیا عصاره سعادت و شرافت و افتخار است بعقیده بنده در ایران امروز مایه هرج و مرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و هزاران مفاسد دیگر خواهد بود زیرا که برای استقرار و اجرای ترتیبات جدیده هنوز علم و استعداد نداریم و نشر این حرفها رعب و صلابت قدرت حالیه را از انظار میبرد نتیجه پیدا است که چه میشود! کبک نشدیم کلاغی هم از یادمان رفت! فرض بفرمایید امروز بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی بمیل خاطر و کمال رضایت باین مملکت دستخط آزادی کامل مرحمت بفرماید وبشخص محترم مقدس



پ ۲۲

ناصر الملك

حضرت مستطاب حجة الاسلام عالی امر شود مجلس مبعوثان، تشکیل بدهید چه خواهید کرد اقلا هزار نفر آدم کامل بصیر بمقتضای عصر آگاه از حقوق ملل و دول لازم دارید تا این يك مجلس تشکیل یابد حالا سایر شعب و ادارات که همه مربوط بهم است و اجزای عالم لازم دارد بماند استندیا میکنم از روی بیطرفی و بیغرضی چنانچه شیوة طبیعی حضرت عالی است نه از روی طرفداری و خاطرخواهی دوستان نظر آنطور آدم برای بنده بشمارید اما این را هم فراموش نفرمایید اگر کسی تمام اشعار عرب و عجم را از حفظ داشته باشد و برای فهمیدن کلماتش شخص محتاج بفرهنگ و قاموس باشد و اشعار لغاتش از مقامات حریری باشد برای عضویت آن مجلس کافی و قابل نیست بلکه

اشخاصی باید باشند که وقتی از ایشان بپرسند چه جهت دارد که روز بروز پول ما در تنزل است و حال آنکه نقره اش از نقره فرانک و مارک و شلینگ وین و رویه بیشتر بار ندارد صحیحش را بگویند و چاره‌اش را هم بدانند یا از سایر شعبات سیاسی و مالیاتی و تجارתי و فلاحتی و نظامی آنچه امروز بکار زندگی و ترقی يك ملتی میخورد همه را بتواند بمطرح مذاکره و حل و عقد بیاورد گمان بلکه یقینم اینست و بر صحتش قسم میخورم که اگر از روی انصاف بخواهید انتخاب بفرمایید در تمام ایران يك صد نفر نمیتوانید پیدا کنید پس برای چه فریاد میکنید؟ .. برای که سنگ بسینه میزنید؟ خوب نتیجه این دراز نفسی های بنده چه شد و مقصود بنده چه چیز است؟ مقصودم اینست که حضرت عالی را از این اقدامات غیورانه که خیر و سعادت و افتخار ملت منحصر به نتیجه آن است بازدارم؟ نه والله مقصودم این است که طرفداری تملق آمیزی از دولتیان بکنم؟ نه بالله - بلکه میخواهم این اقدامات از راه صحیح باشد که منتج نتیجه صحیح بشود در این صورت اگر اجازه بدهید راهش را عرض میکنم بشرط آنکه از روی دقت و انصاف در آن غور بفرمایید آیا این این مسئله یقین و مسلم شد که برای تغییر اوضاع حالیه و اختیار طرز و ترتیبات جدیده آدم لازم داریم ( یعنی عالم بعلم عصر جدید ) والله عالم لازم داریم . بالله عالم لازم داریم . بقرآن عالم لازم داریم . به پیغمبر عالم لازم داریم . بمرتضی علی عالم لازم داریم . به اسلام به کعبه به دین بمذهب عالم لازم داریم . عالم لازم داریم عالم لازم داریم !!!!!

پس معلوم شد و تصدیق میفرمایند که منتها وسیله ترقی و مساوات و عدالت و سعادت و سیادت و سرفرازی بوجود علم و عالمن بمقتضیات عصر است در این صورت ملت ایرانی در روز حساب در پیشگاه عدالت کامله مطلقه باحضور جد بزرگوارت دامان حضرتت را خواهند گرفت و عرض خواهند کرد الهی خیر و سعادت ما در دست پادشاه نبود در دست اتابکها و صدور نبود و در دست وزراء نبود فقط در دست آقایانی که میتوانند و نکردند و ما را در ذلت و بدبختی و اسارت در دست ملل اجنبی باقی گذاردند حضرت عالی هم جواب عرض خواهید کرد بارالها همه را میدانید که من و رفقای من همه قسم اقدامات کردیم حضرت عبدالعظیم رفتیم کاغذ های سخت نوشتیم جوابهای سخت شنیدیم

چه شبها با تزلزل بروز آوردیم چه روزها که بانجمل ناملايمات شب کردیم ولی پیشرفت نکرد تقصیر ما چیست ملت جواب خواهند گفت تمام این اقدامات شما ناصواب بود و شالوده و بنایتان بر آب بجفت اینکه از راهش بر نیامدید. راهش این بود که اول ما را عالم بمقتضیات عصر و زمان بکنید و از جهل و عمی خلاصی بخشید که بالطبع با نور علم لوازم شرف و نیکبختی خود را فراهم کنیم و بعد با شرحی که ذیلا بعرض خواهد رسید استدلال میکنند و بثبوت میرسانند که وسیله تعمیم علوم فقط در دست آقایان علماء بود لاغیر آنوقت یقین دارم حضرت مستطاب عالی جوابی نخواهید داشت - این فقره را تمثیلا عرض کنم بعد باصل مطلب بیردازم امروز حالت آقایان علماء یعنی آنهایی که با حضرت عالی هم عفیده هستند و درد دین و وطن و ملت دارند و دلشان میخواهد این ملت را باوج سعادت برسانند یقین مثل حال کسی است که در انبار های متعدد همه قسم حبوبات و ارزاق و گوشت و روغن ذخیره انباشته داشته باشد و خود بایک جمعیت کثیری از عیال و اطفال از گرسنگی نزدیک بهلاکت و این در و آن در برای يك گرده نان تکدی نمایند یا مثل کسی که تمام لوازم طعامی را در دیگ ریخته و حاضر کرده زیر دیگ را هم هیزم چیده دريك دست دسته گونی و در دست دیگر چراغی گرفته بدر خانه های همسایه برای يك گیل آتش میدود که زیر ديك را روشن نماید و ملتفت نیست که آتشی هم در دست خود دارد گون را روی شعله چراغ بگیرد مشتعل میشود.

اعطای حکم بمثال بس است این مطلب را عرض کنم و عریضه را بدعای وجود مبارک ختم نمایم هیچک از دول متمدنه بمثلها درجه عزت و سعادت نرسیده مگر وقتی که دولت و ملت باهم متحد شده دلشانرا بروی هم گذارده باتفاق رفع نواقص خود را نموده اسباب ترقیات ملی را فراهم کردند و این اتفاق و اتحاد برای هیچ دولت و ملتی دست نداده مگر وقتی که افراد و اجزای آن ملت بنور علم و تربیت منور شده پرورش یافتند.

هیچ پادشاهی و امپراطوری بطیب خاطر اقتدار خود را محدود و ملت را شريك سلطنت و طرف مشورت قرار نداد مگر اعلیحضرت میکادوموتسوایتو امپراطور ژاپون و طلوع کوكب اقبال ژاپون از عجایب واقعات روزگار است و امروز برای سرمشق ملل غافل خواب آلوده هیچ نمونه بهتر از ژاپون نیست.

( در اینجا سخن درازی از ژاپون و مشروطه آن میراند )  
چند مدرسه ناقص در این یازده سال ایجاد شده که جزاسم بی رسم چیزی نیست و جهت اینکه نتوانسته اند مثل میکادو کار را از پیش ببرند بعقیده بنده اینست که چون میکادو ریاست روحانی و مذهبی هم دارد ملیت ژاپون او را الوالمر میدانند نفاذ فرمانش بیشتر و موانعش دراجرای افکار مقدسه خبلی کمتر بود پس تأسیس مدارس ملی درایران تکلیف آقایان علمای روحانی و رؤسای مذهب است از حسن اتفاق وباطن شریعت مطهره اسلامیة اساس مدارس ملی و اسباب نشر علوم بطوریکه درایران فراهم است درهیچ جای دنیا نبوده است سایر ملل وقتی که از خواب بیدار شده بخیال تعلیم و تربیت ملت افتادند چه زحمتها کشیدند چه جانها کردند تا یک مدرسه ایجادکردند ولی در ایران امروز هزاران مدارس ملی حاضر وموجود است که همه صاحب موقوفات معین و ترتیبات صحیحه است فقط درطهران قریب یکصد وسی و پنج مدرسه ملی بزرگ و کوچک داریم در سایر بلاد ایران حتی قصبات مدارس ملیه موجود است که روی هم باید سه هزار مدارس درتمام ایران داشته باشیم منتهی از سوء اداره آنها تمام این وسایل نازنین ضایع و عاطل مانده بقدر دیناری برای ملت فایده ندارد فلان گاوچران طالقانی یا زارع مازندرانی درس نسیست سالگی داخل مدرسه میشود حجره را معطل میکند حاصل موقوفه را مصرف میرساند در هفتاد سالگی نعشش را از مدرسه بیرون میبرند در صورتیکه هنوز در ترکیب میم الکلمه مبهوت و مات است و با روز اول فرقی نکرده و این مدارس ملی را بصورت تنبل خانه درآورده اند دراین مدت کدام مجتهد مجاز از مدارس ایران خارج شده است بنده عرض نمیکنم ترتیب مدارس را برهم بزنند که مخالف شریعت ومنافی بانیت واقف شده باشد بنده باجریئت میتوانم قسم بخورم که ترتیبات حالیه مدارس ملیه هیچکدام با نیت اصلی واقف موافق نیست پس باندک اهتمام وهمت آقایان علماء ممکن است تمام این مدارس مصداق صحیح پیدا کند و مدرسه ملی بشود نه کاروانسرا و مهمانخانه و آن کاری که درید قدرت آقایان است این است که همه باهم متفق شده پراگرام یا فهرست مرتبی برای تحصیل و درسهای مدارس بنویسند مدت ودوره تحصیل را معین کنند همین دو فقره را منظم کرده و لوازمش را فراهم نمایند ۰۰۰ ودرآن

فهرست برای هر مدرسه يك دوره از علوم عصر جدید را مجبوری قرار بدهند دوازده سال نمیگذرد که دو طبقه شاگرد های فارغ التحصیل از این مدارس بیرون خواهد آمد آنوقت مملکت ایران بقدر کفایت آدم عالم خواهد داشت که بتواند این حرفهایی که امروز میزنند وابدأ ثمر و فایده ای ندارد از روی علم و بصیرت بهوقع اجرا بگذارند .

بخدای متعال خرن از دلم جاری میشود وقتی که فکر میکنم این همه استعداد حاضر و وسایل موجود اینطور عاطل مانده و ضایع میشود اگر چه این ترتیب برای مدارس ملیه بسیار کار سهل و آسانی است ( یعنی در صورت میل و اتفاق علماء ) ولی بقدری مهم و بزرگ است که مؤسسين آن و اسم بزرگوارشانرا با هزار سلام و صلوات ذکر کنند .

گوهر یگانه این خیال مقدس را من بنده بحضور مبارك تقدیم کردم و بعقبه خودم درعالم انسانیت و اسلامیت دارای اجر جمیل خواهم بود حالا شرح و بسط و موشکافیها و ترتیب مفصل اینکار بزرگ بسته بمذاکرات و مجالس عدیده است چون این بنده اسباب ژلاتین و محرر و ... را ندارم و ضعف باصره ام نیز مانع از تحریر زیاد است استدعا میکنم سواد این عریضه بنده را از لحاظ انور سایر آقایان بزرگوار هم که باحضرت عالی در این افکار عالیه متفق هستند بگذرانید زیاده سلامتی و عزت و اقبال وجود مبارك حضرت عالی و همه آقایان عظام را طالبم .

بنده دولتخواه وطن پرست ملت دوست ۰۰۰۰۰ گم نامت

بدینسان کوشندگان و دولت ، در برابر هم پافشاری می نمودند ، و پیدا بود که بیباکی عین الدوله ، میانه را بهم زده ، و داستانهای دیگری پیش خواهد

**کشته شدن سید  
عبدالحمید**

آورد . حاجی شیخ محمد واعظ ، گذشته از کارهاییکه کرده بود ، در این روز ها زبان خود را نگه نمیداشت ، و در منبرها بنکوهش از کار های عین الدوله می پرداخت . عین الدوله دستور داد او را بگیرند ، روز چهار شنبه نوزدهم تیرماه ( ۱۸ جمادی الاولی ) دو ساعت از روز گذشته بهنگامیکه حاجی شیخ محمد سوار خر خود شده و همراه یکتن نوکر میرفت ، در کوی سر پولك ، ناگهان احمد خان یاور ، با یکدسته از

سربازان، از پشت سر، با شتاب رسیدند. حاجی شیخ محمد چون آنان را دید لگام خر را کشیده ایستاد. احمد خان فرا رسیده گفت: «بسم الله برویم». پرسید: «من کیستم و آنگاه کجا برویم؟» گفت: «شما حاجی شیخ محمد واعظ هستید، و می باید با ما بخانه عین الدوله برویم» دانست که نافرمانی نکرده اند و ناگزیر شده خود را بآنان سپرد. سربازان گرد او را گرفتند، و رو بسوی خانه عین الدوله روان گردیدند، ولی چون بنزدیکی مسجد و مدرسه حاجی ابوالحسن معمار رسیدند، طلبه های مدرسه از چگونگی آگاه شدند، و بهمدستی مردم بازارچه جلو را گرفتند. احمد خان نخواست با آنان زور آزماید، و حاجی شیخ محمد را از خر پیاده گردانیده، در قراولخانه که در آن نزدیکی می بود بند کرد. مردم در پیرامون قراولخانه انبوه شدند، و در این میان آگاهی به بهبهانی رسید، و او پسر خود سید احمد را با کسانی، برای رهانیدن او فرستاد. از رسیدن ایشان مردم بدلیری افزودند، و ادیب الذکرین کرمانی مردم را شورانید و خود پیش افتاده بقراولخانه تاختند، و بازور بدرون رفتند و حاجی شیخ محمد را بدوش برداشته و روانه گردیدند. احمد خان فرمان شلیک داد. سربازان شلیک هوایی کردند و تنها یک تیر بران ادیب الذکرین خورد و او را بزمین انداخت. ولی باز برخاسته روانه گردید.

در این میان سید عبدالحمید نامی از طلبه، از درس باز میگشت و بهنگامه فرا رسید و چگونگی را دید و در جلو احمد خان ایستاده بنکوهش او پرداخت: «تو مگر مسلمان نیستی؟! چرا فرمان شلیک دادی؟!». احمد خان برآشفته تفنگ یکی از سربازان را گرفت و رو بسوی سید نشانه رفت. تیر از پستان چپ سید خورد و از پشت سر بدر رفت و در زمان بزمین افتاد. مردم او را هم برداشتند و همگی با هم بمدرسه شتافتند. ادیب الذکرین با پای خونین یکسو افتاده، و تن خونین سید را در یکسو نهادند. سید هنوز جان میداشت و آب برای خوردن خواست، ولی تا بیاورند درگذشت.

حاجی شیخ محمد خون او را بسر و رو مالید، و بشیون و فریاد



پ ۲۳  
صبر السلطنه

برخاست، و مرد و زن همه بناله و شیون پرداختند. در این هنگامه  
سیف الدین میرزا مدیر توپخانه با یکدسته قزاق رسید. اینان بیاری  
احمد خان آمده ولی دیر رسیده بودند، و چون هنگامه را دیدند، کشته  
سید را برای آنکه زردست مردم نباشد، برداشته و روانه گردیدند. مردم



ترسیدند ادیب‌الذاکرین راهم ببرند، او را برداشته بخانه‌اش رسانیدند. در این هنگام صدر العلماء با دسته ای سید و طلبه بآنجا رسید. شورشیان ازدیدن او بدلیری افزوده، و علی‌کوهی نامی از جوانان، با کسانی از دنبال قزاقان شتافته و بآنان رسیده و بازور و کشاکش، کشته سید را از دست ایشان گرفتند و باز آوردند.

صدر العلماء دستور داد کشته سید را بردارند و بسوی مسجد آدینه روانه گردند. مردم بآن انبوهی جنازه را برداشته، با شیوه و ناله روان گردیدند. کم‌کم بشهر آوازه افتاده و کوشندگان از هر سوی شهر می‌شتافتند. بازارها و کاروانسراها و تیمچه‌ها بسته میشد. بدینسان شورشیان بمسجد جامع در آمدند. از علماء نخست بهپهانی، و سپس شیخ محمد رضای قمی، و سپس طباطبایی هر یکی بادهسته بزرگی بآنجا آمدند. بدینسان در پایتخت ایران شورش بزرگی برخاسته و مردم در برابر دولت ایستادند. یکدسته از پی علماء رفته هر که را می‌یافتند بمسجد می‌آوردند. امروز حاجی شیخ فضل‌الله نیز باینان پیوست، و با دسته ای بمسجد در آمد. جز امام جمعه که در شهر نمی‌بود، همه علمای بزرگ، خواه و ناخواه، همراهی نمودند. بازرگانان و بازاریان همه می‌بودند و می‌کوشیدند. بزازان چادر بزرگی آورده و در حیاط مسجد افراشتند، و سماور و افزار و کاجال آنچه درمی‌بایست از خانه‌ها آوردند. در این پیش آمد نیز زنان پا در میان می‌داشتند و در آوردن ملایان بمسجد بامردان همراهی مینمودند. در مسجد نیز کسانی از آنان می‌بودند.

علما گفتگو کردند چه باید کنند، و بر این نهادند که بر پا شدن «عدالتخانه» را بخواهند و تاخواست خود را پیش نبرند از مسجد بیرون نروند. کسانی می‌گفتند: برداشته شدن عین‌الدوله را بخواهیم، طباطبایی گفت: «اگر عدالتخانه را برپا نمودیم دیگر عین‌الدوله داخل آدمی نیست.»

کشته سید را شستند و در میان مسجد گزاردند. کسانی از مردم بشیوه آن روزی، گرد او را گرفته و «نوحه» خوانده و سینه می‌زدند.

در باره او شعرهایی بسوگواری سروده شده که چون براون و دیگران یاد آنها کرده اند مانیز چند بیتی را بنمونه می آوریم :

غافل ز ره رسید و ز هنگامه بی خبر  
انگشت حیرتش بشد آنگاه در دهن  
چشمش بسوی معرکه افتاد محو و مات  
از کارهای چرخ و ز غوغای مرد و زن  
ناگاه بسی ملاحظه سلطان فوج دون  
تیری زد آتشین بتن شمع انجمن  
مابین سینه و گاویش تیر جا گرفت  
وز پشت او بدر شد و جانش شد از بدن  
از نو حسین کشته ز جور یزید شد

عبد الحمید کشته عبدالمجید شد (۱)

بادا هزار مرتبه نزد خدا قبول

قرسانی جدید تو یا ایها الرسول  
پسین آنروز، یکدسته سرباز، از لشکرگاه بشهر  
در آمدند و در خیابانها چاته زده و بنگهبانی  
پرداختند. شب پنجشنبه ازسوی دولت جار کشیدند :

### داستان مسجد آدینه

«هرکسی که فردا دکان یا حجره خود را باز نکند کالایش تاراج و خود او کیفر خواهد یافت». از ساعت پنج شب تا نزدیکی بامداد، جارچی درخیابانها و گوشه ها میگردید و این جار را میزد.

فردا، مردم چون ازخانه بیرون آمدند، درخیابانها و سرگذرها سربازان و توپچیان را فراوان دیدند. بویژه درپیرامونهای سرای شاهی (ارك) و سبزه میدان، و در بازارهای پیرامون مسجد آدینه، که دسته های انبوهی را آماده یافتند. عین الدوله بیم جنگ میداشت و بدور اندیشی، همه لشکر را بدرون شهر آورده بود. درجاییکه دو سید و دیگر سران کوشندگان، ازچنین اندیشه ای بسیار دور می بودند، و پیشرفت کار خود را جز از راه ایستادگی بآرامش، نمیخواستند. راست است کسانی

(۱) عبدالمجید نام عین الدوله می بود.

از آنان تپانچه و برخی افزار همراه می داشتند، و کارببخردانه سید محمدرضای شیرازی را خواهیم آورد، ولی این جز از آن بود که سران در اندیشه جنك باشند.

كسانی خرده گرفته اند که چرا جنك نکردند، و چرا از پیش از آن، افزار نسیجیدند؟! ولی این خرده از روی فهم و اندیشه نیست. كسان جنك ندیده، اگر هم انبوه باشند جنك نتوانند، و ایستادگی نیارند. کسانی که بر سر دوسید گرد می آمدند اگر برزم برخاستندی نتیجه جز آن نشدی که پس از یکی دو شلیك بگریزند و گروهی در میانه کشته گردند، و از آنسوی عین الدوله بهانه پیدا کرده سران را بگیرد و هریکی را بجای دور دیگری فرستد. بهتر همان بوده که کرده اند.

امروز عین الدوله با یکدسته سواره در پیرامون خود، همراه امیر بهادر و نصر السلطنه، از نیاوران بشهر آمد. میخواست از چگونگی نيك آگاه گردد، و از نزدیک بچاره کوشد، و چون با همراهان بگفتگو نشست، چنین نهادند که در برابر شورش ایستادگی نمایند، و زودبکار برند. این بود او کسی بمسجد فرستاد و بعلماء پیام داد: شما بروید بخانه های خود، تا ما دزخواست شما را بکار بندیم. آنان دلیرانه پاسخ دادند: «مقصود ما تأسیس مجلس عدل است که پس از این کسی ظلم و تعدی نکند، و چون عین الدوله مانع عدالتخانه است و دستخط شاه را اجرا نمی نماید پس خائن دولت و ملت است و باید از مسند وزارت برخیزد». عین الدوله دانست که دشمنی با خود اوست، و در ایستادن و زور بکار بردن پافشارتر گردید. امروز از بیرون آمدن زنان جلو گرفتند، و هر که را از ایشان می دیدند می گرفتند و در قراولخانه نگه میداشتند. زیرا دیروز میانه یکدسته از آنان، با سربازان و قزاقان کشاکش رو داده بوده.

امروز با همه جار دولت جز از ناوایان و مانند آنان کسی دکان خود را باز نکرد و در مسجد و پیرامون های آن، انبوهی بیشتر گردید. پیش از نیمروز ختم سید عبدالحمید را برداشتند و روضه خواندند، و واعظانی بمنبر رفته از عین الدوله و کارهای او بدگفتند، و هنگام پسین



پ ۲۴ ت  
شیخ مهدی واعظ

بزازان بیک کار دیگری برخاستند، و آن اینکه پیراهن خونین سید را بسر چوبی بسته و آن را بیرق کرده و در پیرامون آن دسته بستند، و بشیوه دسته های سینه زنی آنروزی، نوحه خوانان و سینه زنان، بتکان آمدند: «محمد، یا محمد، یا محمد، برس فریاد امت یا محمد.» نخست چند بار در مسجد گردیدند و سپس بیازار بیرون آمدند و در پیرامونهای مسجد شاه و مسجد آدینه گردیده و دوباره بازگشتند. در این کارها، یکی از پیشگامان میرزا مهدی پسر حاجی شیخ فضل الله میبود و از این، دو نتیجه میخواستند: یکی آنکه مردم بتکان آیند، و هوای مسجد تازه گردد. دوم باشد که سربازان و توپچیان را بسپهاند و دلهای آنان

بسوی خود گردانند .

شب آدینه را علما و سران ، در مسجد ماندند و بیشتر شب را هم با روزه و دعا و نماز بسر بردند ، و چون خوابیدند بامدادان باز برخاسته در پشت بام و آن پیرامونها ، آواز بنماز و دعا بلند گردانیدند و برخی از ایشان بانگ « یا الله » میکشیدند که سربازان شقاقی که در آن پیرامون ها میبودند بشنوند .

روز آدینه ، باز مردم در مسجد و در پیرامون های آن انبوه شدند ، و فزونی مردم تا بجایی بود که پشت بامها را نیز گرفتند . از آنسوی دولت نیز بشماره سرباز و توپچی افزود و چهار سو و آن پیرامونها را پرگردانید . امروز ، باز ختم سید عبد الحمید را می داشتند و روزه می خواندند .

این را میباید بگوییم که آن روز ، یکی از کار های همیشگی ایرانیان « روزه خوانی » میبود ، و بهر کجا که يك دسته ای فراهم آمدندی ، و هر انجمنی یا بزمی که بودی ، بایستی روزه خوانی باشد ، و یاد کربلا و داستان آن بمیان آید و بگریند ، تا آنجا که کسانی در عروسیها نیز « روزه » میخوانانیدند . در این نشست های کوشندگان هم ، چه بهنگامیکه در عبدالعظیم می بودند ، و چه زمانی که بتهران باز گشتند ، و چه اینهنگام که در مسجد آدینه می نشستند - همیشه روزه خوانی میشد . بویژه که داستان کشته شدن سیدی بمیان آمده ، و این خود انگیزه جدایی برای « روزه خوانی » و سوگواری بکشتگان کربلا میبود .

امروز هم کسانی دسته های سینه زنی پدید آوردند . بدینسان که از پیراهن و دستار سید کشته شده ، دو بیرق ساختند ، و دو دسته پدید آورده و هریکی را بدنبال یکی از بیرقها انداختند ، و باز میخواستند بیرون آیند و در بازار ها گردیده و سینه زده و باز آیند . بهبهانی خرسندی نیداد و میگفت : باشد که نگزارند و یا شلیکی کنند . گفتند : دیروز رفتیم و کسی جلو نگرفت . علماء گفتند : سربازان دیروزی را دور تر برده اند و این سربازان که امروز در پیرامون مسجد میباشند از فوج دیگری

هستند و باینان دستور شلیک داده شده . گفتند : ما که افزار جنگی بدست نمیداریم تا کسی بما شلیک کند . بدینسان برای بیرون رفتن پا فشردند .

راستی این بود که گمان نمیکردند سربازان بسید وملا شلیک کنند، واز آنسوی درمسجد بتنگنا افتاده واز بیکاری دلتنگ گردیده میخواستند تکانی بخود دهند .

دسته نخست راه افتاد : انبوهی بچه سید در جلو ، وگروهی از سید وطلبه ، امامه ها را بگردن پیچیده وقرآنی بدست گرفته ، در پشت سرآنان ، وسینه زنان در پشت سرهمگی . بدینسان از مسجد بیرون آمده و رو بسوی چهار سو پیش رفتند . ولی بچهار سو نرسیده ، سربازان جلویشان را گرفتند . اینان خواستند گوش ندهند ، و از پشت سر نیز مردم فشار می آوردند و ناگهان سر کرده فرمان شلیک داد . سربازان تفنگها را سر بیالا گرفته شلیکی کردند . مردم بهم برآمده و پس نشستند ، و در این میان بچگانی که در پشت بام میبودند بسربازان سنگ پرانیدند . سر کرده دوباره فرمان شلیک داد . سربازان باز شلیک کردند ، و این بارکسان بسیاری تیر خورده و بزمین افتادند ، و دیگران سراسیمه و در هم روگردانیده با فشار خود را بمسجد رسانیدند . هنگامه شگفتی برخاست . زنان و مردان بهم آمیخته و هر یکی جستجوی کسان خود میکرد و فریاد وناله از هرسو بر میخاست . انبوهی از زنان و مردان گرد علما را گرفتند و بیخویشتن میگریستند و مینالیدند و دیرگاهی گذشت تادوباره سامان و آرامش بجای خود برگشت . کسانی میخواستند با افزار کمی که میداشتند بجنک برخیزند و علماء نگراردند .

از کشتگان دو تن را بیرون آورده بودند : یکی سید مصطفی پیشماز و دیگری حاجی سید حسین . این یکی را بمسجد آوردند . پیر مرد نیکی میبود ، و او نیز تیر از سینه خورده بود . چند کسی هم زخمی میبودند .

شماره کشتگان را کسی نیک ندانست . زیرا مردم چون گریختند هر که افتاده بود ، چه کشته و چه زخمی ، سربازان از زمین برداشتند

و از میان بردند، و بی آنکه بزخمیان چاره کنند همه را بانبار کشیدند و شبانه چندگاری را پر از کشتگان گردانیده بیرون شهر فرستادند. هواخواهان دولت شماره آنان را دوازده تن نوشته اند، ولی دیگران میگویند از صد تن بیشتر بودند.

سر رشته دار این کارها از سوی دولت نصر السلطنه میبود و علیجان نامی از بستگان او، کوشش فراوان مینمود و از امروز نام در آورد. پس از این پیش آمد نصر السلطنه و سیف الدین میرزا آمدند و در چهار سو نشستند که از نزدیک فرمان دهند و بکارها سرکشند، و یکتن میرپنج را با پنجاه تن توپچی فرستادند که در پشت بام بازار سنگر بندند، و از آنسوی یکدسته تفنگچی را بالای «شمس العماره»، که سرکوب مسجد است، فرستادند. سپس آب روانی را که از مسجد میکرد بر گردانیدند و آب از مسجدیان بریدند.

در این میان، در مسجد یکداستان دیگری رخ داد، و آن اینکه چند ساعت پس از پیش آمد شلیک و کشتار، که تازه دلها آرام گرفته و رنگها برخساره ها باز گردیده بود، ناگهان از میان مردم آواز تپانچه ای برخاست و دو تیر، یکی پس از دیگری، در رفت. مردم چنین دانستند که سربازان بمسجد ریخته اند و در اینجا هم شلیکی خواهند کرد. این بود سخت بهم برآمدند و رو بگریز آوردند، و هر کسی پناهگاهی میجست. علماء هم بارنگهای پریده و دست و پای لرزان، از صحن مسجد بایوان و شبستان گریختند، و هر یکی در جستجوی فرزندان و کسان خود بودند.

در این هنگام از شادروان بههبانی رفتاری دیده شد که دایری و بزرگی او را نیک میرساند. بدینسان که بیدرنک خود را بروی يك بلندی رسانید، و سینه خود را باز کرد، و رو بمردم گردانیده با آواز بلند چنین گفت: «ای مردم نترسید، واهمه نکنید، اینها کاری داشته باشند با من دارند، این سینه من، کجاست آنکه بزند؟!.. شهادت و کشته شدن ارث ماست.» چندان ایستاد و از اینسخنان گفت که مردم را دو باره باز گردانید و بدلهای آرامش باز آورد



۲۵ پ  
۱۳۲



در این روز (۱) يك کار نابجایی از سید محمد رضای شیرازی سر زد، و آن اینکه بقزاقی رسید و با تپانچه تیری باوزد، که پس از چند ساعتی با همان زخم درگذشت. اینمرد را نيك خواهيم شناخت، و همیشه کارهایش نابجا، و همیشه زیانش بیش از سودش بوده.

این پیش آمدها، ازیکسو سختی عین الدوله را در کار، و بیباکی او را از خونریزی نشان داده،  
**پراکنده شدن مردم  
از مسجد**

و ازیکسو ترسندگی مردم و ایستادگی نیارستن آنان را هویدا میگردانید، و رویهمرفته يك آینده بیمناسکی دیده میشد. اگر سربازان بمسجد تاختندی انبوه مردم نایستاده گریختندی و اگر نتاخته و بهمان گرد فرا گرفتن و نان و آب را بستن بس کردند، و چندروزی همچنان ایستادندی، مردم بخود دلتنگ شده، و کم کم روپراکنندگی آوردندی، و داستان باخواری و سرافکنندگی پایان آمدی.

اگرچه آنروی پیش آمد هم درخور اندیشه میبود: در جایکه کار باینجا رسیده و انبوهی از مردم، بخودکامگی شوریده و در میانه خونها ریخته شده بود، دیگر خودکامگی ماندنی نمیبود، و دیر یازود، میبایستی از میان رود. چیزیکه هست عین الدوله از چنین اندیشه ای بس دور میبود، و این زمان مظفرالدینشاه، جز افزاری در دست او شمرده نمیشد. عین الدوله درس از پیش آمدهای روسستان میگرفت. زیرا از دیرباز، در آنجا آزادیخواهانی پیدا شده و بسختی میکوشیدند و خونها میریختند، ولی دولت ایستادگی نموده با زور جلو میگرفت. این میخواست همان راه را رود، و سنگر بستن در پشت بام بازار و تفنگچی فرستادن بیالای شمس العماره، از خواست درون او آگاهی میداد.

پس چه بایستی کرد...؟ در اینجا هم دو سید بچاره بخردانه نیکی برخاستند. بدینسان که چون در این میان، باز کسانی از سوی دولت میآمدند و چنین پیام میآوردند که مردم را پراکنده کنید و مایه

(۱) در تاریخ بیداری نوشته «در این دوروز»، ولی گمان ما بیشتر

باین روز میرود.

پیکره ۲۵ نشان میدهد سران بست نشینان را که بحساب نشسته اند

آشوب نباشید، و از خود شاه نامه ای در این باره، با دست پسرش عضدالسلطان، رسید شادروانان بهبهانی و طباطبایی همان را عنوان کردند، و از مردم درخواستند که پراکنده شوند. مردم نمی پذیرفتند. دو سید با فشاری نمودند. طلبه ها گفتند: ما از شما جدا نشویم و مردم را هم نگزاریم بروند و بازارها را باز کنند. بهبهانی قرآن را بدست گرفته بمردم سوگند داد پراکنده شوند و بازارها را باز کنند. پیامهایی را که از شاه و دولت رسیده بود بمردم خوانده و چنین گفت: ای مردم، شما از دولت دادگری خواستید جز با گلوله پاسخ نشنیدید. کاربجاهای سختی خواهد رسید. پس هرچه زودتر است شما بروید.

نزدیک پایان روز بود که مردم پراکنده شدند و بخانه های خود رفتند، و مانند درمسجد مگر علما و خویشان و بستگان ایشان و طلبه ها، و برخی کسان ویژه ای.

کشته سید عبدالحمید را که درصحن مسجد بخاک سپرده بودند کشته حاجی سیدحسین رانیز فرستادند در امامزاده زید بخاک سپردند. شب شنبه برای کوشندگان شب اندوهگین بدی بود. مردم با دلهای شکسته بخانه هاشان برگشته، و از آنسوی علما در مسجد با دسته اندکی مانده اند. امشب لغزشی از میرزا مصطفی آشتیانی سرزد، و آن اینکه بیهانه بیماری مادرش، از مسجد بیرون شد و بخانه امیر بهادر رفت، و با او از در سازش درآمد، و آنشب را درخانه او بسر برد، ولی چون بامدادان همراه کسان او بمسجد باز گشت، دیگران فهمیدند و با او بدگمان گردیدند.

روز شنبه بازارها باز شد و مردم بکار خود پرداختند؛ ولی سرباز و قزاق و توپچی همچنان میایستادند و هر سو پراز ایشان میبود. امروز با دستور عین الدوله بمسجدیان بیشتر سخت گرفتند. بدینسان که اگر کسی میخواست بدرون رود نیگزاردند، ولی اگر کسی بیرون میآمد جلو نیگرفتند. از نان و آب و دیگر خوردنیها بیکبار جلو میگرفتند. حبل المتین که این داستانها را چند ماه دیرتر (پس از داده شدن مشروطه) آورده، در اینجا چنین مینویسد: «بنا بود سرباز بریزد

و چهار نفر را در مسجد زنجیر کنند و ببرند بیرون: یکی آقا سید جمال روضه خوان (واعظ)، دیگری حاجی شیخ محمد واعظ، سوم حاجی شیخ مهدی واعظ، چهارم میرزا باقر روضه خوان (۱)، نمیدانیم بچه ملاحظه این کار را نکردند».

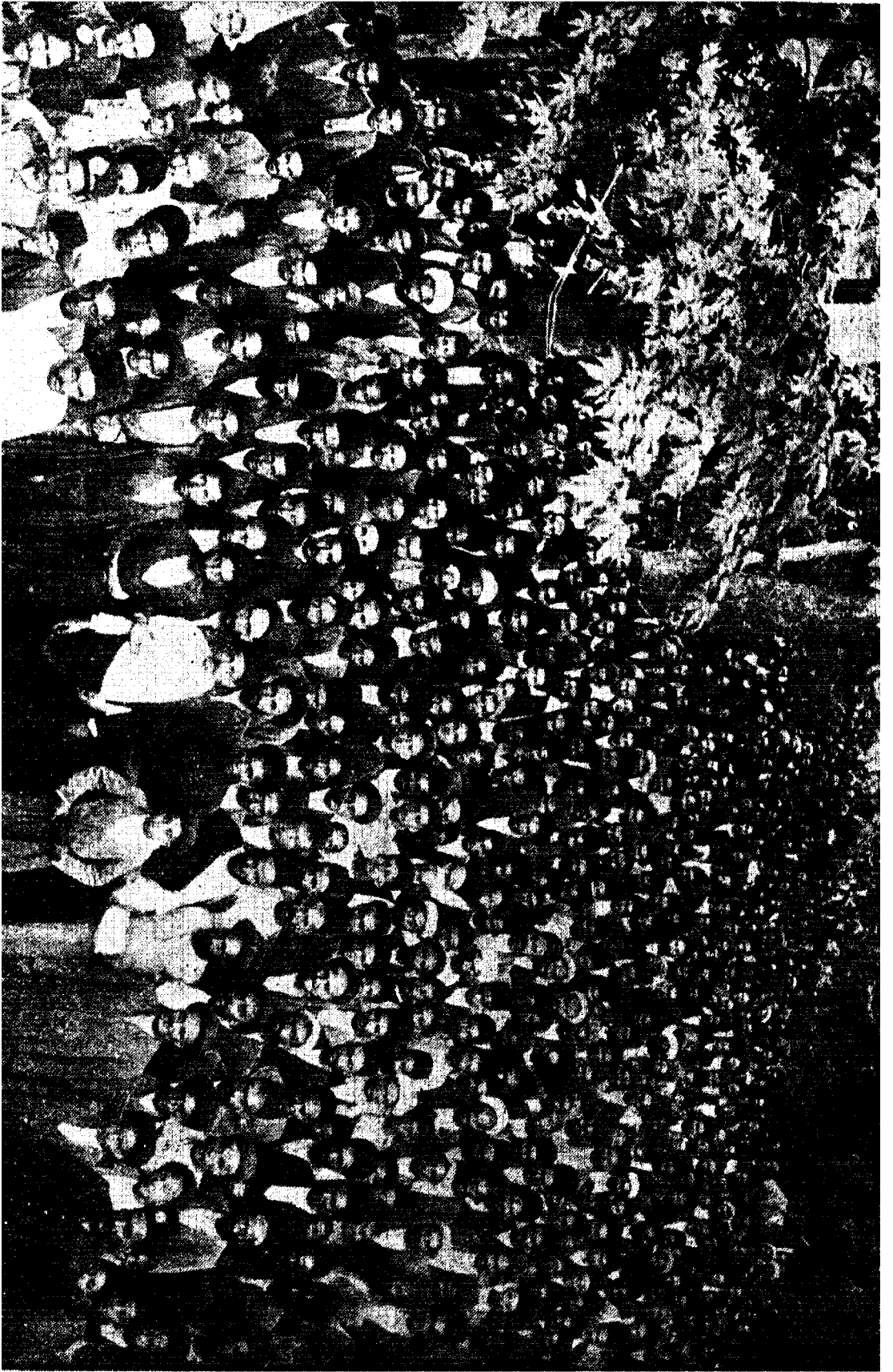
چون نویسنده این آگاهی سید حسن برادر دارنده روزنامه است، و چنانکه گفتیم، او این زمان بعین الدوله پیوسته و برای او کار میکرد، میتوان گفت که عین الدوله چنین آهنگی میداشته. چه این واعظان در منبر بدگویی ازو میکردند و چنانکه گفتیم اورا بسید جمال و حاجی شیخ محمد خشم بسیار میبود.

نزدیک نیمروز نصرالسلطنه بنزد علماء آمد و چنین گفت: «من از طرف دولت مأمورم که شماها را بمنزلهای خودتان ببرم، ولی نظر بارادت باطنی خود، شما را با احترام بخانه های خودتان برمیگردانم». آنان مردانه پاسخ دادند: «تا سرباز نیاید و ما را مجبور نکند ما از این مجلس و مسجد بیرون نخواهیم رفت. یا باید عدالتخانه برپا شود و یاما را بکشید»، نصرالسلطنه چون ایستادگی آنان را دید دانست که اگر بکاری برخیزد آشوب برپا خواهد شد، و با همه تندی و بیباکی که درو میبود نرمی نموده و بیرون رفت.

کارآب و نان بسختی رسیده، و کسانی با رنج و بیم، و بخواهش و درخواست از سربازان، در تاریکی شب چیزهایی می رسانیدند ولی نچندانکه از گرسنگی و تشنگی جلوگیرد. امروز باز بهبانی بیاشندگان پیشنهاد کرد که بروند، و خود را بهر او دچار آسیب نسازند. چنین گفت: دشمنی صدر اعظم تنها بامنست و با شما نیست. شما بروید و خود را رها گردانید. آنان پذیرفتند و از همراهی باز نگشتند. این روز هم بدینسان گذشت.

یکشنبه بیست و سوم تیر (بیست و دوم جمادی الاولی)، باز بمسجدیان سخت میگرفتند و از رفتن کسی بدرون مسجد، و از بردن چیزی، جلوگیری مینمودند. امروز باز میانجیانی آمد و شد میکردند،

(۱) این را نمیدانیم کیست.



۲۶ پ

۱۴۶

و از عین الدوله پیامهای نهانی بکسانی میآوردند. خواست او این بود که پراکندگی بمیانه اندازد، و دیگران را از بهبهانی جدا گردانیده و ازو کینه جوید. ولی کاری نتوانست و علماییکه میبودند گوش بیمو نوید او ندادند و از بهبهانی جدا نگردیدند.

در تاریخ بیداری از شیخ محمد رضای قمی نام میبرد که عین الدوله پیام باو فرستاده نویدها میداد که از مسجد بیرون آید، و او مردانه ایستادگی نشان داد و نوید را پذیرفت و بهبهانی دانسته بر او سپاس گزارد.

بدینسان پا می فشردند، ولی خود کار دشوار گردیده و میبایست چاره ای کنند. امروز چنین پیشنهاد نمودند: «یا عدالتخانه را برپا کنید، یا ما را بکشید و بدیگران کاری ندارید، و یا بما راه دهید از شهر بیرون رویم» پس از آمد و رفت میانجیان، دولت سومین را پذیرفت و شاه دستخطی بیرون داد که آقایان آزادانه بهر کجا که میخواهند بروند. اینان گفتند: بعثبات خواهیم رفت و باین نام از شاه پرک خواستند و شب دوشنبه یکساعت از شب رفته از مسجد پراکنده شدند، و هر یکی با بستگان و خویشان بخانه های خود باز گشتند که بسیج رفتن کنند، بدینسان داستان مسجد آدینه پایان رسید.

حبل المتین در اینجا هم بدگهری نموده و یک گفتاری نوشته سراپا بیشرمی. بجای آنکه پیش آمد را بنویسد، و اگر هم بکوشندگان هواداری نمینماید ننماید و داستان را چنانکه رو داده بود برشته نوشتن کشد، داستان را بیکبار پوشیده داشته و از کوشندگان نامی نبرده، و در گفتار تنها بزشت نویسی و دروغ بندی بس کرده. پیداست برادرش سید حسن آن را از تهران فرستاده بوده و میباید گفت: نویسنده همه هوش خود را در راه بدگهری بکار برده. در آغاز گفتار میگوید: «چون قومی را جهالت دامنگیر، و ملتی را سفاهت و نادانی گریبان گیر گردد، خیر خویش ندانند، و بالقاء شبهات مغرضین حرکات وحشیانه کنند، و سخنان مجنونانه گویند. معلوم است چنین قوم

---

پیکره ۲۶ نشان میدهد گروه بستیان را

را با چنان حال رستگاری نصیب نشود ، و این گونه ملت را با این  
اطوار چهره خوش بختی نماید .»

همه گفتارش از اینگونه است و بیشرمانه میگوید : «بیگانگان  
چون میبینند «شاهزاده اتابك اعظم» ، کارهای کشور را درست میگرداند  
و ایران را پیش میبرد ، برای کارشکنی ازو ، اینان را برانگیخته اند» ،  
عین الدوله با خود کامگی ایران را درست میگردانیده و بیگانگان از نتیجه  
کارهای او باندیشه افتاده و میترسیده اند ! اینست اندازه ناهمی و نادروستی  
نویسنده يك روزنامه !

همانشب ، بامدادان ، بهبهانی و طباطبایی و صدرالعلماء  
و برخی دیگران ، از شهر بیرون شده آهنگ  
ابن بابویه ( در نزدیکی عبدالعظیم ) کردند که  
بازماندگان نیز بآنان پیوندند . همه ملایان و طلبه ها و دیگران که در  
مسجد همراهی با دوسید کرده بودند ، در این سفر نیز همراهی نمودند  
و بدرشگه یا باسب یا بگاری نشستند و بایشان پیوستند . نوشته اند  
کسانی هم پیاده رفتند . آنروز را در ابن بابویه بسر داده ، و شبانه  
راه افتادند .

حاجی شیخ فضل الله که دیر کرده بود ، او نیز بسیج سفر کرده ،  
دو روز دیگر با بستگانی روانه گردیده در کهریزك بآنان پیوست .  
عین الدوله بسیار میخواست که باری این را نگذارد ، و نتوانست .

رویهمرفته هزار تن کمایش میبودند ، و چون کم کم راه میپیمودند  
روز سی ام تیر بقم رسیدند ، و با آنکه بنام عتبات بیرون رفته بودند در  
آنجا رخت بگشادند و نشیمن گرفتند .

از اینسوی در تهران ، بازارها باز و مردم آرام میبودند . سرباز  
و قزاق و توپچی همچنان در شهر میبودند ، و تا چند روز در بازارها بهر  
چند گامی يك سرباز یا قزاق میایستاد . پنداشته میشد دولت فیروز  
درآمده و شورش ریشه کن گردیده . ولی نچنان بود ، و مردم برای  
يك جنبش بزرگتری ، آماده میشدند ، و این هنگام بود که رو ها باز  
شده و نام « مشروطه » بزبان ها میرفت . در بیرون جز آرامش دیده

نمیشد. ولی در درون دلها از شور نیفتاده و یکسو خشم و یکسویم، بسیاری از مردم را ناآسوده میگردانید. رفتن علماء بیشتر گران افتاده و خشم مردم را فزونتر میداشت. زنان همین را عنوان کرده در این گوشه و آنکوشه خروشهایی مینمودند. فرصت شیرازی میگوید: «خود من دیدم زنی مقنعه خود را بر سر چوبی کرده بود و فریاد میکرد که بعد از این دختران شما را مسیونوز بلجیکی باید عقد نماید و الا دیگر علماء نداریم».

با آن دلبستگی که آن روز، مردم بعلمای می داشتند و با آن نیازی که در کارهای زندگانی با آنان میبود، هرگز نشدی که مردم بخاموشی گرایند و رشته آرامش را نگسلند. عینالدوله بیخردانه، تنها بزور بس میکرد و نتیجه را نمی اندیشید.

از روزیکه علماء رفتند دروغهایی در شهر پراکنده میشد. گاهی گفته میشد پانصد سواره فرستاده اند که همه را بگیرند. گاهی گفته میشد عینالدوله از نامه ای که طباطبایی باو نوشته بوده بسیار خشمناک است و او را خواهد کشت. از آنسوی کسانی از بازرگانان و دیگران، که با دوسید از نخست همراهی نموده و شناخته شده بودند - همچون حاجی محمد تقی بنکدار و حاجی حسن برادر او و برخی دیگران - چون در تهران مانده و بقم نرفته بودند، از عینالدوله بجان و داراک خود میترسیدند. اینان را از ترس اندیشه ای بسر افتاد، و آن اینکه بسفارتخانه انگلیس روند و بستی نشینند. در آنزمان در ایران، بجایی پناهندن و بستی نشستن، و دارنده آنجای را بمیانجیگری برانگیختن، یکی از شیوه های شناخته میبود. این کار را با امام زاده ها و مسجد ها کردند، با خانه های مجتهدان کردند، با تلگرافخانه های دولتی کردند. اما با سفارت خانه ها جز چند بار رخ نداده بوده، آنچه بتازگی رخ داده و مردم میدانستند و بیاد میداشتند داستان ابوالحسن میرزای شیخ الرئیس و شیخ زین الدین زنجانی میبود. ابوالحسن میرزا که خود «شاهزاده آخوند» هوسبازی میبود، و هر زمان براه دیگری افتادی، از دیر باز باندیشه «اتحاد اسلام» افتاده و سخن از یکی شدن ایران و عثمانی میرانده، و



پ ۲۷  
سینی های نهار بستیان



از اینسوی با دوسید و همدستان ایشان نیز همراهی مینموده . شیخزینالدین نیز چنین گناهی میداشته . دولت میخواستہ اینان را دستگیر گرداند و اینان دانستہ بسفارتخانہ عثمانی پناہیدہ و بمیانجیگری سفیر زینہار از شاہ گرفتہ بودند .

این يك داستان ، درس آموز مردم گردید کہ آنان نیز بيك سفارتخانہ ای پناهند ، و چون عثمانیان سپاہ بمرز فرستادہ و این زمان دشمنی با ایران پیدا کردہ بودند و دولت روس خود از مشروطہ دور ، و این زمان با تودہ خود در کشاکش میبود ، ناگزیر سفارت انگلیس را برگزیدند . انگلیسیان در مشروطہ خواهی پیشگام گردیدہ و باین نام در ہمہ جا شناختہ میبودند .

در کتاب آبی مینویسد : در نهم جولای کہ دو روز پیش از کشتہ شدن سید عبدالحمید میبود بہبہانی نامہ بسفیر نوشت ویاوری او را درخواست نمود . سفیر پاسخ داد کہ دولت انگلیس یاوری بکسانی نتواند کرد کہ رفتارشان با دولت خود دشمنانہ است . روز شانزدهم جولای کہ از تہران بیرون رفتند باز نامہ ای نوشت بدینسان : ما علما و مجتہدان چون نمیخواہیم کار بخونریزی کشد از شہر بیرون میرویم ، ولی از شما خواستاریم کہ در این کوشش با بیدادگری ، همراهی از ما دریغ ندارید .

پیدا است کہ خواست بہبہانی از یاوری و همراهی کہ از سفیر انگلیس در میخواستہ جز این نبودہ کہ سفیر میانہ ایشان با شاہ میانجی باشد و پیامہای آنان را بخود شاہ رساند ، چنانکہ در زمان بودن در عبدالعظیم ، این درخواست را از سفیر عثمانی کردہ بودند ، و راز کار اینست کہ مظفرالدینشاہ خود خواہان قانون و مجلس میبود ، ولی عینالدولہ و وزیران دیگر بہبانہ اینکہ « یکی از ہمسایگان نیرومند ما با مشروطہ دشمن است و با تودہ خود برسر آن در کشاکش میباشد و این از سیاست دور است کہ ما در ایران مشروطہ بدہیم » ، جلو شاہ را گرفتہ و او را خاموش میگردانیدند . نیز باو میگفتند : « ما اگر امروز مشروطہ دہیم فردا ہم جمہوری خواہند و شاہ را از میان بردارند » . با این بہانہ ما

شاه ناتوان را ترسانیده و از اینسو نیکزاردند پیش آمده با بگوش او برسد و تا میتوانستند جلو میگرفتند .

خواست بهبهانی این بود که سفیر انگلیس در میان ایشان و شاه میانجی باشد ، و باو دل داده و از ترس بیرون آورد . این گمان هرگز نمیروید که بهبهانی یا طباطبایی پنهانیدن مردم بسفارتخانه خرسندی داده اند و یا چنین گفتگویی در بودن ایشان میرفته . چه ما خود دیدیم که آنان با چه سختیها و بیمها روبرو بودند ، و با اینهمه از مسجد بیرون نیامدند ، و سرانجام که ناگزیر شدند ، روانه قم گردیدند . آن رفتار دلیرانه و جانبازانه آنان کجا و خرسندی پنهانیدن مردم بسفارتخانه يك دولت بیگانه کجا؟! . . .

این اندیشه از خامان سرزد ، و نخست جز کسان اندکی آن را نمیخواستند ، ولی کم کم اندیشه بزرگ گردید و همه بآن آهنگ افتادند و نا اندیشیده بکاری برخاستند ، و کسی چه داند که فریبندگانی در میان نبوده و چنین نخواسته اند که در این هنگام که در سایه کوششهای بخردانه و مردانه یکسال و نیم دو سید و همدستان ایشان ، زمینه برای دیگر شدن «حکومت» ایران و روان گردیدن قانون در آن ، آماده گردیده بوده ، و دیر یا زود چنین کاری خواستی انجام گرفت ، تنها نام آندو در میان نباشد؟! . . .

هر چه هست دو روز پس از رفتن علماء بقم ، کسانی بقلهك رفته و از کار کنان سفارت پرسیدند : اگر ما بسفارتخانه پناهیم راه داده خواهد شد یا نه؟ . . . سفارتیان با آنکه پاسخ دادند : « راه داده نخواهد شد » ، بسیار سخت نگرفتند . این بود پسین پنجشنبه بیست و هفتم تیر ماه ( بیست و ششم جمادی الاولی ) نخست پنجاه تن کما بیش از بازرگانان و طلبه ها ، بسرای سفارت در شهر ، رفته و در آنجا نشیمن گزیدند .

فردا کسان دیگری نیز آمدند ، و مردم چون دیدند جلو گیری نمیشود رو آوردند . هر گروهی از پیشه وران برای خود چادر دیگری در حیاط سفارت افراشتند ، و از بازار ديك های دسته دار بزرگی

قازان) آورده و آشپزخانه درست کردند، شکفت اینجاست که دولت بجلوگیری برنخاست. دولتیکه مسجد را گرد فرو میگرفت و آن سختیها را مینمود، در اینجا آن نکرد که سربازانی را در پیرامون سفارت بگمارد و از رفتن مردم بانجا جلوگیرد. این است معنی فرمانروایی خود کامه بیخردانه.

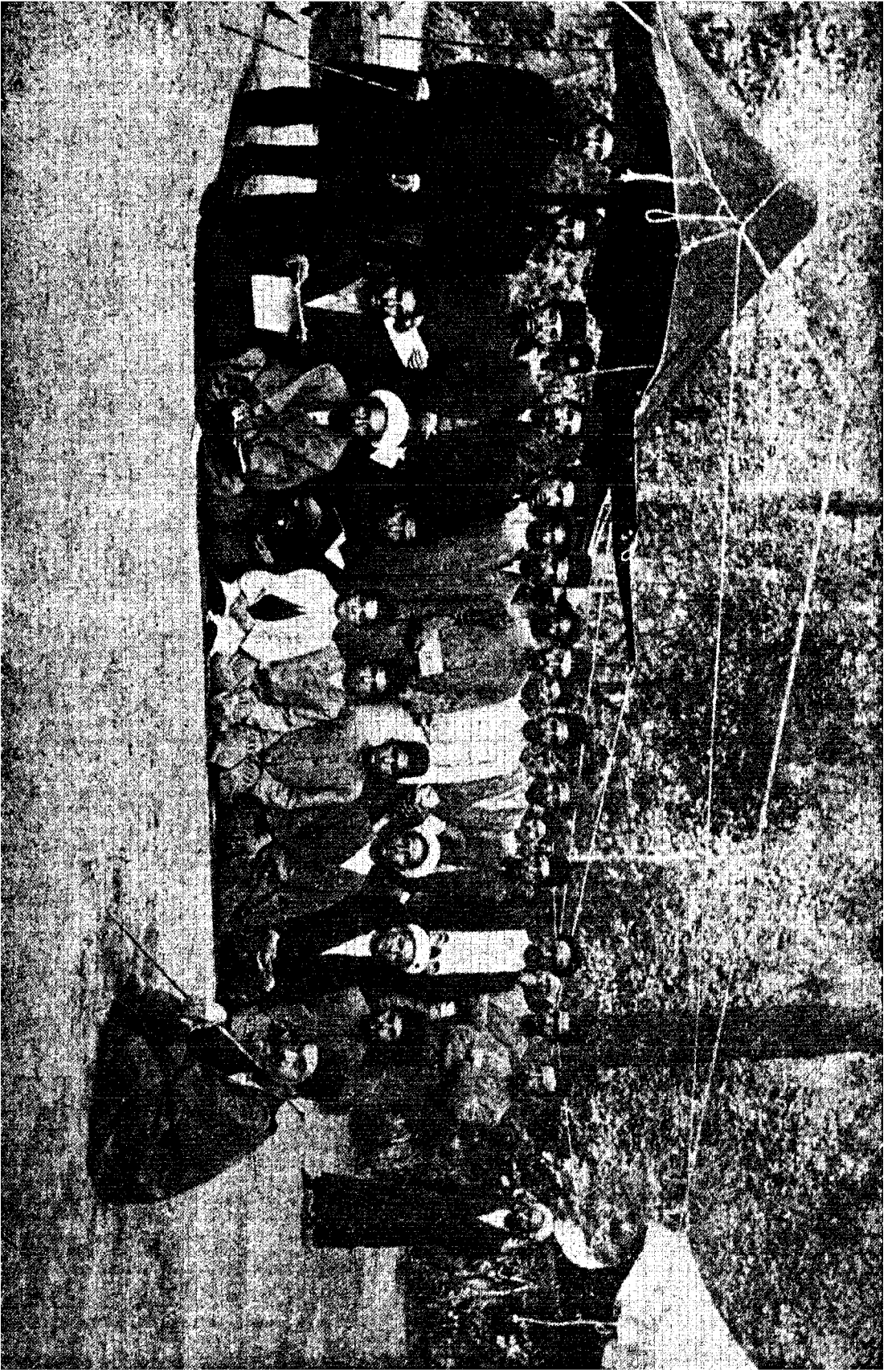
روز دوشنبه سی و یکم تیر شماره شان تا ۸۵۸ تن میبود، ولی سه روز دیگر تا پنجهزار رسید، و چهار روز دیگر تا سیزده هزار بالا رفت و بازارها بیکبار بسته گردید. در نامه ای دیدم می نویسد: «قریب پانصد خیمه بلکه بیشتر زده شده تمام اصناف حتی پینه دوز و گردو فروش و کاسه بند زن که اضعف اصنافند در آنجا خیمه زده اند...» چیزیکه در خور خرسندیست آنست که همه بآرامش و سامان رفتار میکردند، چنانکه خود انگلیسیان ستایش نوشته اند. در کتاب آبی مینویسد: «رفتارشان بسیار ستوده و بسامان میبود، و این نیکی رفتار و بسامانی کارها در میان خودشان، نتیجه بیداری سرانشان میبود که بسکسانیکه گمان آشوب طلبی میرفت بمیان خود راه نداده بودند.» بآنهمه گروه انبوه شام و ناهار میدادند بی آنکه نابسامانی رخ دهد و یا گفتگو و رنجش بمیان آید. بیش از ده دیک بزرگ را بکار گزارده یکبار آبگوشت، و یکبار پلو و خورش میپختند و در سینیهای بزرگ بچادرها میفرستادند. در رفتن خود بازرگانان و پیشه وران از کیسه خود میدادند، و در اینجا هم حاجی محمد تقی سر رشته دار میبود.

## درخواستهای مردم از دولت

اما درخواستهای اینان: روزهای نخست چون از ترس جان بسفارت رفته بودند، و از آنسوی خود را ناتوان میدیدند و دلیری کم میداشتند، درخواستهای خود را، بیانجگیری مستر کرانت دف شارژدافر انگلیس، بدولت چنین باز نمودند:

اول - معاودت علمای مهاجرین بطهران.

دوم - اطمینان براینکه احدی را بیبانه نخواهند گرفت و شکنجه نخواهند کرد.



۲۸۴

۳۰۱

سوم - امنیت مملکت، چه امروز کسی دارای مال و جان خود نیست.  
چهارم - افتتاح عدالتخانه که از طبقه علماء و تجار و سایر اصناف  
برای رسیدگی درمرافعات شرکت در او داشته باشند.

پنجم - قاتل دوسید بزرگوار را قصاص نمایند.  
عین الدوله و وزیران او، همچنان بیساکه مینمودند، و از نادانی  
و نافرمانی کار را باینجا رسانیده و پایان آن را نمی اندیشیدند، و باین  
درخواستها نیز پاسخ سربالا دادند، بدینسان:

اول - چند نفر آقایان باختیار خود، عازم عتبات شده دیگران در  
شهر هستند، وجود آنها لازم نیست.

دوم - بی قصور دولت کسی را نمیگیرد.

سوم - مملکت در کمال امنیت است.

چهارم - سالهاست عدالتخانه باز و در انجام امور ساعی، مخصوصاً  
این ایام حضرت اشرف والاشعاع السلطنه رئیس دیوانخانه مبارکه مقرر  
شده اند که بعرض عارضین رسیدگی کامل شود. هیچوقت در ایران  
مرسوم نبوده که از طبقات رعایا شرکت در دیوانخانه مبارکه داشته باشند.  
پنجم - کسی کشته نشده که قصاصش لازم آید.

تا این پاسخ رسد حال دیگر شده بود. زیرا از یکسو شماره  
مردم در سفارتخانه بسیار فزون گردیده، و از یکسو زبانها بخواستن  
مشروطه باز شده و در آن چند روزه کسانی بمردم معنی آزادی و  
مشروطه و پارلمان را تا یک اندازه فهمانیده بودند. انبوهی از مردم  
که در یکجا گرد آمده و بدرخواستهای برخیزند، زمان بزمان بدلیبری  
فزایند و درخواست بیشتر کنند. از این گذشته، در این میان یکداستان  
شگفتی روداده بود، و آن اینکه محمد علی میرزای ولیعهد، از تبریز  
با کوشندگان هم آواز گردیده و مجتهدان آن شهر را بتلگرافخانه  
فرستاده بود که بشاه و بقم و دیگر شهرها تلگراف کنند و از علمای  
کوچنده هواداری نشان دهند، و خود اوتلگرافی بپدرش فرستاده بود.  
این کار ولیعهد گذشته از آنکه خود پشتیبانی بجایی بکوشندگان شمرده

---

پیکره ۲۸ نشان میدهد چادر شاگردان دارالفنون را در بست نشینی

میشد نتیجه دیگری هم در برمی داشت، و آن اینکه علماء در شهرهای دیگر از پیش آمد آگاه کردند و آنان هم بتلگراف برخیزند. چنانکه در این هنگام تلگرافهایی از ایشان از اسپهان و شیراز میرسید. همچنین از نجف از علمای آنجا تلگرافی آمد. عین الدوله، برای خفه گردانیدن کوشندگان نیکزاشت آوازشان بجای دیگری رسد، و در شهرها جز آگاهی بسیار اندکی از پیش آمد های تهران نمی بود ولی این کار ولیعهد و تلگراف های علمای تبریز، آن بند را شکست و آگاهیهای بیشتری بشهرها رسانید.

اینها همگی مایه دلیری بستیان میشد، و چنین پیداست که در این هنگام سربازان و توپچیان و دیگران نیز بمردم گراییده و در نهان با آنان همداستانی مینموده اند. چنانکه یکدسته سرباز که در جلو در سفارت میبودند بیستیان آمیخته و خود را کنار نمیگرفته اند.

در نتیجه اینها کوشندگان آخرین خواست خود را بمیان نهاده و این بار آشکاره مشروطه و پارلمان طلبیدند. دولت که آن درخواستها را پذیرفته بود این بار با درخواستهای دیگری رو برگردید بدینسان:

اول - بازگشت علمای اعلام

دوم - عزل شاهزاده اتابک

سوم - افتتاح دارالشوری

چهارم - قصاص قاتلین شهدای وطن

پنجم - عودت مطرودین (رشدیه و دیگران)

شارژدافر انگلیس اینها را بشاه باز نمود. شاه گفت نشستی با بودن وزیر خارجه برپا گردد و درپیرامون آنها گفتگو شود و بروز دو شنبه هفتم مرداد، گاه داده شد که آن نشست برپا گردد. ولی خواهیم دید که چنین نشستی برپا نکردید و پیش از آن روز عین الدوله از کار کناره جست.

گفتیم محمد علیمیرزا با کوشندگان هم آوازی نمود، و می باید داستان آنرا بنویسیم: این مرد با آن کوتاه اندیشی و خود خواهی کسی نمی بود

**پشتیبانی محمد علی  
میرزا از کوشندگان**

که دلش بحال کشور و مردم بسوزد و از آنسوی گمان نیرفت که معنی جنبش توده و زیان آن را بدستگاه خود کامگی آینده خودش نداند، بویژه با داشتن آموزگاری همچون شاپشال. پس بهر چه این همراهی را مینمود؟..

داستان آنست که چون عین الدوله خواسته بوده اورا از ولیعهدی بردارد، از آن هنگام کینه سختی با وی میداشت و این زمان فرصت جسته تنها بر انداختن اورا می خواست و باکوشندگان تنها در این يك زمینه همراه میبود.

در تبریز، در این هنگام، آگاهی درستی از پیش آمد های تهران نمیبود، و جز برخی چیزها که در نامه های کسانی نوشته شده بود آگاهی بانجا نیرسید. زیرا چنانکه گفتیم دولت از تلگراف جلو میگرفت. ولی ولیعهد که از چگونگی نيك آگاه میبود، علمای بزرگ شهر را که حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و میرزا صادق و حاجی میرزا محسن و ثقة الاسلام میبودند به پیش خود خواند، و دانسته نیست با آنان چه گفتگو کرد که ایشان داشت بتلگرافخانه رفتند، ونخست تلگرافی بنام هم آوازی با علمای کوچنده بشاه فرستادند، و چون پاسخی رسید که گمان میرفت از شاه نباشد دوباره تلگراف درازی فرستادند و سپس تلگرافی بقم بعلماء کردند، و پس از همه تلگرافهایی بعلمای شهرهای دیگر فرستاده و آنان را بهم آوازی واداشتند. پس از دو سه روز تلگرافی هم خود ولیعهد بیدرش فرستاد. شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی الثانی) بعلمای تبریز و بولیعهد پاسخ داد، و نیز در همان روز بود که عین الدوله را از کار برداشت، و چون خواست محمد علی میرزا نیز همین میبود دیگر خاموش گردید و علما را نیز خاموش گردانید. ما برخی از آن تلگرافها را در اینجا میآوریم:

## تلگراف علمای تبریز بشاه

عرض حضور مبارك پادشاه اسلام پناه خلد الله سلطانه - دستخط مبارك



۲۹ پ

۱۰۸



ار جانب سنی الجوانب همایونی در جواب هریضه تلکرافتی این دعاگویان زیارت شد. این خادمان شریعت مطهره هیچ وقت از تقویت دولت اسلام فروگذار نبوده وجود مبارک پادشاه ظل الله را سرمشق عدالت و دینداری و شرع پرستی دانسته و میدانیم و واضح می بینیم که مفرضین درباری نمی گذارند عرایض ما و سایر خادمان شریعت مطهره چه در طهران و چه در سایر نقاط ممالک محروسه درست بعرض حضور حضرت سلطانی برسد و مقاصد حقه مشروع ما را در البسه که منافی اغراض خودشان نباشد جلوه میدهند ما خادمان شریعت مطهره و سایر اهل آذربایجان که چهل سال است بفرمایشات ملوکانه آشنا هستیم می بینیم که عرایض ما را هیچکدام از لحاظ مبارک نگذرانده اند و هیچیک از عبارات دستخط جوایبه از الفاظ دربار و زایش طبع عدالت پرور ملوکانه نیست اوضح من الشمس است که نص عبارت خائن بوده این است مختصری از اوضاع مملکت را از اول مذاکره که علمای دارالخلافه باهره با اولیای دولت روز افزون داشته اند الی یومنا هذا بعرض میرسانیم و باقی را بتکلیف دینداری خود بندگان حضرت همایونی میگذاریم.

سابقاً علمای دارالخلافه طهران بارضای کافه علمای ممالک محروسه از اولیای دولت خواستار شدند که قراری در اصلاح وضع محاکمات و دفتر مالیه دولت علیه داده آید که در ظل پادشاه اسلام عموم رعایا از بی اعتدالیهای عدیده آسوده و درمهد امن و امان باشند چون هر دو این مقصود منافی باطریقه استبداد و ظلم و زرای درباری بود علمای دارالخلافه را بوعده های بی اساس امیدوار کرده آنها را از مهاجرت اولیه بآستان مطهر حضرت عبدالعظیم رجعت دادند و بمواعید کاذبه چندی سرگردان نگاهداشته از آنطرف خاطر خطیر سلطانی را از انجام حوایج آنها مطمئن ساختند علمای دارالخلافه هر چه منتظر شدند که مواعید اولیای دولت صورت خارجی بهم رساند نتیجه ندیدند و کم کم از جانب اولیای دولت و وزرای درباری اقدام در نفی و طرد جمعی از وضع و شریف که جز خیر خواهی ملت و دولت اسلام گناهی نداشتند شده علمای دارالخلافه که این نقض عهد و حرکات مستبدانه را از وزرای درباری دیدند مجدداً مستدعیات خود را مجدانه خواستند و این مرتبه یقین داریم همان وزرای خائن بدون اطلاع خاطر مهر مظاهر همیونی دست برشته تشدد و سختی گذاشته جواب علمای دارالخلافه را

بیکر ۲۹ نشان میدهد چادر قهوه چیان را در بست نشینی

بتهديدات دادند آخر الامر که آنها را مصمم درکندن اساس این ظلم و مرکز ظلم عدل دیدند فلذا دانستند اگر این طرح نوری کار آمد دست استبداد و ظلم آنها کوتاه و خیانت‌های آنها مشهود خواهد شد محض حفظ خود و منافع خود طلاب علم و ذریه رسول را هدف گزیدند سر باز کردند مسجد و معبد اسلام و خانه خدا را مثل قلاع اشراک و متهمین محاصره نمودند پیام مساجد سر باز و قراول گذاشتند نان و آب بروی علماء اسلام بستند گویی یاغی و قاتل بودند .

از صدر اسلام الی یومنا هذا از هیچ ملت کفری نسبت به علمای اسلام این توهین وارد نشده بود این بی احترامی نه تنها به شخص علماء اسلام شده بلکه در واقع بشرع محمدی صلی الله علیه و آله گردیده و ناموس شریعت هتک شده است .

اکنون جمیع هیئات علماء مذهب بلکه تمام مسلمین اثنی عشریه جبر این توهین را بوجه کامل از حضور اقدس همبونی خواستگارانند که امر و مقرر شود مقصد حضرات علماء مهاجرین را انجام کرده و دلجویی از ایشان نموده و با احترام بوطن مألوف معاودت دهند و خصوص دعاگویان تبریز در دولتخواهی خاص که از سابق مشهود خاطر دریا مقاطر است جسارت میکنیم که قبول این استدعا و ارجاع مهاجرین مقضی المرام عاجلا لازم است و بوعده و قول اصلاح و اسکات عامه ممکن نیست مترقب است بلوای محیطی باشد که رشته از دست دعاگویان رفته و بحکم ضرورت و الجاء اقداماتی شود که باعث روسیاهی دعاگویان گردد .

## پاسخ تلگراف از شاه

ولیمهد

بجنابان مستطابان حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و آقای امام جمعه و آقای حاج میرزا محسن آقا و آقای میرزا صادق آقای مجتهد و آقای ثقة الاسلام النقات مارا برسانید و از طرف ما بگویند که مراحم ملوکانه همیشه شامل طبقات مردم خاصه به علمای اعلام و مخصوصاً به علمای آذربایجان بوده و خواهد بود همگی دعاگوی دولت و ملت و طرف توجه ملوکانه ما هستند و نسبت بهمه النقات داریم و همین است که بشفاعت و توسط شما استدعای علمای آذربایجان را در معاودت علمای طهران قبول فرموده مشیرالدوله وزیر امور خارجه را برای معاودت دادن آنها روانه کردیم بزودی علمای طهران شرفیاب میشوند و عرایض

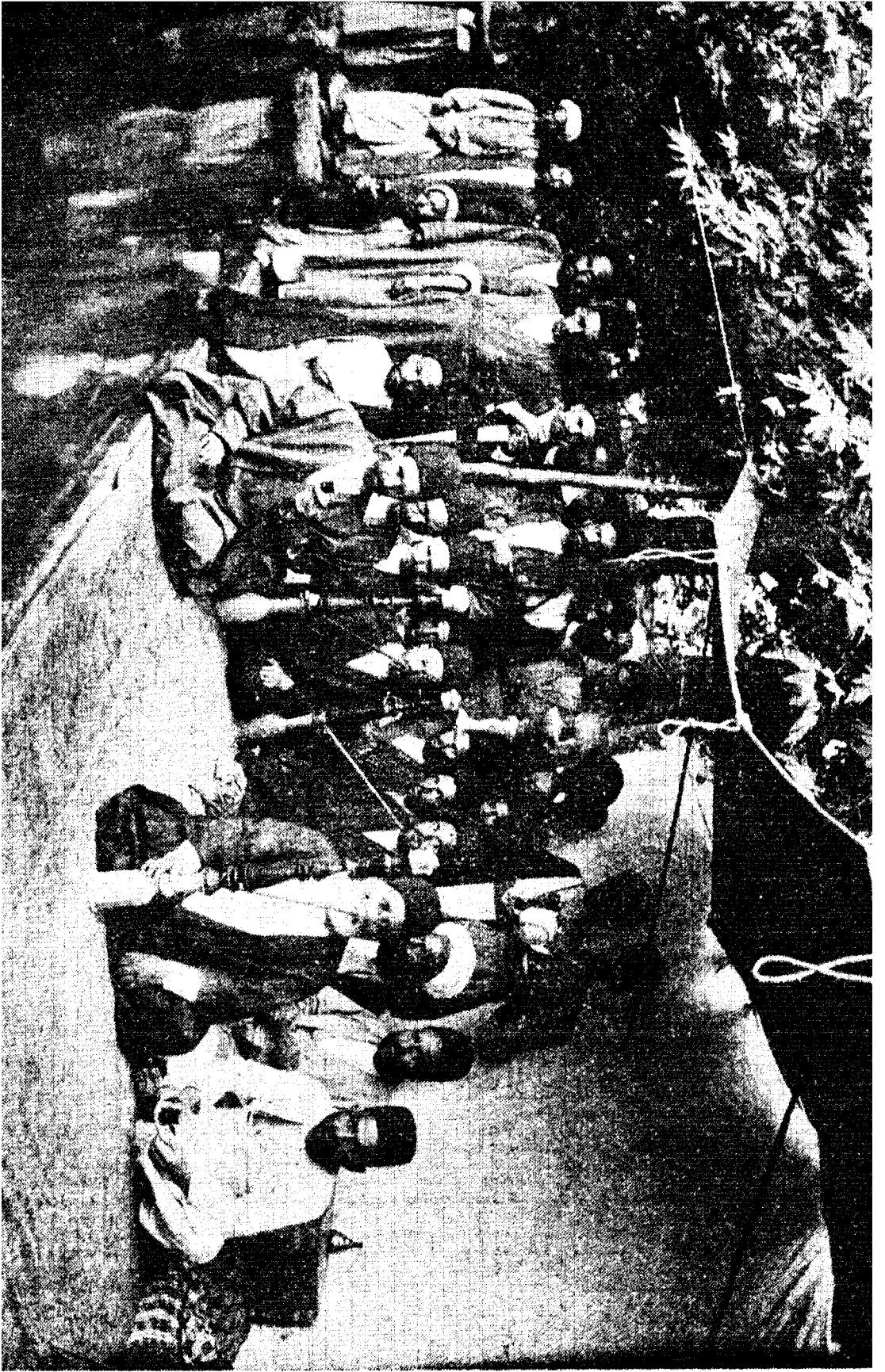
حقه آنها را هم که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد قبول خواهیم فرمود.

## تلگراف ولیعهد بشاه

بتوسط حضرت والا شاهزاده اتابك اعظم - بخاکیای اقدس اعلی ارواحنا فداه تصدق خاکیای اقدس همایونت شوم - در خاکیای مملکت آرای همایونی تاحال محقق و مشهود شده است که این مقام خانه زاد از اول عمر از وظیفه جان نثاری و استرضای خاطر آفتاب مظاهر تقاعد و غفلت نداشته و اگر تصور آنرا میکرد که عرایض علمای اعلام خدای نخواستہ متضمن خلاف مصلحت و مضر بحال دولت است ابدأ اسمی از آنها در خاکیای معدلت پیرا نمیبرد . در اینجاده بقدر امکان نگذاشته است که علمای آذربایجان از طرف قرین الشرف همایونی مایوسی حاصل بکنند امروز هم که بتلگرافخانه حاضر شده محض آنست که شخصاً از علمای مهاجر دارالخلافت شفاعت نماید در کمال عجز و ضراعت بعرض جسارت مینمایم که قاطبہ رعایای ایران و دایع الہی و بمنزله اولاد اعلی حضرت اقدس ظلی اللہی هستند حفظ شئون اهل اسلام هم از فرایض ذمه سلطنت است مع هذا هر گاه در این موقع از طرف قرین الشرف همایونی از ما مضمی صرف نظر شود و در مقام تسلیه و ترضیه و اعاده محترمانه آنها برآیند مزید شکوه دولت و قوت اسلام و افتخار این مقام خانه زاد در بین الدول خواهد شد رعیت که بمنزله اولاد سلطان است بواسطه خبط و خطایی مستحق قهر و سیاست شدن با رحمت و نصفیت کامله سزاوار نیست امیدوارم این شفاعت صادقانه چاکر جان نثار بعز انجاح مقرون افتد .  
۷ شهر جمادی الثانیہ ۱۳۲۴

## پاسخ تلگراف از شاه

ولیعهد عریضہ تلگرافی شما بتوسط جناب اشرف اتابك اعظم بعرض رسید مقام مرحمت خودمانرا نسبت بعوم علماء اعلام و توجهات کامله که بیشتر در ترویج شرع محمدی صلی الله علیه وآله و آسایش دعاگویی علماء داشته و داریم محتاج بفرمایش نمیدانیم معلوم است علماء عظام همه دعاگوی دولت و وجودشان برای دولت و ملت مطلوب و در واقع لشکر دعا هستند همه وقت لازم التکریم و توقیر آنها و حفظ حدود آنها را برخورداران لازم دانسته ایم چند روز پیش که علمای عظام آذربایجان در ضمن عریضه تلگرافی شرح راجع بعلماء عرض



۳۰ پ

۱۶۲

کرده بودند نیت مقدسه خودمان را بآنها خاطر نشان کرده ایم و آنها هم باید خوب دانسته باشند که حسن ظن ما والتفات ما نسبت بعلماء ناچه درجه است حالا هم در مقابل شفاعت شما واستدعای علماء تبریز مقرر فرمودیم مشیرالدوله وزیر امور خارجه بقم برود و علمای عظام را محترماً معاودت بدهد البته شما هم این مرحمت شاهانه را بآنها ابلاغ و آنها را بمراحم کامله ملوکانه امیدوار خواهید داشت باید همگی با کمال امیدواری مراجعت و مراحم شاهانه را نسبت بخود و علمای آذربایجان بدانند که نیت مقدسه ما همیشه بترویج شرع مطاع و آسایش علمای عظام مصروف و معطوف بوده و هیچوقت مراحم خودمان را درباره آنها دریغ نخواهیم فرمود .

۷ جمادی الثانیه ۱۳۲۴

### فرمان مشروطه

چنانکه گفتیم این پاسخها از شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی الثانیه) بیرون آمد، و از پاسخ او بولیعهد پیداست که هنگامیکه این تلگراف را میفرستاده، چنین میخواست که میرزا جعفر خان مشیرالدوله وزیر خارجه را بقم فرستد، که رفته از علماء دلجویی کند و آنان را با خود بتهران بازگرداند، و بهمین یک کار بس کرده و بدیگر درخواستهای مردم گردن نگزارد. پیداست که این نتیجه ایستادگی عین الدوله و همدستان او می بوده که هنوز اندیشه رام شدن نمیداشته اند و شاه را آزاد نمیگزارده اند، و هنوز امید بفیروزی خود میداشته اند.

ولی کار بزرگتر از آن میبود که آنان میفهمیدند. مردمی که در راه آزادی طلبی تا باینجا آمده بودند خاموش گردیدن آنان کار آسان نبود. ولی درباریان اینرا در نمی یافتند و هرزمان بنیرنگ دیگری دست می یازیدند. همان روز عین الدوله از صدر اعظمی کناره جویی نمود و شاه جای او را بمشیرالدوله سپرد، و برای رفتن بقم عضد الملک رئیس ایل قاجار و حاجی نظام الدوله را برگزید. باز اندیشه آن بود که بهمین اندازه بس کنند و خودرا بدیگر درخواستها آشنا نگردانند. با آنکه عین الدوله رفته بود در بار درنگ داشتن خودکامگی پافشاری

پیکره ۳۰ نشان میدهد چادر حاجی محمد تقی بنکدار را در بست نشینی (آنکه بدست راست پشت به صندوق نشسته حاجی محمد تقیست)

نشان میداد. پیداست که کناره جویی عین الدوله هم جز رویه کاری نبود. ولی مردم دست برنداشتند و باین دوکار بس نمودند، و چون میترسیدند علماء سخن فرستادگان را پذیرفته بتهران باز گردند بتلگراف بایشان آگهی دادند و از شادروان بهبهانی پاسخ گرفتند.

چون روز بروز شورش بزرگتر میگردد و این زمان شماره بستیان بیش از چهارده هزار شده بود، دولت انگلیس بمیانجیگری برخاسته، از راه رسمی، از دولت ایران خواستار گردید که هر چه زودتر بدرخواستها پاسخ دهد و شورش را پایان رساند، و در پارلمان نیز گفتگو در این باره بمیان آمد.

میتوان گفت که تا این هنگام شاه از پیش آمده ها آگاهی درستی نمیداشت. چون در صاحبقرانیه در بیرون شهر می نشست و درباریان گردش را گرفته وبکس دیگری راه نمیدادند از چگونگی کشور بیکبار نا آگاه میبود، ولی این زمان که پیش آمد را نیک دانست از درهمداستانی در آمد، و روز یکشنبه سیزدهم مرداد (۱۴ جمادی الثانیه) فرمانی را که امروز سردیباچه قانونهاست بیرون داد و ما اینک آن را در اینجا می آوریم:

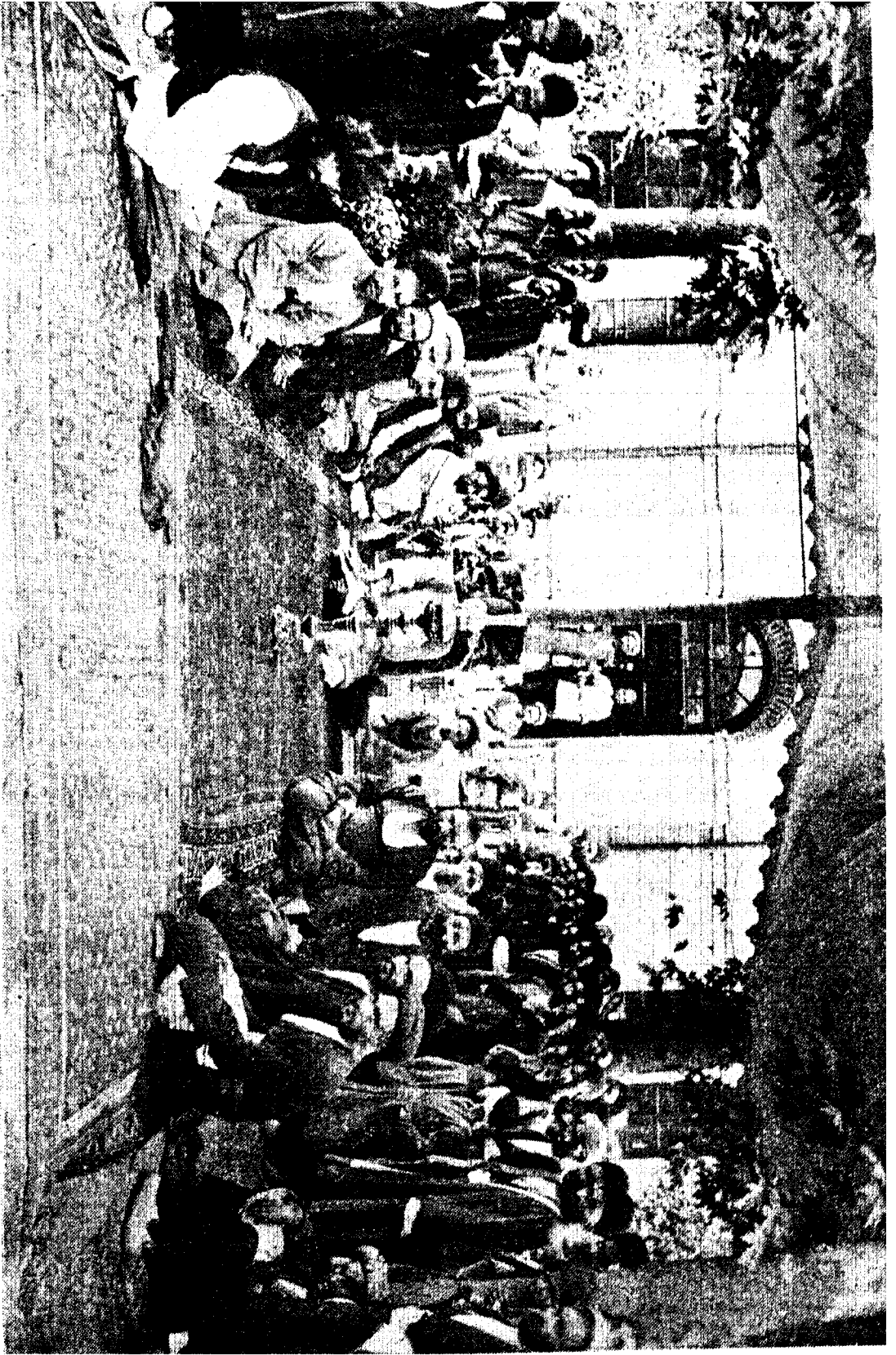
حنا ب اشرف صدر اعظم از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانہ سررشته ترقی و سعادت ممالک مجروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده وشخص همایون مارا حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران ورعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء وقاجاریه واعیان و اشراف و ملا کین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه طهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی ومملکتی ومصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده وبهیئت وزرای دولتخواه مادر اصلاحاتی که برای سعادت وخوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و درکمال امنیت واطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت ومصالح عامه

و احتیاجات فاطمه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصره همایونی موشح و بموقع اجراء گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصره ملوکانه رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر مبداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایم تا فاطمه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران است کما ینبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاريخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما

روز چهاردهم جمادی الثانیه که این فرمان بیرون داده شد روز زایش شاه بود. بستیان بنام دلبستگی بشاه و پاسداری با او، در جشن همراهی نمودند و در سفارت را آراسته و بیرقهای شیر و خوشید فراوان آویخته و با شکوه بسیار چراغان کردند. در این جشن زنان نیز پا در میان داشتند.

ولی چون فرمان مشروطه بیرون آمد و آن را چاپ کرده و بدیوارها چسبانیدند، کوشندگان آنرا نپسندیده و بسا خواست خود سازگار ندیدند و کسانی فرستاده چاپشده های آنرا از دیوارها کنندند. زیرا در آن نام توده (ملت) برده نشده و از آنسوی جمله های آن روشن نمیبود. بدینسان نتیجه از فرمان بدست نیامد و چنین نهاده شد شب شانزدهم مرداد (۱۷ جمادی الثانیه) نشستی از سران کوشندگان، در خانه مشیر الدوله در قلهک، باشد و گفتگو بمیان آید و در نتیجه آن نشست بود که شاه دوباره فرمان پایین را بیرون داد:

جناب اشرف صدراعظم در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی الثانیه ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر مبداریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط



۳۱۷  
۱۷۶



سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوریکه شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظام نامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد .

مردم این را پذیرفتند و بجنبش و شادمانی برخاستند . همان روز از سفارت رو پیراکندهگی آوردند و بازارها را باز کردند و بچراغانی پرداختند . سه شب در شهر جشن و چراغانی باشکوهی میبود . از آنسوی علماء در قم که گفته های عضدالملک را پذیرفته و همچنان میماندند ، به آگاهی از چگونگی آماده بازگشتن شدند و پس و پیش براه افتادند ، و همگی در کهریزک گرد آمده و روز بیست و سوم مرداد بعبداالعظیم درآمدند که فرداروانه شهرگردند . مردم پیشواز بسیار بزرگی کردند و شاه کالسکه های دولتی را برای سواری آنان فرستاد و دوباره دوشب جشن و چراغانی بود .

روز شنبه بیست و ششم مرداد ( ۲۷ جمادی الثانیه ) ، در سرای « مدرسه نظام » ( که یکی از سراهای دربار میبود ) نشست بس با شکوه و ارجداری برپا گردید . همه علماء و سران کوشندگان و کسان دیگری از وزیران و درباریان در آنجا گرد آمدند . عضدالملک از سوی دولت پذیرایی از آیندگان مینمود .

این نشست برای گشایش مجلس چند گاهه (موقتی) بود ، که میبایست « نظامنامه انتخابات » را بنویسد و دیگر کارهایی که برای پیش رفتن مشروطه و بنیاد یافتن « دارالشورا » در می بایست بگردن گیرد . امروز نزدیک بدو هزارتن در آن گرد آمدند ، و چون هنگام سخن رسید نخست مشیرالدوله گفتاری راند و خواستی را که از این مجلس در میان میبود باز نمود ، و پس از حاجی میرزا نصرالله ملک - المتکلمین ، بنام توده « خطبه ای » خواند و سپاسگزاری نمود . پس از همه سه تکه پیکره از باشندگان برداشته شد و نشست پایان رسید

پیکره ۳۱ نشان میدهد چادر صرافان را در بست نشینی

ما گفتار مشیرالدوله را در اینجا می آوریم:

آقایان عظام البته هرکدام از ماها که در این محل شرف حضور داریم مختصراً میدانیم که مقصود از تشکیل این مجلس محترم و اجتماع آقایان علماء و وزراء و امناء و اعیان و تجار و اصناف در این محل چیست ولی محض اینکه نیت پاک و مقدس بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه بطور شایسته مکشوف و معلوم باشد لزوماً باستحضار خاطر آقایان عظام میرسانم که چنانکه البته خاطر شریف همگی مسبوق است بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه مصمم شدند که ابواب نیک بختی و سعادت بر روی قاطبه اهالی ممالک محروسه ایران باز شود و اصلاحات لازمه که باعث مزید استحکام مبانی دولت و خوشبختی ملت است بهرور بمواقع اجرا گذارده شود و چون این خیال شاهانه بدون همدستی و معاونت قاطبه اهالی ایران بآن طوری که منظور نظر معدت اثر بندگان همایونی است انجام پذیر نمیشد رأی مبارک همایون شاهنشاه معظم بدان تعلق گرفت که مجلس شورای ملی از منتخبین طبقات معینه بطوریکه تفاصیل آن در دستخط مبارک از تاریخ چهاردهم جمادی الاخر مشروح است در دارالخلافه طهران تشکیل و تنظیم شود .

از آنجا که ترتیب قوانین انتخابات و سایر فصول نظامنامه این مجلس شورای ملی باید با کمال دقت موافق دستخط مبارک فوق الذکر ترتیب شود و البته چنانکه میدانید اتمام این کار مستلزم وقت و فرصت معین است لهذا برای اینکه اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی دلیلی واضح و حجتی کافی در تصمیم رأی مبارک خودشان برای تشکیل و ترتیب مجلس شورای ملی بقاطبه اهالی ایران داده باشند چنین مقرر فرمودند که عجالتاً محل موقتی این مجلس محترم ملی تعیین و در آنجا با حضور آقایان علماء و وزراء و اعیان و اشراف و تجار و اصناف صرف شیرینی و شربت شود بدیهی است که اولیای دولت اهتمام ببلغ خواهند نمود که لایحه قواعد انتخابات و نظامنامه مجلس شورای ملی بزودی موافق دستخط همایونی از چهاردهم جمادی الاخر مرتب و اعضای مجلس ملی در تهران جمع و با افتتاح این مجلس محترم مبادرت شود از خداوند متعال خواهانیم که سایه بلند پایه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه را بر سر قاطبه اهالی ایران مستدام و فرزندان وطن مقدس را

توفیق بدهد با اولیای دولت تا برای افتتاح ابواب نیک بختی بروی ایرانیان بکوشند و این دولت و ملت قدیمه پنج هزار ساله ایران را باوج سعادت برسانند .

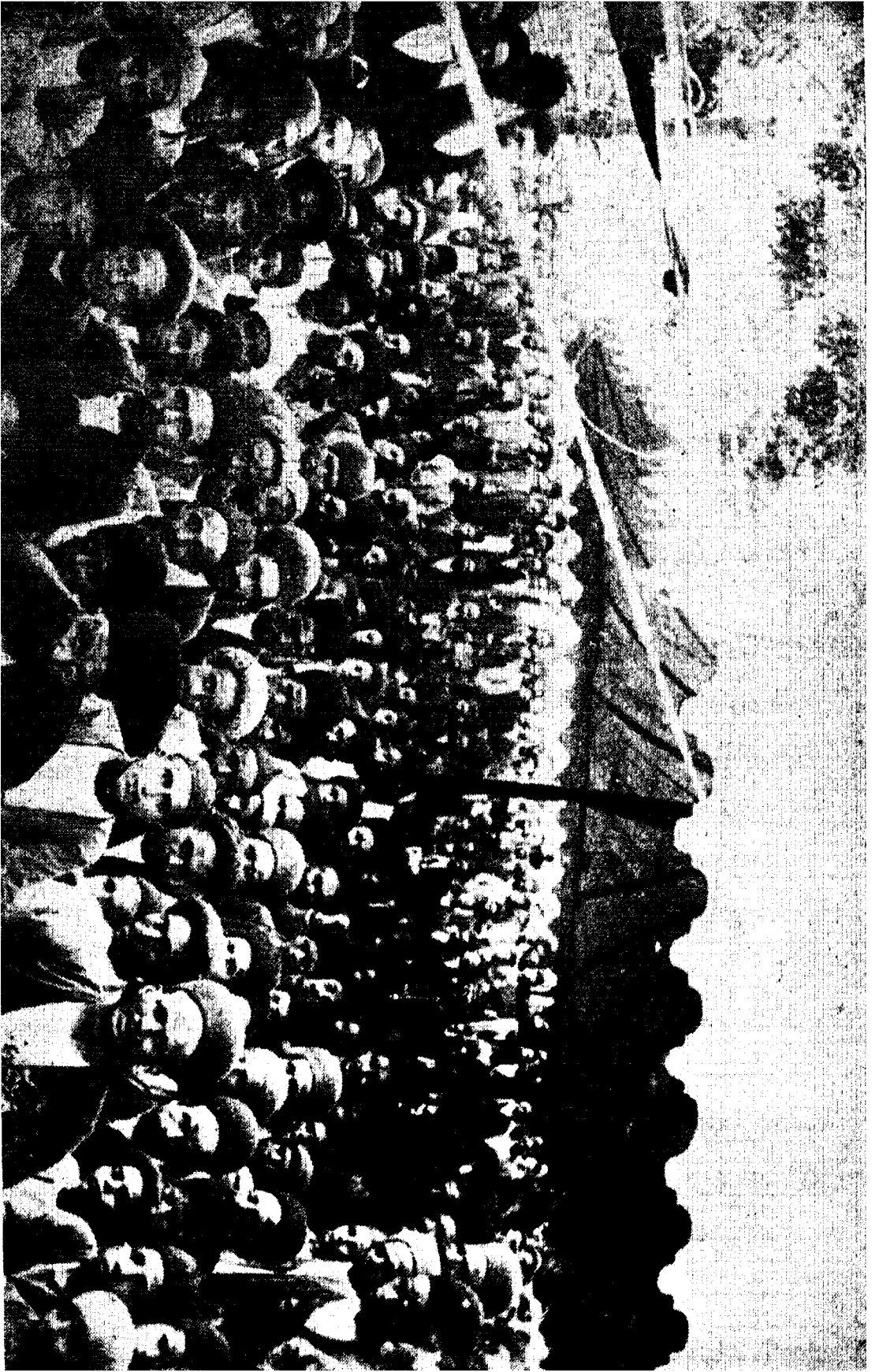
## کارشکنی های درباریان

بدینسان مشروطه در ایران پدید آمد . ولی مردم بسیار دورمیبودند و معنی وارج آنرا نمیدانستند، و خوددرمانده بودند که چکارکنند . یکی ازسبکسریها در ایرانیان ، بویژه در تهرانیان ، آنست که همینکه یکی دو کسی بکاری برخاستند صدها دیگران بآن برخیزند . دراین هنگام نیز صد کس شبنامه مینوشتند ، و هرکسی دانسته های خودرا بیرون میریختند . بجای آنکه درپی یاد گرفتن باشند و بدانند مشروطه چیست ، و اکنون که آن را بدست آورده اند چکاری بایدکنند ، و ازچه راهی پیش روند ، میدان یافته بخودنماینها میکوشیدند .

مجلس چند گاهه هفته دو روز برپا میگردد . « نظامنامه انتخابات » چندگونه نوشته شده بود و از رویهمرفته آنها يك نظامنامه بهتری پدید آوردند و چنین نهاده شد که روز پنجشنبه چهاردهم شهریور ( ۱۶ رجب ) بدستینه شاه رسد و در تهران بیرگزیدن نمایندگان پردازند .

ولی در این میان داستان دیگری رخ داد ، و آن اینکه دانسته شد هواداران خودکامگی نومید نشده اند و باین آسانی نمیخواهند دست از چیرگی بردارند ، و شاه را پشیمان گردانیده اند و او از دستینه نهادن به « نظامنامه » باز می ایستد ، و فرمانیکه داده شده آنرا بگونه دیگری معنی میکنند . از آنسوی شنیده شد عین الدوله که باوشان رفته بود بمبارك آباد آمده و گفته میشود بشهر خواهد آمد و باز کارها بدست او خواهد بود . از این داستان مردم شوریدند و کسانی می کوشیدند که « فتوی » از علماء برای بیرون کردن امیر بهادر و نصرالسلطنه و حاجب الدوله از ایران بگیرند .

در نتیجه این هیاهو دولت ناگزیر شد ، باز نرمی نماید و شاه در هفدهم شهریور ( ۱۹ رجب ) بنظامنامه دستینه نهاد . از آنسوی دستور بعین الدوله فرستاد که آهنگ خراسان کند .



۳۲ ۴

۱۷۰

بدینسان دو باره شورش خوابید، و چون بنظامنامه دستینه نهاده شده بود در تهران بیرگزیدن نمایندگان «شصت گانه» آغاز کردند. دولت ایران بشمار دولتهای مشروطه درآمد و روزنامه های مصر و هند و اروپا گفتارها در این باره نوشتند.

لیکن دربار هنوز از ایستادگی نومید نگشته و اندیشه رام شدن نداشت. اینست چگونگی را بشهرها آگاهی میدادند. در تهران این همه داستانها رو داده بود در تبریز و رشت و مشهد و اسپهان و شیراز و کرمان، مردم چیزی نمیدانستند. جلوگیری از تلگراف بحال خود میبود. مشیرالدوله جانشین عین الدوله شده و همان رفتار او را میکرد. از این جا دانسته می شد عین الدوله تنها نمی بوده و دیگرانی - یا بهتر گویم: دست های دیگری - هم کار میکردند و جلو توده را می گرفته اند.

دستخط های شاه که میبایست در همه جا بدیوارها چسبانیده شود نشده، و برگزیدن نمایندگان که میبایست در همه جا آغاز دنیاغازیده، و شهرها بیکبار نا آگاه میماندند. در تهران مشروطه داده شده و مجلس چند گاهه باز گردیده، ولی در شهرها همچنان آیین خود - گامگی بکار بسته میشد. روزنامه های اروپا از شورش ایران و از مشروطه آن سخن میراندند ولی در تبریز و دیگر شهرها که روزنامه میبود يك آگاهی در این باره نمیتوانستند داد.

پیدا بود که دولت گردن نگزارده و برانست که اگر تواند، این دستگاہ را از تهران نیز برچیند. کوشندگان این را نمیدانستند و بفیروزی خود شادکام گردیده به برگزیدن نمایندگان میکوشیدند. شاه همچنان دلبستگی بقانون و مجلس مینمود، و کسانی را از شاهزادگان و دیگران که نمی خواستند همراهی در کار نمایند، نکوهش میکرد، و بارها میگفت که از درون دل با پیش آمد همراه است، ولی نتیجه ای از این گفتار و کردار او دیده نمیشد، و پیداست که رشته کارها تنها در دست او نمیبود.

پیکره ۳۲ نشان میدهد انبوه بست نشینان

کوتاه سخن : در نتیجه کوششهای مردانه و بخردانه یکسال و نیم دو سید و همدستان ایشان، مشروطه در ایران پیدا شده، ولی یک تکان دیگری میخواست که آن را روان گرداند و پیش برد، و این تکان را تبریز بگردن گرفت که بایک جنبش ناگهانی، آخرین امید درباریان را از میان برد، و آواز کوشندگان تهران را بهمه جارسانید. مامی باید داستان تبریز و جنبش آنرا جدا گانه نویسیم، و اینست این گفتار را در اینجا پایان می‌رسانیم. لیکن پیش از آنکه خامه را بزمین گزاریم می باید باز چند سخنی از جبل‌المتین برانیم. دارنده این روزنامه نمونه روشنیست از کسانی که نان خوردن را با کوشش در راه توده در هم آمیزند، یا بهتر گویم کوشش در راه توده را دستاویز نان خوردن گیرند، و چون اینگونه کسان در ایران بسیارند ما برای نشان دادن زشتی کار ایشان، این یکی را دنبال می‌کنیم. گذشته از آنکه میخواهیم همه بدیها و نیکیها را، در زمینه جنبش مشروطه خواهی، تا آنجا که میتوانیم باز نماییم.

این روزنامه که پیاس پولهای عین الدوله، آن دشمنهای پست نهادانه را با کوشندگان مینموده، چون روتر آگاهی از افتادن عین‌الدوله داده خود داری نتوانسته و چنین نوشته: « آنچه را که مخبر روتر و اخبارات خارجه در باره خلع شاهزاده عین الدوله اتابک و صدر اعظم نوشته، مقرون بصواب نیست. شاهزاده را از صدارت خلع نکردند. چنانکه موثقاً اطلاع داریم از چندی باین طرف مکرر شاهزاده استعفا از صدارت داده قبول نمیشد، این دفعه چون علماء و اصلاح خواهان هم مخالف بودند، استعفای ایشان را دولت قبول کرد، نه اینکه ایشان را خلع کردند.»

از آنسوی چون دیده کار از آنجا گذشته، از این زمان، آغاز کرده که دلبستگی بمشروطه از خود نشان دهد، و بلکه به این اندازه بس نکرده برانماینها پرداخته، و پیاپی گفتارها نوشته که چنین کنید و چنان کنید، و در این میان خواسته پرده پوشیها بزشتکاری خود کند و چنین وانموده که « آگهی نگاران» دروغ می‌نوشتند. بیشرمانه تر از

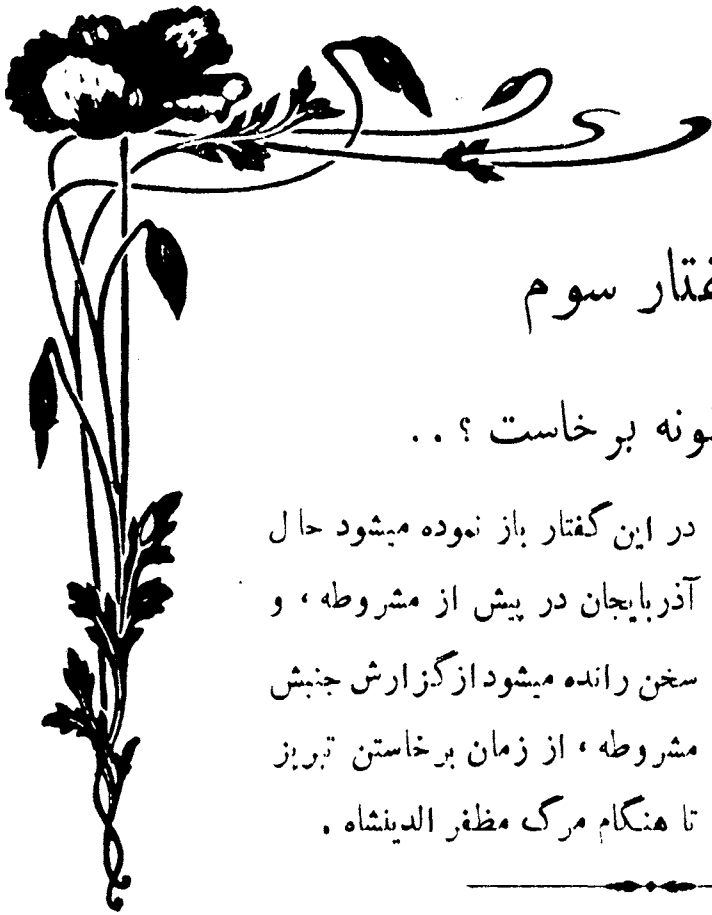
همه آنست که کسیکه دیروز آنهمه هواداری از دولت مینمود و جنبش دو سید و دیگران را بدانسان می نکوهید ، این زمان بیکبار وارونه کاری نموده و گفتارها می نویسد که همه گناهها بگردن دولت بوده ، ودولتیان نمیگزاردند ایران پیش رود ، تا آنجا که می نویسد : « اگر گفته شود قصور از ملت می باشد ، بحضرت عباس دروغ است . همه از عدم علم و بی تجربگی و خود غرضی رجال بوده وهست . . . » .



۳۳ ۷

۱۷۳





## گفتار سوم

تبریز چگونه برخاست ؟ ..

در این گفتار باز نموده میشود حال  
آذربایجان در پیش از مشروطه ، و  
سخن رانده میشود از گزارش جنبش  
مشروطه ، از زمان برخاستن تبریز  
تا هنگام مرگ مظفر الدینشاه .

چنانکه دیدیم جنبش مشروطه را تهران پدید آورد ، ولی پیش  
رفت آن را تبریز بگردن گرفت . ما داستان را تا داده شدن فرمان  
مشروطه ، و نوشته گردیدن و دستینه یافتن نظامنامه انتخابات ، و آغاز  
کردن بکار برگزیدن نمایندگان تهران ، پیش آمدیم . تا اینجا تنها  
تهران کار میکرد ، ولی از اینجا تبریز پابمیان نهاد و سنگینی بیشتر  
بار را بگردن گرفت . اینست میباید در اینجا از جنبش تبریز و از کوشش  
های آن بسخن پردازیم .

لیکن میباید رشته تاریخ را بریده و در اینجا هم دیباچه ای  
پردازیم و حال آذربایجان را در سالهای پیشتر از جنبش مشروطه باز نماییم ،

بیکره ۳۳ نشان میدهد جشن و چراغانی شب ۱۴ جمادی الثانیه  
را که زنان هم بوده اند .

و انگیزه‌هایی را که برای تکان مردم در اینجا، در میان میبوده روشن کردانیم. در این میان میدان خواهیم داشت که برخی از گرفتاریهای ایرانیان و چندی از حالهای ایشان را نیز بجز جستجو گزاریم.

گفتیم: ایرانیان، نا آگاه از پیش آمدهای جهان و تکان اروپا، روز می‌گزاردند تا از زمان سپهسالار قزوینی بیداری در ایران آغازید، و از زمان داستان امتیاز توتون و تنباکو تکانی در توده پدید آمد، و آن تکان و بیداری در پیشرفت میبود تابدانسان بمشروطه خواهی انجامید. پیداست که همه شهرها، کم یا بیش، بهره از آن تکان

می یافتند، و آذربایجان هم بی بهره از آن نمیبود. چون پس از پایتخت، بزرگترین شهر ایران تبریز شمرده میشد، و ولیعهد همیشه اینجا می‌نشست، و پیوستگی با تهران همیشه در میان میبود، از اینرو با همه دوری، از چیزهایی که در پایتخت رخ میداد و مایه بیداری مردم میشد، نا آگاه و بی بهره نمی‌ماند. از اینسوی انگیزه‌هایی برای بیداری، خود این را در میان میبود که نزدیکی بفقاز و خاک عثمانی باشد، و اینها آمادگی و بیداری آذربایجانیان را بیشتر میگردانید.

فقاز را از آذربایجان یکرودی (ارس) جدا میگرداند، و اینست آنرا در اینجا «اوتای» (آنور) نامیدندی، و سالانه گروه انبوهی از مردم، از بازرگانان و سوداگران و کارگران بآنجا رفتندی، و هر یکی پس از چند سال ماندن باز گردیدندی، و آنچه را که از چگونگی روسستان و روسیان و دیگر اروپاییان شنیده و یا دیده بودند بامرغان آوردندی. همین کار را کسانی که باستانبول رفتندی کردند.

آذربایجانیان در بازرگانی و فرستادن کالا بکشورهای بیگانه، از همه مردم ایران جلوتر میبودند، و در همه شهرهای قفقاز از تفلیس و باکو و باتوم و عشق آباد و دیگرها رشته بازرگانی را بیشتر، اینان در دست میداشتند. همچنین در استانبول و دیگر شهرهای عثمانی و برخی از شهرهای اروپا در بازرگانی دست گشاده داشتندی.

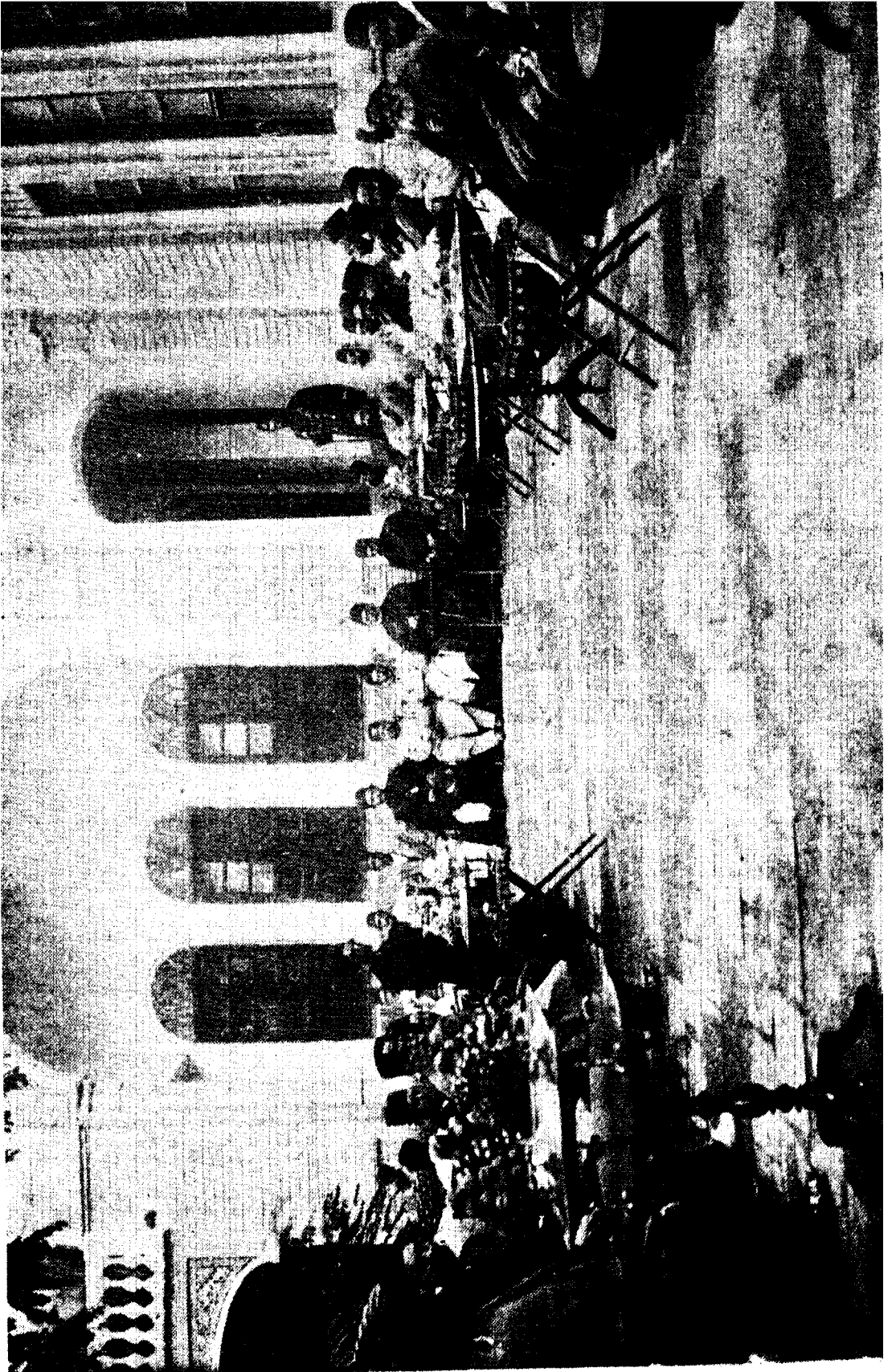
این بازرگانان، در سایه آنکه رنج بخود آسان گرفتندی و بسفرها رفتندی، از یکسو دارا اندوختندی و با پیشانی گشاده زیستندی، و

از یکسو آگاهی از جهان و زندگانی پیدا کرده و بکشور و پیشرفت آن دلبستگی بیشتر داشتندی. این گروه بازرگانان در آذربایجان، خود یک گروه کارآمد ارجداری میبودند، و چنانکه خواهیم دید، در جنبش مشروطه هم، در دادن پول و در کوشش ب دیگران پیشی و بیشی جستند. ما دبستان و روزنامه را از نشانه‌های جنبش و بیداری توده‌شمردیم، و این را هم گفتیم که دبستان نخست از آذربایجان، یا بهتر گویم از شهر تبریز، آغازید، و سپس از اینجا بود که به تهران و دیگر شهرها رسید.

اما روزنامه: چنانکه گفتیم نخستین روزنامه‌ها رسمی میبود. در تبریز هم، دز زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا روزنامه‌ای بنام «ناصری» با دست ندیمباشی نامی نوشته می‌شده. سپس که روزنامه‌های دیگر پیدا شده، در اینجا هم تبریز پیشی پیدا کرده. زیرا، تا آنجا که ما میدانیم، نخستین روزنامه از اینگونه، «اختر» بوده که کسانی از تبریزیان آنرا در استانبول مینوشته‌اند.

اگر از روزنامه‌های خود شهرها گفتگو کنیم و تهران را با تبریز بسنجیم، راست است که «تریت» در تهران جلوتر آغازیده، و «الحدید» تبریز پس از آن بوده، چیزیکه هست «الحدید» را بیای تریت نتوان برد. رویهمرفته آذربایجان، بویژه شهر تبریز، برای بیداری آماده‌تر از دیگر جاها میبود. ما پیش آمد شوریدن به «امتیاز توتون و تنباکو» را نخستین تکان در توده ایران شمرده‌ایم. چنانکه گفتیم، در آن شورش، پیشکام تبریزیان گردیدند و این نمونه‌ای از آمادگی ایشان می‌باشد.

چیزیکه هست در تبریز یا آذربایجان، پیشوایانی همچون دوسید، پیدا نشدند و این مردان گرانمایه بهره تهران بودند. در تبریز در آخرهای زمان ناصرالدین‌شاه مجتهد آذربایجان حاجی میرزا جواد میبوده. این مرد در فزونی پیروان و چیرگی بر مردم، در میان همکاران خود، کمتر مانند داشته. سخنش در همه جا می‌گذشته، و دولت پاسبش میداشته، و مردم جانفشانیها در راهش مینموده‌اند. ولی این مزد کسبیکه معنی کشور و توده بداند و پروای چنین چیزها کند نبوده.



۳۵ ۲

۱۷۸

من زمان او را ندیده ام و خود آگاهی از او ندارم، ولی از داستانهایش نیک میدانم که از این چیزها آگاهی نمیداشته، و جز سروری و فرمانروایی خود را نمیخواست. راستی اینست که در آن زمان یک دولت بوده و یک شریعت. روشتر گویم: یکسو ناصرالدینشاه فرمان میرانده بنام دولت، و یکسو ملایان فرمان میرانده اند بنام شریعت، و این دو، چون همیشه باهم درنهان و آشکار کشاکش میداشته اند، از اینرو ملایان هرچه بفرمانروایی خود افزودندی آن را پیشرفت شریعت نام نهادندی، و مردم نیز جز این نخواستندی و ندانستندی. اما اینکه کشور را دشمنانی هست و می باید اندیشه آنان هم کرد، و یا اینکه کشور را قانونی در باید که ستم کمتر باشد، و دیگر مانند اینها، چیزهاییست که حاجی میرزا جواد و مانند های او هیچ نمیدانسته اند.

در زمان او یکدستانی رخ داده که از یکسو سرسپردگی مردم را باو چند برابر گردانیده و از یکسو بخامی و ناآگاهی خود او بسیار افزوده. چگونگی آنکه جوانی از تبریز بفقاز رفته و در آنجا کار میکرده و چنین رو داده که کسی را کشته و یا گناه دیگری نزدیک بآن کرده، و این بوده او را گرفته و بسیریا فرستاده اند. مادر جوان بحاجی میرزا جواد پناهی و ازو رهایی پسرش را میخواهد. حاجی میرزا جواد تلگرافی بامپراتور روس فرستاده رهایی آن جوان را درخواست مینماید، (و دانسته نیست این برهنمایی که بوده) و پس از چند روز پاسخ میرسد که امپراتور درخواست او را پذیرفت و دستور داد که جوان را از سیریا خواسته روانه ایرانش گردانند و بمادرش برسانند.

پیدا است که خواست امپراتور چه بوده و بهره چه دلجویی از مجتهد آذربایجان مینموده. ولی آنروز اینها را نمیدانستند، و مردم معنی دیگری فهمیدند و آنرا از «قوت شریعت» شمردند و در دل بستگی بحاجی میرزا جواد پافشارتر گردیدند.

تا سالها این بزبانها میبود: «قوت شریعت در زمان حاجی میرزا جواد آقا میبود که از اینجا تا پترسبورگ حکم میراند». بیگمان او خود نیز جز این معنی را نمیفهمیده و از آنچه در زیر پرده این دلجویی نهان میبوده پیکره ۳۵ نشان میدهد بخشی از نشست روزگشایش مجلس چند گاهه را

آگاهی نداشتند .

ما ازونکوهش نمینماییم . زیرا ستمگری یابدی دیگری نشینده ایم .  
ناآگاهی را می نویسیم ، وهمه مجتهدان آذربایجان همچون او ناآگاه  
می بودند .

## کشاکشیهای کیشی در آذربایجان

از اینسوی گرفتاریهای کیشی که بزرگترین انگیزه  
بی پروایی ایرانیان بکارهای زندگانی همان بوده  
در آذربایجان سختی و فزونی میداشت . داستان  
سنی و شیعی که از زمان شاه اسماعیل و سلطان سلیم رنگ سیاسی بخود  
گرفته و در میان دوتوده ایرانی و عثمانی مایه کینه و دشمنی گردیده بود و  
همیشه اندیشه هارا بخود پرداخته میداشت ، در آذربایجان سخت تر از همه  
جا میبود . در اینجا در نتیجه خونریزیها و کشتارها و تاراجهای پیاپی که از  
زمان صفویان ، و پس از آن رخ داده بوده کینه بی اندازه گردیده و مایه  
رواج یکرشته کارهای بیخردانه شده بود .

ایرانیان که شیعی میبودند ، اگر حساب کنیم ، بی گمان يك چهار  
يك سال را با کارهای کیشی بسر دادندی : سینه زدندی ، نالیدندی ، گریستندی ،  
زیارت عاشورا خواندندی ، بدعای ندبه پرداختندی ، درپای منبرها نشسته  
گوش به « فضایل اهل بیت » دادندی ، پول گرد آورده زیارت رفتندی .  
گذشته از اینها یکرشته کارهایی بنام « تبری » داشتندی : هر سال نهم  
ربیع الاول را عید گرفته و بازارها را بستندی ، و خرد و بزرگ بکارهای  
بیخردانه ای برخاستندی . بنوشته مجلسی و دیگران ، در آن سه روز بکسی  
گناه نوشته نشدی .

بنوشته این ملایان ، پس از مرگ پیغمبر اسلام ، جانشینی از آن  
دامادش علی بوده ، و سه خلیفه بازور از دست او گرفته اند ، وهمه بدیها  
در جهان از این يك کار ایشان برخاسته ، وهمه گناهان بگردن آن سه تن ،  
بوژه بگردن دومین ایشان میباشد . اینست شیعیان سر هر کار بدی یاد  
آنان کردند و نامهایشان بیدی بردندی . مردمی با این باور ، پیداست که  
چه حالی داشتندی و از پرداختن بکار زندگانی و کشور تا چه اندازه  
دور بودند .

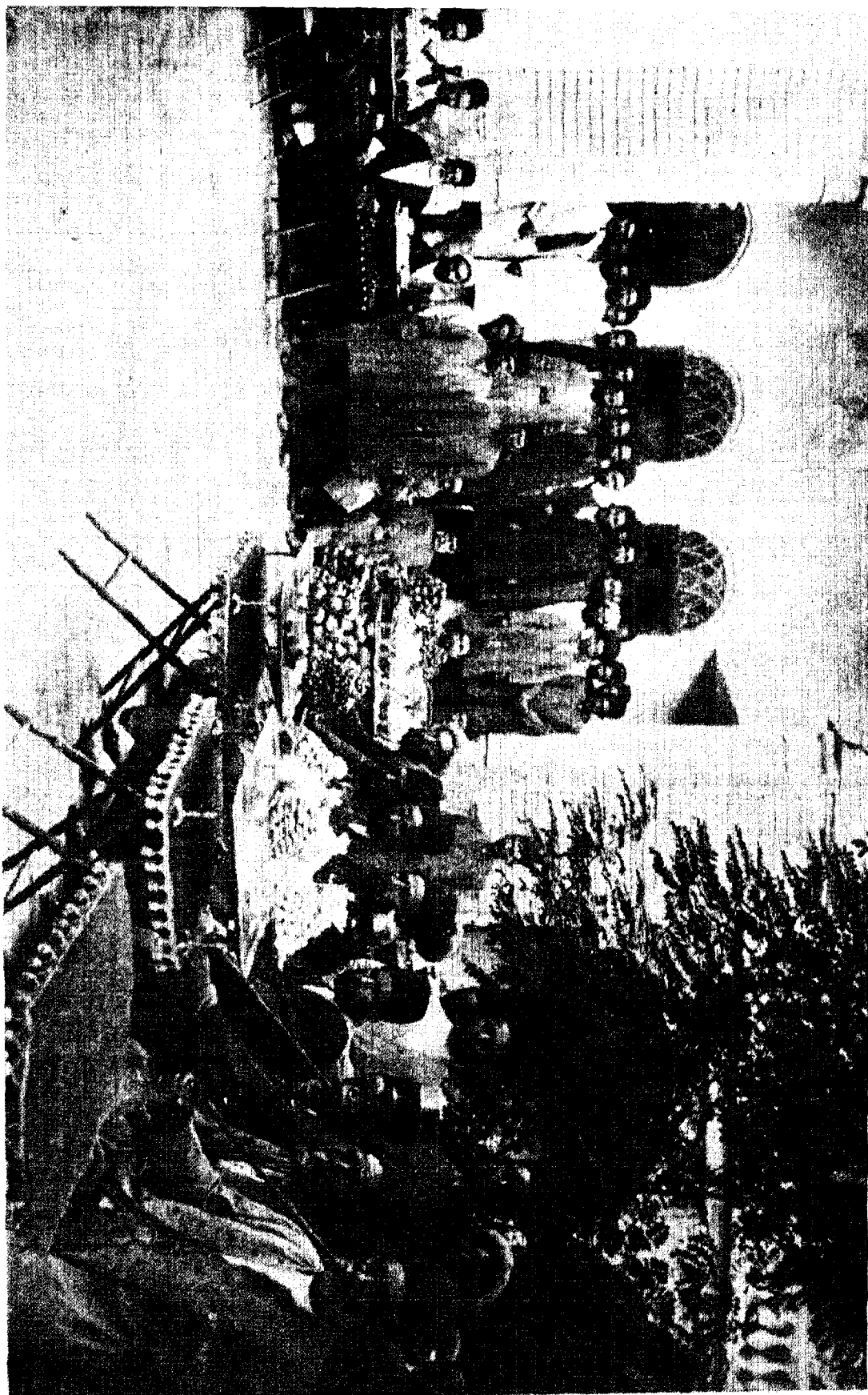
همه این کارها و کینه ها و باورها در آذربایجان بیشتر از سایر جاها بودی . نمایشهای محرمی تبریز که من خود بدیده دیده ام - از دسته بستن ، و سرشکستن ، و زنجیر زدن ، و سینه کوفتن ، و حجله آراستن ، و عرب شدن ، و زینب گردیدن و مانند اینها - خود داستان درازست و برای باز نمودن آن بسخن بسیاری نیاز است . در اینجا بیش از سه يك سال با این کارها گذشتی .

در نهم ربیع الاول ، گذشته از بدیهای دیگر یکر رفتار شگفتی در اینجا بودی ، و آن اینکه مردم یکدیگر را خیسانیدندی . آنروز هر کس یارستی آب بروی دیگری بریزد و سرپایش را تر گرداند . یکی که از کوچه می گذشتی دیگری از پشت بام يك دیگ آب بسر او ریختی ، یا از جلو با جام آب برویش پاشیدی . کسانی دسته شدند و نزدیک جویی یا حوضی ایستادندی و رهگذران را گرفته و بآب انداختندی . طلبه ها مدرسه ها را فرش گسترده و بچشن و شادی برخاستندی و کسانی فرستاده و توانگران را از خانه هاشان کشیده و بآنجا بردندی و پول از آنان گرفتندی و یا بحوض انداختندی . دانسته نیست این رفتار از کجا پیدا شده بوده .

درویشان « تبرایی » ، که در زمان صفویان پدید آمده و بجلواسب وزیران و امیران افتاده ، و یادرمیان مردم بسرپا ایستاده ، زبان بیدگوییها از مردان تاریخی آغاز اسلام باز کردند ، تا این زمان بازمانده و هنوز کسانی از آنان بنام « لعنتچی » در بازارها دیده شدند .

آذربایجان که بکردستان پیوسته و يك بخشی هم از آن کردنشین میباشد ، این کارها در آن يك زیان بزرگ دیگری در برداشتی و آن فزونی کینه گردان سنی بودی .

این داستان سنی و شیعی است . گذشته از این يك گرفتاری دیگری بنام شیخی و متشرع و کریمخانی در میان بودی . در زمان فتحعلیشاه شیخ احمد احسائی یکی از مجتهدان عراق میبوده و در ایران و دیگر جاها شاگردان بسیار میداشته . او بیکرشته سخنان نوینی برخاسته و دیگر مجتهدان باوی دشمنی نموده و او را بیدین خوانده اند ، و نتیجه آن گردیده که در میان ایرانیان دو تیرگی پیدا شده . یکدسته پیروی از شیخ نموده



۳۶ پ

۱۸۲



و «شیخی» نامیده شده اند و دسته دیگری در برابر آنان خود را «متشرع» خوانده اند. در تبریز در میان دو تیره، جنگ و خونریزی پیش آمده و تا دیرگاهی مردم ایمنی نداشته اند. هنوز مسجدی در تبریز «قائلو مسجد» (مسجد خونین) نامیده میشود و چنین میگویند که در آنجا بنام شیخی و متشرع خونریزی رخ داده.

پس از شیخ احمد جانشین اوسید کاظم رشتی بوده. ولی پس از او باز کشاکش پیدا شده، و حاجی محمد کریمخان در کرمان بدعوی جانشینی برخاسته و خود چیزهای دیگری بگفته های شیخ افزوده، و در تبریز حاجی میرزا شفیع او را نپذیرفته و بهمان گفته های شیخ ایستادگی نشان داده، و نتیجه آن گردیده که در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان مردم بسه تیره گردیده اند: شیخیان یا پیروان حاجی میرزا شفیع، کریمخانان یا پیروان حاجی محمد کریمخان، متشرعان یا دشمنان آن دو دسته و پیروان دیگر ملایان.

در سالهای پیش از مشروطه که ما گفتگو از آن میداریم، دیگر میانه اینان زدو خورد و خونریزی نبود. ولی سه دسته از هم جدا زیستندی. بدینسان که بخانه های یکدیگر آمدورفت نکردندی، و دختر از یکدیگر نگرفتندی، و مسجدها شان جدا بودی، و هر ساله در رمضان بالای منبرها گفتگوهای کیشی و بدگویی از همدیگر را بمیان آوردندی. اما پیشروان اینان: چنانکه گفتیم شیخیان پیروان حاجی میرزا شفیع بودند که پس از او پسرش حاجی میرزا موسی جانشین گردیده و پس از او نوبت بمیرزا علی آقا ثقة الاسلام رسیده بود. اینان چند مسجد بزرگی را در دست میداشتند و در رمضان و دیگر هنگامها در آنها گرد می آمدند. جز از خاندان ثقة الاسلام ملایان دیگری نیز در تبریز و نجف - میداشتند.

کریمخانان پیروان کریمخان و خاندان او میبودند و آنان چون در کرمان نشستندی برای راهبردن پیروان در تبریز، کسانی را نماینده

---

پیکره ۳۶ بخشی از نشست با شکوه روز گشایش مجلس چند گاه را نشان میدهد

گماردندی . در زمانی که مشروطه برخاست این نماینده حاجی سید محمد قره باغی می بود ، ولی پس از چند سالی او چون مرد ، شیخ علی جوان جانشین گردید .

مشرعان که دسته انبوه اینان میبودند پیروی از ملایان دیگر میکردند . اینان پیشوایان بزرگترشان علمای نجف و کربلا شمرده شدند که بایشان « تقلید » نمودندی و رساله های ایشان را بکار بستندی . ولی در هر شهری نیز مجتهدان و ملایان بسیاری برای راه بردن مردم بودند ، و برخی از اینانست که دارا ک بسیار اندوختندوی ، و نوکران و بستگان فراوان از طلبه ها و سیدها گرد آوزدندی ، و دستگاه فرمانروایی گسترده در برابر دولت بالا افراشتندی . اینگونه مجتهدان از رده « اعیان » بشمار رفتندی .

در تبریز ، از صد سال باز ، اینگونه پیشوایی و فرمانروایی ، از آن خاندان میرزا احمد بودی . اینان از صد سال باز ، دارا ک بسیار اندوخته و دیه های بسیار بدست آورده ، و از هر باره ریشه دوانیده بودند . چنانکه گفتیم در زمان ناصرالدینشاه ، رشته در دست حاجی میرزا جواد میبود که نزدیک بسی سال پیشوایی و فرمانروایی کرد ، و چون او در سال ۱۲۷۴ (۱۳۱۳) در گذشت ، نوبت به پسرش میرزا رضا رسید ، و چون پس از سه سال این هم در گذشت ، برادر زاده حاجی میرزا جواد ، حاجی میرزا حسن مجتهد که از نجف باز گشته بود ، بنام مجتهد رشته را بدست آورد ، و از آن سوی برادر زاده این ، حاجی میرزا کریم ، بنام « امام جمعه » بکار پرداخت .

در سالهای پیش از مشروطه ، این دوتن میبودند و هر یکی دارا ک بسیار و دستگاه بزرگی میداشتند ، و عمو و برادر زاده بایکدیگر همچومی و کشاکش نیز می نمودند .

از آنسوی مجتهدان دیگری نیز از میرزا صادق آقا و برادر او حاجی میرزا محسن و حاجی میرزا ابوالحسن انگجی و دیگران نیز میبودند . گفتگو از رفتار و زندگانی اینان بس سخن درازی نیازمند است و ما را در اینجا چنان میدانی نیست . آنچه می باید گفت اینست که اینان ،

چه نیکان و چه بدانشان ، جز بزیان مردم نمیبودند . اینان از جوانی بمدرسه رفته وزمانی درایران وزمانی درعراق درس خوانده ، ویکرشته آموزاك هایی ، از کیش شیعی واصول وفقه وحديث و قرآن ، یاد گرفتندی ، و بگمان خود « جانشین امام » شده باز گردیدندی . کنون آزمندان و بدانشان ، آن آموزاكها را افزاری برای پول اندوزی وچیرگی گرفتندی ، ومردم رازیر دست خودگردانیدندی ، ونیکانشان پافشاری بیادادادن همان آموزاكها بمردم نموده ، وآنانرا بایکرشته کارهای بیپوده ای ، ازگریستن وسینه زدن وبزیارت رفتن ودعای ندبه خواندن ومانند اینها واداشتندی ، ویا آتش کینه های کیشی را در دلها فروزانتر گردانیدندی . بدان بآن سان ، و نیکان باینسان مردم را سرگرم گردانیده از یاد کشور و توده باز داشتندی .

راست است نیکانشان یکرشته نیکها نیز از راستگویی ودرستکاری ونیکی بدیگران ومانند اینها ، بمردم آموختندی و از اینرو کسان سودمندی بودندی . چیزیکه هست رویهمرفته زیانشان بیش از سودشان در آمدی . اینان ، چه بدان و چه نیکان ، هیچگاه بیاد نیاوردندی ، که این کشور را که مادر آن میزیم ، دشمنانی هست که بیردش میکوشند و میباید ما نیز بنگهداشتنش کوشیم وهمواره بیدارباشیم وبسیج افزار کنیم - چنین چیزی را نه خود اندیشیدندی ، ونه اگر کسی گفتی گوش دادندی . بسیاری از آنان چنین سخنانی را « بیدینی » شماردندی و بیخردانه مردم را از آن بازداشتندی ، و این بود که کتابهای طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم بیگ را بنزدیک نگزاردندی . بارها دیده شدی که درنشستی بابودن ملایی چنین سخنی بمیان آمدی ، وملا روتروش کردی وجلوگرفتی ، ویا در پاسخ چنین گفتی : « این مملکت شیعه را صاحبی هست . او خودش نگه میدارد » . یاجنین گفتی : « قلب پادشاه دردست خداست ، دعا کنیم خدا او را بمملکت مهربان گرداند » . در تبریز تنها کسی که چنین نمیبود شادروان ثقة الاسلام است که از او سخن خواهیم راند .



۳۲ ♪

۱۸۶

## کشته شدن میرزا آقا خان کرمانی و یاران او

مردم آذربایجان با آن آمادگی برای بیداری و با آن انگیزه های ویژه ای که در میان میبود، در زیر سنگینی این گرفتاریها تکانی بخود نمیتوانستند داد، و همچنان میزیستند تا زمان مظفرالدین شاه

که پسرش محمد علیمیرزا ولیعهد شد و کار های آذربایجان باو سپرده گردید، ازیکسو ستمگری و بدی خود او، و ازیکسو برخی پیش آمدها، خواه و ناخواه، مردم را بزبان آورد و تکانداد.

یک پیش آمد دلسوزی، در آغاز ولیعهدی محمد علیمیرزا، کشته شدن میرزا آقاخان کرمانی و حاجی شیخ احمد روحی و حاجی میرزا حسنخان خیرالملک بود که هر سه را در یکجا در تبریز کشتند. میرزا آقا خان و حاجی شیخ احمد داستان درازی میدارند: در جوانی از کرمان باسپهان و از آنجا بتهران آمده اند و از اینجا روانه استانبول گردیده اند و در آنجا چند زبانی، از انگلیسی و فرانسه ای و ترکی عثمانی یاد گرفته اند. اینان پیشرفت اروپا و نیرومندی دولت های اروپایی را دیده و از اینسو با شفتگی کار شرق و در ماندگی شرقیان مینگریسته اند و دلهاشان بدرد میآمده و دست و پای میزده اند، و در اینمیان خود نیز از حالی بحالی میافتاده اند. نخست در ایران، همچون دیگران، شیعی میبوده اند، سپس در آنجا ازلی گردیده اند و خواهان صبح ازل را بزنی گرفته اند، سپس بیکبار بیدین گردیده و آشکاره «طبیعی گری» نموده اند، و در پایان کار بسید جمال الدین اسدآبادی پیوسته و باز بمسلمانی گراییده، و بهممدستی او به «اتحاد اسلام» کوشیده اند. هریکی نیز کتابهایی نوشته اند که شناخته میباشد.

اما خیرالملک ژنرال کونسول ایران در استانبول میبوده، و او نیز باسید جمال و اینان هممدستی مینموده، و سه تن بنام «اتحاد اسلام» نامه هایی بایران، باین و آن، مینوشته اند. بیچارگان خود را بآتش زده و برای رهایی این توده ها بهر چاره ای دست می یازیده اند.

پیکره ۳۷ نشان میدهد بخشی از جشن باشکوه گشایش مجلس

چند گاه را

در سال ۱۲۷۴ (۱۳۱۳) که آخرین سال پادشاهی ناصرالدینشاه  
میبود، علاءالملک سفیر ایران دستگیر گردانیدن اینان را از دربار عثمانی  
خواست، و چنانکه در تاریخ بیداری نوشته، بسططان چین وانمود که در  
شورش ارمنیان که سال پیش از آن روداده بوده، اینان دست داشته اند.  
بادستور سلطان، این سه تن را گرفته به طربزان فرستادند، و در آنجا  
بزندان انداختند، و چون در همانسال کشته شدن ناصرالدینشاه بادست  
میرزا رضای کرمانی رخ داد، و در آن باره بسید جمال الدین بدگمانیها  
میرفت، از اینان هم چشم نیوشیدند. بخواهش دولت آنانرا تامل آورده  
وبایرانیان سپردند، و از آنجا به تبریز آوردند و هرسه را بکشتند. و  
چون وزیر اکرم که در آنزمان «نایب الحکومه» آذربایجان میبوده و از  
چگونگی کشته شدن اینان نیک آگاه گردیده، یادداشتی در آن باره به  
نزد ناظم الاسلام نویسنده تاریخ بیداری فرستاده ما نیز همانرا در اینجا  
میآوریم. چنین مینویسد:

یک روز محمدعلی میرزا که آن ایام تازه ولیعهد شده بود بنده  
را خواسته تلگرافی از مرحوم میرزا علی اصغر خان امین السلطان نمود  
که سه نفر مقصر از اسلامبول می آورند سی نفر سوار بفرستید در  
آواجق چالدران که سرحد ایران و عثمانی است مقصرین را تحویل گرفته  
به تبریز بیاورند بنده هم رستمخان قراجه داغی را با سی سوار روانه  
نموده رستمخان قریب یکماه در سرحد معطل شده از حضرات خبری نشده  
مشارالیه بدون اجازه به تبریز مراجعت نمود. محمد علی میرزا تلگرافی  
بطهران کرد که رستمخان یکماه در سرحد معطل و چون از حضرات خبری  
نشده مراجعت به تبریز کرده است.

از تهران جواب دادند که مقصرین این روزها بسرحد وارد  
میشوند معجلاً رستم خان را بسرحد مراجعت دهید مجدداً رستم خان  
را روانه کردیم بنده هم نمیدانستم که این مقصرین کیها هستند و تقصیرشان  
چیست.

دو سه دفعه هم از محمد علی میرزا تحقیق کردم گفت منم میدانم  
ولی محققاً میدانسته چون از بنده ظنین بوده نمیخواست بگوید و از

اینجا سوء ظن او که حسن ظن بوده معلوم میشود حضرات را که وارد  
مردن دومی تبری نمودند محض احتیاط که مبادا اسباب فرار یا استخلاص  
آنها فراهم بیاید اسکندر خان فتح السلطان کشیکچی باشی خود را هم  
باجمی سوار بمرند فرستاد که در معیت رستمخان باهم باشند.

همچنین چون بنده نایب الحکومه بودم و اختیار محبوسین انبار  
دولتی را داشتم حضرات را بمن نداد. خود محمد علی میرزا خانه در  
محلّه ششکلان داشت بجهت ناتمامی تعمیرات عمارت دولتی در همان عمارت  
و خانه مخصوص خود می نشست شبانه بدون اطلاع بنده حضرات را  
وارد نموده و در خانه اختصاصی خود حبس نمود که بنده هم نتوانستم  
آنها را ملاقات و از حال آن بیچاره ها مطلع شوم.

در این بین از پاره جاها لازمه تحقیقات را نموده و در صدد  
استخلاص آنها برآمدم حتی بیکی از قراولها ده تومان داده قلمدان و  
کاغذی بحضرات رساندم که از محبس مرحوم میرزا آقای مجتهد پسر  
مرحوم حاجی میرزا جواد آقا و سایر علماء کاغذ التجاء نوشته و استخلاص  
خود را بخواهند و آنها هم بعلماء کاغذ نوشته بتوسط همان قراول کاغذ  
ها بعلماء رسید بنده هم خیلی طالب و مایل بودم که باحضرات ملاقاتی  
کنم يك روز وقت غروب نمیدانم برای چه کاری از دار الحکومه بخانه  
محمد علی میرزا رفته دیدم تنها در اطاق کتابی میخواند به بنده هم  
اجازه جلوس داده گفت این کتاب را یکی از این سه نفر محبوس که  
اسمش میرزا حسنخان است برای ایران قانون نوشته کتاب را داد دست  
بنده من هم چند سطری خوانده بعدگفت شما این محبوسین را ندیده اید  
جان من امشب بمحبس رفته آنها را استنطاق کنید گفتم باین شرط  
میروم که یکنفر بامن بیاید خودتان هم در پشت درایستاده هر چه صحبت میکنم  
بشنوید قبول کرد محمد علی میرزا و بنده و اسکندر خان فتح السلطان و میرزا  
قهرمانخان نیر السلطان رفتیم به محبس خودش پشت درایستاد ماسه نفر وارد  
محبس شدیم دیدم این بیچاره ها تازه از نماز فارغ و هنوز خلیلی را بیایشان  
نگذاشته و سه نفری صحبت میکنند فتح السلطان و میرزا قهرمانخان  
رو بروی آنها نشسته بنده محض اینکه نمیخواستم محمد علی میرزا حال



۳۸ پ

۱۹۰



ملالت مرا ببیند گوشهٔ محبس نشسته محمد علی میرزا هم از سوراخ در نگاه میکرد فتح السلطان و میرزا قهرمانخان باحضرات بنای صحبت گذاشتند بعد از ربع ساعت گفتم منم میخوامم با شما قدری صحبت کنم گفتند شما میرزا محمود خان حکیم فرمانفرما هستید گفتم می بینید که لهجهٔ من ترکی و یکی از نوکر های ولیعهدم قوطی سیگار خود را در آورده بهر يك يك سیگار تعارف نموده خودم هم سیگاری دست گرفته مشغول صحبت شدیم با ایما و اشاراتی که لازم بود حضرات حبسی مرا شناختند صحبت از مرحوم آقا سید جمال الدین انداختم که در کجا با او آشنا شدید گفتند در استانبول برای اتحاد اسلام مجلسی تشکیل شده بود و ایشان رئیس بودند ماهم از اعضای مجلس در آنجا آشنا شده ایم بنده صحبت را کشیدم بفرمود اتحاد اسلام و نتیجهٔ آن که برای اسلام حاصل میشود.

خیلی در این خصوص صحبت کردیم حضرات بنده را خوب شناختند دیدم این بیچاره ها دور نیست بعضی صحبت ها کنند که مضر حال آنها باشد بنده مخصوصاً صحبت را پرت نموده نمیخواستم صحبت دیگری بمیان بیاید در آخر گفتم که ناصرالدین شاه را برای چه کشتند شیخ احمد گفت بسکه نوشتند دادند دستش و قبول نکرد کشتند بنده هم پاشدم شیخ احمد گفت خواهش دارم بقدر نیمساعتی هم تشریف داشته باشید که صحبت نمایم بیچاره ها میدانستند که محمد علی میرزا پشت در ایستاده و من طفره میزنم گفتم چون من روماتیسم دارم و هوای زیر زمین رطوبتی است نمیتوانم زیاد تر از این بنشینم گفتند از ولیعهد خواهش میکنیم که فردا شب یا پس فردا شب اطاق خشکی قرار دهند که شما هم تشریف بیاورید قدری صحبت نمایم گفتم چه عیب دارد اگر ولیعهد اجازه بدهد حاضرم همینکه پاشدم شیخ احمد گفت میدانی این چه زنجیر است که گردن مازده اند اگر میدانستید این زنجیر را از طلا درست نموده

پیکره ۳۸ نشان میدهد دسته کریمخان تبری را با پیشوای ایشان آقا شیخ علی جوان (این پیکره دوسه سال پس از آغاز مشروطه برداشته شده)

روزی يك مرتبه بزيارت آن می آمديد من هم واقعا خون بسرم زده از حال طبيعى خارج شده بودم گفتم من ميدانم اگر بعضى ها هم بدانند همين حرف تا مدتى كه در تبريز بودم بكلى محمد على ميرزا از من سلب اطمينان نموده و مرا دچار چه صدماتى نمود بعد از اينكه از محبس بيرون آمديم محمد على ميرزا گفت كه استنطاق شما همه از اتحاد مسلمين دنيا و علمى بود گفتم بلى در اول استنطاق بايد به پختگى حرف زد كه طرف مقابل را از خود دانسته در استنطاق دويم و سوم هر چه در دل دارند بگويند .

بنده با نهايت افسردگى رفتم منزل و همه را در تدارك چاره استخلاص و فكر نجات آنها را ميكردم يكى دو مجلس هم بامر حوم ميرزا آقاى امام جمعه و مرحوم حاجى ميرزا موسى ثقة الاسلام در باب حضرات مذاكراتى بميان گذاشتيم كه روز اربعين مردم را وادار به استخلاص و توسط آنها بطهران نماييم چند روز از اين مقدمه گذشت صبح زود بن خبر آوردند كه حضرات را شب تلف كردند فوراً بى اختيار رفتم نزد محمد على ميرزا قبل از اينكه بنده عنوان كنم گفتم كه شب حسين قليخان عموزاده امير بهادر مأموراً بادستخط شاه از طهران رسيد كه حضرات را تلف و سر آنها را بتهران بفرستم من هم مجبور باطاعت بودم گفتم بنده كه نايب الحكومه هستم اقلاً ميخواستيد به بنده بفرماييد گفتم اجازه نداشتم كه قبل از وقت بگويم . بارى دو از شب رفته در خانه اختصاصى خودش زير درخت نسترن يكى يكى بيچاره ها را آورده سر بريده در صورتيكه خودش هم در بالاخانه نشسته و تماشا ميكرده سر هر سه را بريده بعد پوست سر آنها را كنده پراز كاه نموده همان شب بتوسط حسين قلى خان بطهران فرستاده بود سر ها را هم فرستاده بود توى رودخانه كه در وسط شهر ميگذرد زير ريگها پنهان كرده بودند .

فرداى همان شب كه بچه ها توى رودخانه بازي ميكردند سر هاى بى پوست از زير ريگ درآمده به بنده اطلاع داند فوراً فرستادم سر ها را در جايى دفن نموده در صدد پيدا كردن نعش آن شهدا افتادم معلوم شد كه نعشها را همان شب برده در داغ بولى زير ديوار گذاشته ديوار

را هم روی نعش ها خراب کرده اند شب دویم نایب عبدالله آدم خود را با چند نفر محرمانه فرستادم نعشها را در آورده و سرها را هم بردند غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند . تا اینجاست یادداشت وزیر اکرم .

اینان را که کشتند چنین گفتند : « سه تن بابی می بودند » . دیگران را که می کشتند این نام را مینهادند چه رسد بکسانی که دو تن از ایشان زمانی از شناختگان بایان می بوده اند . ولی کسان بسیاری داستان آنانرا دانستند و سخت آزرده گردیدند، و چندسال دیرتر که آزادیخواهانی پیدا شده و بکوششهایی برخاستند، همیشه نامهای آنان را بزبان داشتندی و یکی از بیدادگری قاجاریان همین را شهردندی .

یکی از گرفتاریهای زمان خودکامگی انبار داری بوده که همیشه دیه دارانی گندم و جورا فروختندی

### داستان نان

تا نان کمیاب و گران شدی، و آنگاه بیهای بیشتر فروختندی . این کار، در سالهای پیش از مشروطه در آذربایجان رواج بسیار یافته بود و بیشتر دیه داران از ملایان و اعیانها و بازرگانان بآن می پرداختند، و دولت که می بایست جلو گیرد، نمیگرفت. زیرا خود محمد علی میرزا دیه میداشت و او نیز از گرانی غله بهره مند میگردد .

در نتیجه این، نان همیشه کمیاب و جلو نانوائیها پر از انبوه زن و مرد بودی، که فریاد و هیاهوی آنان از دور شنیده شدی .

این يك گرفتاری برای مردم کمچیز شده بود و چند بار آشوبی پدید آورد که یکی از آنها آشوب خونین سال ۱۲۷۷ (۱۳۱۶) و تاراج خانه های نظام العلماء و علاء الملك و دیگران بود . در اینسال نان کمیاب تر و سختی مردم بیشتر بود، و سید محمد یزدی که آنزمان تازه به تبریز آمده بود و در مسجد ها و روضه خوانیها بمنبر میرفت و از انبار داران بدگویی میکرد و باد بآتش خشم مردم میزد . در نتیجه اینها و برخی دستهایی که در میان بود کسانی جلو افتادند و بازار ها بسته گردید و مردم در سید حمزه گرد آمدند و بفریاد و ناله پرداختند. امیر نظام گروسی که پیشکار آذربایجان می بود خواست با پیام و سخن



۳۹ پ

۱۹۴

آشوب را فرونشاند نتوانست . در اینمیان نام نظام‌العلماء بزبانها افتاده و چنین گفته میشد ناوایانی برای خریدن گندم بنزد او رفته اند و او نخواستہ بفروشد، و بدگویی بسیار از خاندانش کرده میشد . این بود روز دوم مردم آهنگ خانه او کردند و گرد آن را گرفتند . نظام‌العلماء و کسانش از پیش دانسته و تفنگچی آماده کرده بودند و اینان بشلیک برخاستند و چنانکه گفته میشد بسیاری از مردم تیر خورده و از پا افتادند . ولی مردم پراکنده نشدند و از اینسو نیز تفنگچیان پیدا شده و بجنک پرداختند و چند تن را نیز اینان زدند . همچنین بکینه ملایان، چندتن از طلبه ها را که از درس بازمی گشتند و آگاهی از هیچ کاری نمیداشتند دستگیر کرده سنگدلانه سربریدند .

شبانہ نظام‌العلماء و برادرانش بیاری شادروان حاجی میرزا موسی ثقه الاسلام راهی پیدا کرده با خاندانهای خود بیرون رفتند، و فردا مردم بخانه های ایشان ریخته همگی را تاراج کردند و افزار و کاجال فراوان بردند، و پس از این کار ها بود که محمد علی میرزا بچاره جویی برخاست و بامیرنظام دستور پراکندن مردم را فرستاد . این پیش آمد در مرداد ۱۲۷۷ (ربیع الثانی ۱۲۱۶) بود .

چنین پیداست که او را کینه از علاء‌الملک و دیگران ( برادر نظام‌العلماء ) در دل میبوده ، و خود در این داستان دست میداشته و کینه جویی میخواستہ .

پس از تاراج خانه ها مردم پراکنده شدند و آشوب فرونشست . ولی بکمی نان در بازار و سختی زندگانی مردم بینوا چاره ای کرده نشد، و این گرفتاری میبود تا جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و بیگمان یکی از انگیزه های آن، این را باید شمرد .

سه چهار سال پیش از مشروطه را، من خود بیاد میدارم . این زمان بزرگ میبودم و گاهی بی بازار میرفتم و انبوهی زنان و مردان را در جلو دکانها بادیده میدیدم .

در سالهاییکه از آسمان باریده و از زمین روئیده و غله بفراوانی

پیکره ۳۹ نشان میدهد حاجی میرزا حسن مجتهد را با پیرامونیان خود

بدست آمده بود، مردم میبایست نان را بارنج و اندوه بدست آورند. زنان بیوه بچه های خود را در خانه گزارده برای گرفتن نان چهار و پنج ساعت در جلو دکان بایستند. مردان کارگر تاشام کوشیده و پولی بدست آورده و از نیافتن نان تهیدست بخانه بازگردند .

در آن زمان در آذربایجان مردان خانه دار و آبرومند از بازار نان نخریدندی، و یکی از شرطهای خانه داری نان در خانه پختن را شمردندی. نانوائیها در بازار بیش از همه برای که چیزان وینوایان بودی، و آنان هم با این رنج و سختی دچار میبودند .

نانوایان درسایه پشتیبانی محمد علمیرزا بمردم چیرگی می نمودند و بدرفتاری می کردند، و از اینکه مردم را نیازمند خود میدیدند از چند راه بیدادگری نشان می دادند. زیرا از یکسو بهای نان را بالا برده گران میفروختند، و از یکسو نانرا ناپخته بیرون آورده و جز آرد چیز های دیگر بآن میآمیختند، و پس از همه بجای یکمن، سه چارک بلکه کمتر میدادند. نانوایان آشکاره گفتندی: « یکمن ماسه چارک است مردم بدانید » .

بیاد میدارم نانوائی میخواست بکربلا رود و برای آنکه پولش « حلال » باشد همین را بمردم میگفت، درجاییکه اینهم دروغ میبود و چنانکه مردم میگفتند، از سه چارک هم کمتر میداد .

این زمان کم فروشی خود یکی از گرفتاریها میبود. چون کسی جلو نمیگرفت و سنگی درمیان نمیبود، نه تنها نانوایان، همه دکانداران کم میفروختند. ولی آنچه بمردم گران میافتاد کم فروشی نانوایان میبود. زیرا نانی را که بابهای گران و رنج فراوان بدست میآوردند، بجای یکمن سه چارک یا کمتر میگرفتند .

اینها از چند راه مایه بیداری مردم میشد: از یکسو از محمد علی میرزا که پادشاه آینده کشور خواستی بود نومید و بیزار میگردیدند، و از یکسو از ملایان که در انبارداری همدست دیگران میبودند دلسرد میشدند. رویهمرفته باندیشه زندگانی نزدیکتر میگردیدند و کم کم این درمی یافتند که خود باید بچاره کوشند .

از ملایان نخست امامجمعه ، و سپس مجتهد بانبارداری شناخته  
میبودند . مجتهد خود بیزاری نمودی و گناه را بگردن پسرش حاجی  
میرزا مسعود انداختی . ولی امامجمعه باین پرده کشی هم نیاز ندیدی .

### کشته شدن جعفر آقا شکاک

در سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) بهنگامیکه مظفرالدین  
شاه در اروپا میبود و محمد علی میرزا در تهران  
عنوان «نایب السلطنگی» میداشت در تبریز یک  
داستان شگفتی رخ داد که اگرچه بجنبش مشروطه پیوستگی نزدیکی  
چون بارشته تاریخ و داستانهایی که در سالهای دیرتر رو داده پیوستگی  
میدارد، و خود یکی از پیش آمد هایی بود که از ارج دولت در نزد  
مردم بسیارکاست ، از اینرو آن را در اینجا مینویسیم :

ایل شکاک از کردانیند که در نزدیک خاک عثمانی نشیمن دارند .  
سران اینان هر زمان فرصت دیدندی با دولت نافرمانی کردند و  
بتاخت و تاراج برخاستندی . در اینزمان ها ، از چند سال باز ، محمد  
آقا سرآن ایل و پسرش جعفر آقا نافرمانی مینمودند و از تاخت و تاز  
باز نمایستادند . نظام السلطنه که پس از رفتن محمد علی میرزا بتهران ،  
به پیشکاری آذربایجان آمده بود بجعفر آقا زینهار داد و او را بتبریز  
خواست . جعفر آقا باهفت تن از برگزیدگان کسان خود ، که یکی از  
ایشان میرزا نام دایش میبود ، آمد ، و نظام السلطنه با او مهربانی  
نمود .

چون اینزمان در قفقاز گرما گرم جنک ارمنی و مسلمان میبود و  
آگاهیهایی که از آنجا میرسید در تبریز مردم را میشورانید و در اینجا  
نیز هر زمان بیم آشوب میرفت چند روزی نگهداری ارمنستان را باو  
سپرد که باکسان خود بگردد و اگر آشوبی رخ داد جلو مردم را گیرد .  
تاچندی آنان در شهر میبودند و همچنان باتفنگ و فشنگ میگردیدند ،  
و چون از بازارها یا کوچه ها میگذشتند مردم بتماشا میایستادند .

ولی یکروز ناگهان آواز افتاد که جعفر آقا را کشته اند و کسان  
او شلیک کنان گریخته و چندکس را با تیر زده اند ، و در شهر تکانی  
پدید گردید . چگونگی این بوده که محمد علی میرزا از تهران ، باتلگراف



پ ۴۰

میرزا آقا خان کرمانی

دستور بنظام السلطنه فرستاده که جعفر آقارا بکشد، و او چنین درست کرده که محمد حسینخان ضرغام را که از سرکردگان سواران قره داغ بود بسرای خود خوانده و نیز بچند تنی از فراشان و دیگران تفنگ و تپانچه داده و در زیر زمینی های سرای آماده گردانیده، و پس از آن جعفر آقا را بانجا خوانده.

جعفر آقا بی آنکه بدگمان باشد باکسان خود در آمده، و آنان را در حیاط در پایین گزارده، و خود برای دیدن نظام السلطنه از پله



ها بالا رفته . فراشان او را باطاق کوچکی راه نموده اند . ولی همینکه نشسته ضرغام تفنگی بدست ، از روزنه او را نشانه گردانیده . جعفر آقا جسته و افتاده و جان سپرده .

کسان او در پایین ، همینکه آواز تیر شنیده اند چگونگی را دریافته اند ، و شلیک کنان از پله ها بالا رفته اند . فراشان گریخته اند ، و آنان خود را بسر کشته جعفر آقا رسانیده و چون او را بیجان یافته اند ، نایستاده و باندیشه رهایی خود افتاده اند ، و پنجره ای را باز کرده و از آنجا یکایک بالا خزیده و خود را به پشت بام رسانیده اند ، و از آنجا نیز خود را بکوچه رسانیده و شلیک کنان راه افتاده اند ، و بهر کسی رسیده اند زده اند و از شهر بیرون رفته اند . کسان نظام السلطنه بیش از این نتوانسته اند که دو تن از ایشان را بزنند ( یکی را در حیاط و دیگری را بهنگام خزیدن به پشت بام ) ، و دیگران جان بدر برده اند .

این داستان از هر باره شگفت آور بود ، و از ارج کار کنان دولت بسیار میکاست : از یکسو زینهار شکستن و کسی را به نیرنگ کشتن ، و از یکسو کار نادانستن و در برابر چند تن کرد ناتوانی نشان دادن . آنگاه مردم از پایان کار می اندیشیدند که با آن ناتوانی دولت مایه ریخته شدن خون هزاران بیگناه خواهد گردید و کردان بخونخواهی سر بر آورده بتاخت و تاز خواهند برخاست .

کشته جعفر آقا را با آن دوتن آوردند ، و در عالی قابو آویزان گردانیدند . من اینهنگام بمکتب میرفتم ، و با دوسه تن از شاگردان بتماشا رفتیم . هر سه را سرنگون آویزان کرده بودند .

اما آن کردان که رفته بودند نظام السلطنه یکدسته سوار از دنبالشان فرستاد که درارونق بایشان رسیدند ، و آنان دلیرانه بجنگ ایستادند و بنگهداری خود کوشیدند ، و در میان زد و خورد زیرکانه اسبهایی از اینان بدست آوردند و بر نشسته از میان رفتند ، و این نمونه دیگری از سستی کار های دولت بود .

محمد آقا پدر جعفر آقا باین دستاویز بار دیگر بنافرمانی برخاست

و آشوب فراهم گردانید ، و چون در این هنگام گفتگوی مرزی با عثمانی پیدا شده ورنجشهایی میان دو دولت میبود ، افرصت شمرده باستانبول روت و در آنجا از دولت نوازش یافت و لقب پشایی گرفت و بکار هایی میکوشید. ولی در سایه پیش آمدی باو بدگمان گردیدند و آنچه داده بودند پس گرفتند و اوکاری نتوانست. لیکن خواهیم دید که پسر دیگرش اسماعیل آقا یاسیمگو بچه کارهایی برخاست .

## جنگ ارمنی و مسلمان در قفقاز

گفتیم جنگهای ترانسوال و انگلیس ، و روس و ژاپون ، که در سالهای پیش از مشروطه رخ می داد و روزنامه های فارسی داستانهای آنها رامینوشتند ،

در همه جا مایه بیداری ایرانیان میشد . و نیز شورش روسستان و جنبش آزادیخواهان آنجا ، و کوششهای بس شگفتیکه مینمودند مردم را تکان میداد . در آذربایجان گذشته از اینها ، جنگ مسلمان و ارمنی در قفقاز ، مایه تکان و بیداری میبود .

این جنگ را - یا بهتر گویم این خونریزی را - کینه توزی برخی از ارمنیان پیش آورده بود ، و چنانکه گفته میشد دولت روس نیز بآتش آن باد میزد . زیرا در نتیجه شکستی که آن دولت را پیش آمده و شورش و آشوب در بیشتر جاها رخ داده بود ، بیم شورش قفقازیان نیز میرفت ، و دولت برای جلوگیری از چنان پیش آمدی ، و برای سرگرمی مردم ، بودن چنین جنگی را در میان مسلمانان و ارمنیان نیک میشمرد .

نخست در ماه بهمن ۱۲۸۳ در باکو جنگی برخاست . بدینسان که روز یکشنبه سی ام آناه ( ۱۴ ذی الحجه ۱۳۲۲ ) ، ارمنیان آقاراضی نامی را که از یکخانندان توانگری و خود جوان نیکی میبود کشتند ، و از همانجا خونریزی آغاز گردید ، و چهار شبانه روز باسختی در میان میبود . دسته های انبوهی از دوسو ، با گناه و بیگناه ، کشته شدند ، و چند کاخ بلند و بزرگی خوراک آتش گردید . سرانجام بکوشش حاجی زین العابدین تقیوف و شیخ الاسلام و دیگران آرامش و آشتی

ولی دلها از کینه پاك نمی بود، و چند زمانی نگذشت که بار دیگر خون ریزیهای سختی، چه در باکو، و چه در دیگر شهرهای قفقاز، درگرفت و خدا میداند که تا چه اندازه مردان و زنان کشته شدند. روزنامه های فارسی این داستانها را مینوشتند. روزنامه تربیت هواداری از ارمنیان مینمود و جبل المتین و روزنامه های دیگر پشتیبانی از مسلمانان نشان میدادند. این داستان در همه جا بمردم گران می افتاد. ولی در آذربایجان بویژه در تبریز، بدیگر گونه می هنایید. زیرا گذشته از نزدیکی میانه قفقاز و آذربایجان، و گذشته از دلبستگی که آذربایجانیان را بقفقاز میبود، چون گروه انبوهی از مردم اینجا در قفقاز می بودند، و چنین آگهی میرسید که ارمنیان در کشتن مسلمانان، جدایی میانه ایرانیان و دیگران نمیگزارند - اینها مردم را سخت نا آسوده میگردانید.

بیم میرفت که در اینجا نیز خونریزی رود، ولی نگهبانی دولت و جلوگیری برخی از علماء و رفتار دور اندیشانه سران ارمنی جلو را گرفت. ارمنیان خود را ایرانی میخواندند و از رفتار همچنان خود در شهرهای قفقاز بیزاری مینمودند، و بعلماء نزدیک رفته دلهای آنان را بسوی خود میگردانیدند، تا آنجا که چون در همان هنگام ها شیخ حسن مامقانی در نجف مرد و در شهرهای ایران برای او ختم میگزاردند، در تبریز ارمنیان نیز همدردی نمودند و در مسجد قلعه بیگی که در ارمنستان است ختم گزاردند.

بدینسان در اینجا جنگی رونداد. در سال ۱۲۸۵، یکماه کما بیش، پیش از داستان مشروطه، یک روز آوازی افتاد و مردم بازار را بستند و نزدیک بود رشته از دست رود. لیکن باز علماء و دولت جلو گرفتند.

در این جلوگیری یکی از پیشگامان امام جمعه میبود که بنگهداری از ارمنیان میکوشید، چندانکه این رفتار او مایه دل آزردهی قفقازیان گردید و روزنامه های آنجا زبان بگله و بدگویی باز کردند.

باری این پیش آمد بتکان و بیداری مردم بسیار میافزود، و آنچه بیش از همه مایه پند آموزی گردیده و بزبانها افتاده بود اینکه در آن



پ ۴۱

شیخ احمد رومی

خون ریزی، در باکو و دیگر جاها، چند هزار تن ایرانیان بیگناه، از بازرگانان و کارگران و دیگران کشته شدند، و دولت ایران هیچ پروا نمود و بگفتگویی در باره آنان برنخواست. همین یکی بمردم بسیار گران میافتاد و اندازه بی پروایی و بیکارگی دولت قاجاری را نیک هویدا میکردانید.

در همانسالها در آذربایجان یکداستان دیگری رخ داده بود، و آن اینکه یک مسیونر انگلیسی در میان تبریز و ارومی کشته شده و کشته او شناخته نگردیده بود. دولت انگلیس پافشاری نشان داد، و

دیر زمانی گفتگوی آن در میان میبود و کسان بسیاری رنج میدیدند ، تا سرانجام پنجاه هزار تومان خونبهای او داده شد .

مردم آن داستان را با این پیش آمد قفقاز بسنجش گزارده ، و از اینکه خون هزاران ایرانی بیگناه ریخته شده بود و دولت در برابر آن جز خاموشی و بیروایی نمی نمود سخت خشمناک و نومید میگردیدند .

در این میان حال و رفتار محمد علی میرزا خود

**بدیهای محمد علی**

انگیزه دیگری برای بیداری و بیزاری مردم میبود .

**میرزای ولیعهد**

این مرد که پادشاه کشور خواستی بود ، گرایش

بسیاری بروسیان از خود نشان میداد ، و یکجوان بسیار زیرک روسی بنام «شاپشال» بعنوان آموزنده زبان روسی در نزد او میزیست که خود آموزنده همه کارهای او میبود .

گرایش او بروسیان تا آنجا رسید که پیکره ای با رخت «قزاقی»

از خود برداشته بیباکانه آن را بدست مردم داد . مردم میاندیشیدند آینده کشور ، با چنین کشورداری چه خواهد بود؟! .. از پادشاهان قاجاری کسی بحال و رفتار این نبوده .

ایرانیان قرنهای با خود کامگی زیسته و بدژ رفتاری و ستمگری

فرمانروایان خو گرفته بودند ، و با این همه از بد رفتاری های این سخت میآزردند .

جوان آزمند ، با همه دارا ک بسیار و جایگاه بلند ، از مردم

پول در مییافت . از کسانی وام گرفته نمیداد ، و ستمگرانی این خوی او را شناخته و با دادن پولهایی و یا از راه دیگری ، باو نزدیکی جسته و پیشنگرمی یاوریهای او در ستمگری با مردم اندازه نگه نمیداشتند . من

برای نمونه دو داستانی را در اینجا مینویسم :

حاجی محمد تقی صراف که در تهران و تبریز خانه و حجره میداشت

و سرمایه بزرگی اندوخته بود با دادن پولهایی بمحمد علی میرزا از نزدیکان او میشود ، و از دولت زمینهای «خالصه» لاکه دیزج (۱) را میخرد ، و بدستاویر آن بزمینهای دیگران نیز دست میآورد . حاجی عباس لاکه

(۱) کوی از تبریز است .

دیزجی که خود پیر مرد دلیری میبود و يك پسر جوانی میداشت در برابر او ایستادگی نموده بنگهداری زمینهای خود میکوشد و پسر او کسان حاجی محمد تقی را کتک میزند. حاجی محمد تقی این را بمحمد علی میرزا میگوید، و او دستور میدهد پسر حاجی عباس را گرفته بانبار میفرستند و زمینها را با زور گرفته بدست حاجی محمد تقی میسپارند. حاجی عباس رام نشده و از کوشش باز نمیایستد، و قباله و سندیکه میداشت بدست گرفته بخانه های علما میروند و داد خواهی میکنند، و چون میبینند نتیجه نداد روزی چند قفلی برداشته بدر های مسجد های مجتهد و میرزا صادق و دیگران میروند و بهریکی قفلی میزند، باین عنوان که در شهریکه باین آشکاری ستم میکنند، نخست باید بجلو گیری از ستم کوشید. ملایان پاسخ میدهند ما را توانایی نیست که جلو ستمگران را بگیریم، ولی اگر کسی پیرسد ما راستی را نویسیم. حاجی عباس پرسشنامه ای درست میکند و ملایان هر یکی پاسخی مینویسند. گفته میشد میرزا صادق آقا نوشته: « اگر غصب املاک حاجی عباس درست است پس غصب فدک نیز درست بوده ». حاجی عباس آن نوشته را برداشته بعالی قاپو میروند و بهنگامیکه محمد علی میرزا از اندرون بیرون میآمده فریاد بداد خواهی بلند میکند. محمد علی میرزا او را بجلو میخواند و چگونگی را میپرسد. حاجی عباس داد خواهی کرده و آن نوشته را میدهد. محمد علی میرزا برآشفته آن را دور میاندازد و دشنامهایی بحاجی عباس میشارد. حاجی عباس میگوید: تو بجای نوه منی، چه شایسته است که دشنامم دهی...؟ محمد علی میرزا بخشم افزوده میگوید او را بگیرند و بند کنند و از آنسوی دستور می دهد پسرش را از انبار میآورند و در برابر چشم پدر بشکنجه میپردازند. بدینسان که روغن پیا های او مالیده روی آتش میگیرند و پایهای او را میسوزانند. بیچاره جوان از این آسیب بدرود زندگی میگوید. حاجی عباس در انبار میبود تا روزیکه با دیگر زندانیان برای کار کردن در گلکاری های دولتی بیرونش آورده بودند فرصت جسته میگریزد و خود را بخانه حاجی میرزا جواد مجتهد میرساند و بستی مینشیند، و در آنجا میبود تا جنبش مشروطه خواهی

پیش آمد و او نیز بدیگران پیوست .

داستان دوم: سید محمد یزدی که نامش را بردیم ، چون عمویش سیدعلی از علمای بنام میبود و سالها که در تبریز مینشست باندرون محمد علمیرزا برای دعا و مانند این میرفت ، این نیز به نزد محمد علمیرزا راه یافته و یکی از نزدیکان او گردیده و در اندک زمانی داراکی اندوخته بود . در همانسال ها میرزا حسن خان صدرا لوزاره نامی از توانگران تبریز درگذشت و از او فرزندانى از كوچك و بزرگ باز ماند . سید محمد یکی از خانه های او را خرید ، و چون از چگونگی کار های آنخاندان آگاهی یافت که رشته کارهای « صغیران » در دست مادر ایشانست و پول و داراى بسیار میدارند ، شبى با نردبان از پشت بام بخانه ایشان فرو رفت و خود را بسر بالین آن زن رسانید ، و بهر زبانی بود او را رام گردانیده زن خود کرد (عقد خواند) ، و بدینسان رشته داراى او و فرزندان را بدست گرفت و بازور بداراى دیگران نیز چنك انداخت . دكانها و گرمابه و پول هرچه بود ازان خود گردانید ، و چون از نزدیکان محمد علمیرزا می بود کسی نتوانست جلو گیرد ، و می بود تاپس از مشروطه دختر بزرگ صدرا لوزاره این داستان را به روزنامه ها نوشت و از انجمن ایالتی داد خواست ، و انجمن کسانیرا فرستاد تا دست سید محمد را از داراى ایشان کوتاه گردانید .

داستان دشمنی حاجی میرمناف صراف و دیگر سیدهای دوجی را با محمد علمیرزا خواهیم دید . انگیزه این آن بود که محمد علمیرزا پولهایی از حاجی میرمناف گرفت و پسر شانزده ساله او را سرتیپ گردانید . حاجی میرمناف با کسی گفتگویی درباره دیهی میداشت و محمد علمیرزا هر زمان از یکسو پول میگرفت و هواداری از آن مینمود .

اینهاست نمونه ستمگری های محمد علمیرزا و نزدیکان او . با این بدیها و ستمگری ها نمیخواست که کسی گله ای کند و یا بدی گوید ، و يك گروه راپورتچی در میان مردم پراکنده گردانیده بود که اگر کسی سخنی گفتی یا گله ای کردی باو آگاهی دادندی . مردم چندان ترسیده بودند که در خانه های خود هم از گفتگو خودداری مینمودند .



پ ۴۲  
جعفر آقا شکاک با کسان خود

باین بدیهای او باید افزود نمایشهای دیندارانه او را. زیرا همه  
ساله دردهٔ محرم تکیه برپاکردی، شب عاشورا با پای برهنه بکوچه‌ها



افتاده بچهل مسجد شمع بردی، در رمضان در یکی از سه روز «احیا»  
بمسجد حاجی شیخ محمد حسین آمده در پشت سر او نماز خواندی، کتاب  
های دعا بچاپ رسانیدی .

همانسال که مشروطه برخاست، در محرم آن، حاجی شیخ محمد  
حسین يك «روایت» نویسی (يك نسخه نویسی) از زیارت عاشورا پیدا  
کرده بوده. محمد علی میرزا با شتاب آنرا در چاپخانه ویژه خود بچاپ  
رسانید و میان مردم پراکنده گردانید.

بدینسان زمینه برای جنبش مردم در تبریز آماده  
**کوشندگان تبریز** میگردید. در سالهای بازپسین، در اینجا هم کسانی  
پیدا شده بودند که معنی کشور و زندگانی توده ای را میفهمیدند، و از  
چگونگی کشور های اروپا آگاه میبودند و آرزوی کوششی را برای  
برداشتن خودکامکی میکردند، و اینان کم کم یکدیگر را شناخته و دسته ای  
گردیده و بکوششهایی می پرداختند. ما از آنان کسانی را میشناسیم و  
کسانی را هم نامهایشان شنیده ایم، و اینک آنچه میدانیم در اینجا می شماریم:  
میرزا خدا داد حکاکباشی، برادرش میرزا محمود، سید حسن  
تقی زاده، میرزا سید حسینخان (عدالت)، سید محمد شبستری (ابوالضیاء)،  
سید حسن شریفزاده، میرزا محمد علیخان تربیت، حاجی علی دوافروش،  
میرزا محمود غنیزاده، حاجی میرزا آقا فرش فروش، کربلایی علی  
مسیو، حاجی رسول صدقیانی، میرزا علیقلیخان صفروف، آقا محمد  
سلماسی، جعفر آقا گنجه ای، میرزا علی اصغر خوبی، میرزا محمود  
اسگوی، مشهدی حبیب (۱).

اینان با همراهان دیگرشان که ما نمیشناسیم، هر یکی از راه  
دیگری بیدار شده بودند، و کسانی از ایشان، که تقی زاده و شریفزاده  
و ابوالضیاء و تربیت و عدالت و صفروف باشند، دانش نیز اندوخته و  
برخی از زبانهای اروپایی را میدانستند و در جبل المتین و دیگر جاها  
گفتارها مینوشتند. عدالت را گفتیم که روزنامه «الحدید» را بنیاد نهاد

(۱) آقای صبری که اکنون در تهرانست و بسیاری از این نامها

را او گفته.

و سپس «عدالت» را نوشت . ابوالفضیاء از همدستان او بود . تقیزاده و تربیت نامه ای بنام «گنجینه فنون» مینوشتند .

یکدسته از اینان برگرد سر عدالت میبودند که در خانه اونهاستها برپا میکردند و گفتگو از کشور و گرفتاریهای آن بمیان میآوردند . یکدسته که حاجی رسول و جعفر آقا و علی مسیو و میرزا علی اصغر خویی و آقا محمد سلماسی باشند نشستی میداشتند که شبنامه ها نوشته و با ژلاتین بچاپ رسانیده و میان مردم پراکنده میگردانیدند . کسانی هم جدا گانه یا بهمدستی یکی دو تن بکوششهایی برمیخواستند .

بخشعلی آقا ، نامی از کارکنان گمرک درجلفای روس ، با اینان پیوستگی میداشت و « بیاننامه » هایش را که آزادیخواهان روس در قفقاز پراکنده میساختند باینان میرسانید ، وبکسانی از اینان که بقققاز میرفتند یاورها مینمود .

از علمای بزرگ شادروان ثقة الاسلام با اینان همدستان میبود . این مرد با جایگاهی که میداشت و پیشوای شیخیان میبود از خواندن مهنامهها و کتابهای مصری و دیگر کتابها بیدار گردیده و از پاکدلی و غیرتمندی دلسوزی بتوده مینموده و با اینان همدستی دریغ نمیگفته .

شگفت تر از همه کار صفروف است که «راپورتچی باشی» محمد علیمیرزا میبوده که راپورتها که میرسیده از زیر دست او میگذشته ، و باچنین کاری خود از آزادیخواهان میبوده و با آنان همراهی وهمدردی مینموده ، و بهنگام خود یاورها میکرد و آنان را از گرفتاری رها میگردانیده .

این صفروف روزنامه ای بنام « احتیاج » برپا کرد که چند شماره از آن بیرون آمد . ولی چون سخنانی نوشت که بمحمد علیمیرزا ناخوش افتاد با دستور او چوب بیایش زدند و از روزنامه اش جلو گرفتند .

اینان یکدسته ای میبودند که مایه بیداریشان آگاهی از حال توده های اروپایی و پیشرفت آنان شده بود . از آنسوی برخی از پیشنمازان که پس از مجتهدان در پایگاه دوم ملایی شمرده شدند ، از بیروایی محمد علیمیرزا و نزدیکان او بدین و شریعت ، و از پول

اندوزی و آزمندی مجتهدان بزرگ، و از چیرگی مسیحیان و اروپاییان در کشور، آزرده گردیده و اندکی بیدار شده بودند. اینان نیز پیروی از علمای تهران و دیگر جاها بتکان آمده و چند تنی با هم آشنا گردیده و دسته ای شده بودند، و در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) یا اندکی پیش از آن بود که اینان هم نشستی بنام «انجمن اسلامی» برپا کردند، که بنام روضه خوانی و کوشش برواج کالاهای ایرانی و جلوگیری از فزونی کالاهای بیگانه با هم نشستندی و بگفتگو پرداختندی. ما از اینان نامهای حاجی میرزا ابوالحسن چایکناری، و شیخ اسمعیل هشرودی، و شیخ سلیم، و میرزا جواد ناصح زاده، و میرزا حسین واعظ را میشناسیم.

جلوگیری از رواج کالاهای بیگانه یکی از کوششهای آنزمان میبود. در سایه تعرفه گمرکی که گفتیم نوز باروسیان بست در اندک زمانی کالاهای روسی در ایران بسیار فزون گردیده و مایه بیم همگی شده بود. از این رو کوشندگان درهمه جا بجلوگیری از آن کوشیدندی. در تهران دو سید و همدستان ایشان در نشست های خود چایی ندادندی و مردم را بخردن و بکار بردن کالاهای ایرانی واداشتندی. در این باره کوششهایی از ملایان اسپهان و دیگر جاها نیز میرفت و از علمای نجف نوشته ها میرسید.

در تبریز هم اینان همان را عنوان کردند، ولی خود بخواست بزرگتری میکوشیدند و همراهی با کوشندگان تهران و هم آوازی با آنان را میخواستند.

بهنگامیکه در تهران داستان مسجد آدینه و دنباله های آن پیش میرفت، در تبریز بدینسان دو دسته آماده میایستادند و در آرزوی هم آوازی با آنان میبودند. چیزیکه هست در تبریز فشار و جلوگیری بسیار بیشتر از تهران میبود. رفتاریکه محمد علیمیرزا در اینجا میکرد به رفتار مظفر الدینشاه یا عین الدوله در تهران نمیمانست.

راستی را کانون خودکامگی تبریز میبود و دشمن بزرگ مشروطه و آزادی در اینجا مینشست. محمد علیمیرزا گذشته از آنکه خود را پادشاه آینده کشور میدانست و بجنبش توده هیچگونه خرسندی نمیداد، در سایه

گرایشیکه بهمسایه شمالی میداشت ناخشنودی آنان را هیچگاه نمیخواست. این بود در تبریز نشسته و تنها بآن بس نینمود که جلو تبریزیان را بگیرد و باندک تکانی میدان ندهد، بخفه کردن جنبش تهران نیز میکوشید و نیرنگها بکار میزد، و چنانکه سپس گفتگویش بمیان آمد و دانسته شد، گویا در همین روزها این، حاجی سید احمد خسروشاهی را که یکی از پیشنهادان تبریز میبود بنجف فرستاده بود که با علمای آنجا گفتگو کند و آنان را بدشمنی مشروطه برانگیزد. نیز يك پیشنهاد دیگری را بتهران برای گفتگو با علمای آنجا روانه گردانیده بود.

این بکارهای شاه و دیگران ارجی نمیکزاشت و چنین میخواست که خود کوششهایی کند و جنبشی را که پیش آمده بود نا انجام گزارد. گفتیم این بیاری کوشندگان برخاست و علمای تبریز را بتلگراف خانه فرستاد که آن تلگرافها را بشاه و بقم و دیگر شهرها کردند. ولی چنانکه گفتیم، این کار تنها برای برانداختن عین الدوله بود، و دیده میشود که استادان آن را بانجام رسانید. زیرا بنام همراهی با کوشندگان و پشتیبانی از علمای کوچنده، بآن برخاست و ملایان تبریز را بتلگراف خانه فرستاد، و چند روزی در تبریز پیشنهادان بمسجد رفتند و نماز جماعت نخواندند، ولی همینکه عین الدوله برافتاد و او دل آسوده گردید بدستاویز آنکه شاه میانجیگریش را در باره علمای کوچنده پذیرفته، دستگاه را بهمزد و ملایان نیز پی کار خود رفتند، و یکی نپرسید: «پس نتیجه چشد؟!... آیا علمای کوچنده باز گشتند یا نه؟! آیا بدرخواستهای ایشان گوش داده شد یا نه؟!...»

این از یکسو زیرکی محمد علیپیرزا و دلبستگی او را به نهران داشتن پیش آمد های تهران نشان میدهد، و از یکسو بیارجی علمای تبریز و افزار دست بودن آنان را میرساند.

با این فشار و سخت گیری، جنبش در تبریز بسیار دشوار مینمود. بویژه باناتوانی که کوشندگان را میبود. پیش آمد های تهران نهران گرفته میشد و روز نامه ها چیزی نینوشتند. یگانه روز نامه آزاد جبل المتین بود که آنهم خود را افزار کار عین الدوله گردانیده بود. تنها آگاهی

بکوشندگان یا بدیگران از نامه‌هایی میرسید که کسانی از تهران مینوشتند ، و اینها نیز نهانی خوانده میشد .

در تهران فرمان مشروطه داده شده و مجلس چند

گاهه برپا گردیده و « نظامنامه انتخابات » نوشته

### جنبش تبریز

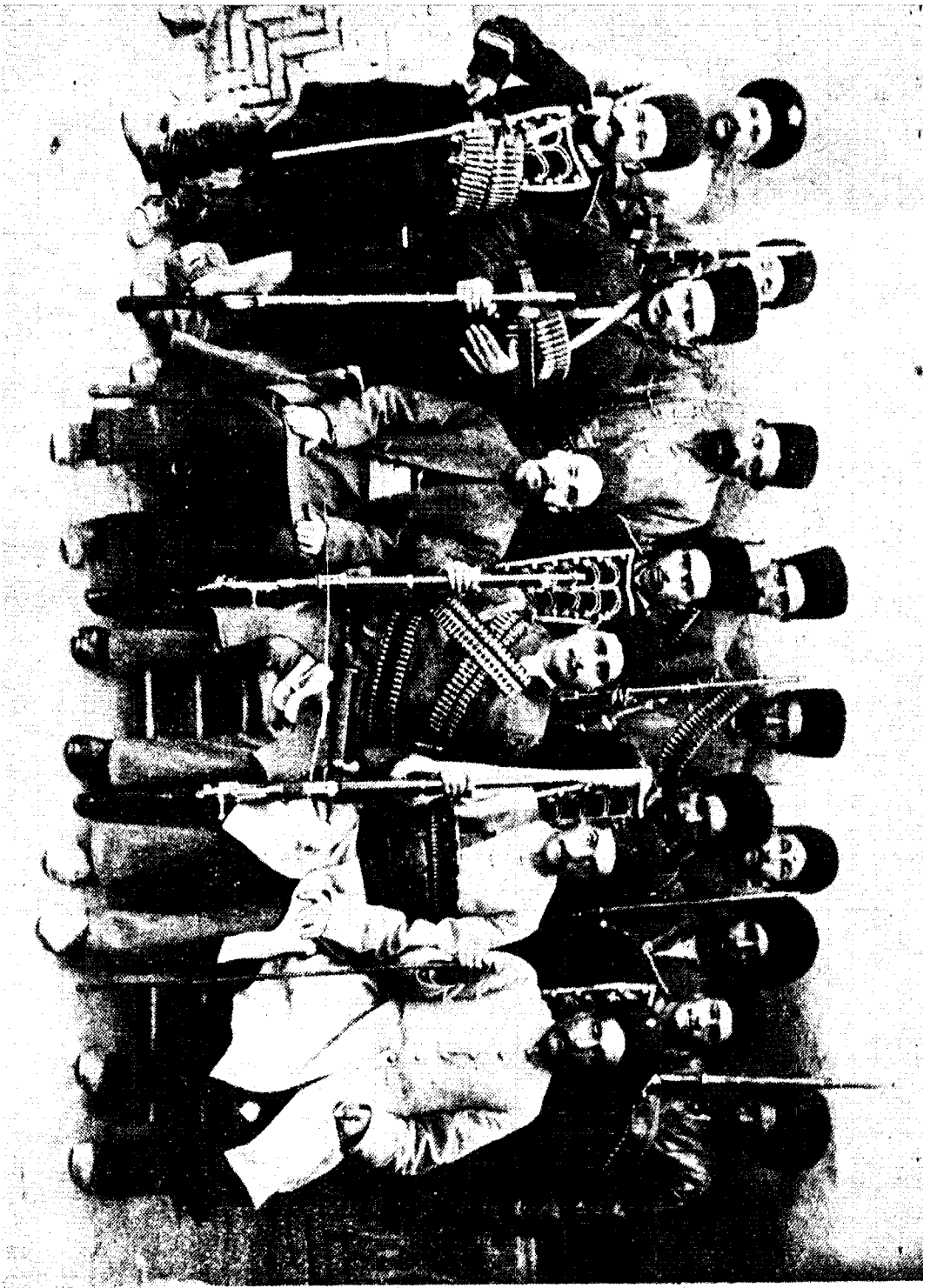
میشد . ولی در تبریز و دیگر شهرها نشانی دیده نمیشد . کوشندگان در تکاپو می‌بودند و نشستها برپا می‌کردند . در این میان در کوی دوچی یک‌دسته دیگری برای کوشش پدید آمده بود . رنجیدگی حاجی میرمناف را از محمد علیمیرزا نوشتیم . او از یک خاندان بزرگیکه « سادات ارزل » (۱) نامیده میشدند میبود و همگی آنان با محمد علیمیرزا دشمن شده بودند . میرهاشم که از آن سیدها و خود یکی از پیشنهادکنندگان میبود کسانی را بسر خود گرد آورده و از آنان پیمان گرفته بود که نترسند و دست بهم داده بکوشند .

بدینسان آمادگیها میرفت تا در آخرهای شهریور نامه‌هایی رسید که دربار همچنان دشمنی و ایستادگی میکند و شاه از دستینه نهادن به « نظامنامه انتخابات » خودداری مینماید ، و دوباره بازارها بسته شده و شور و خروشی برخاسته . از این آگاهیها کوشندگان در اینجا نیز بتکان آمدند و بر آن شدند که در اینجا نیز جنبشی نمایند ، و باین کار میرهاشم و همدستان او پیشگام گردیدند . در اینجا هم بیروی از تهران رفتن بکونسولخانه انگلیس را برگزیدند .

میرهاشم برادر خود میرستار را که از کارکنان بانک انگلیسی میبود بنام آنکه از بانک پیامی میبرد بکونسولخانه فرستاد . کونسول پاسخ روشنی نداده و گفته بود : « در تهران سفارتخانه ما مردم را پذیرفت . در اینجا هم خواهیم دید چه میشود » .

آنان از این پاسخ خشنودی فهمیدند و شب چهارشنبه بیست و هفتم شهریور ( ۲۹ رجب ) ، در خانه میرجلیل ( یکی از سیدهای دوچی ) نشستی برپا کردند . باشندگان میرهاشم ، میرزا علی اکبر مجاهد ، میرزا جواد ناصح زاده ، میرجلیل خداوند خانه ، میرخلیل ، سیدرضی ، میرحاجی آقا ، میرستار ، میرربیع ، میریعقوب ، سیدعلی ، ملا محمدعلی

(۱) ارزل نام دیهی از پیرامونهای تبریز است .



پ ۴۳

ضرغام کشنده جعفر آقا با برادرش سامخان ارشد و سواران خودشان  
 دو تن که در جلو در میانه نشسته اند از دست راست نخست  
 ضرغام و دوم برادرش میباشد - این پیکره گویا دو سه سال دیرتر  
 برداشته شده

ترکانپوری، میرزا نجفقلیخان هشترودی، محمد باقر و برخی دیگر میبودند. آقا میر باقر پسر حاجی میر جعفر اسلامبولچی از کیسه خود در رفت کوشش را بگردن میگرفت.

آنشب همه را بسکالشی نشستند. میرزا علی اکبر مجاهد به رفتن کونسولخانه خشنودی نمی نمود. لیکن پس از گفتگوی بسیار همگی آن را پذیرفتند.

فردا پیش از در آمدن آفتاب دوتن دوتن بیرون آمده آهنگ کونسول خانه کردند. میر جلیل از راه جدا گردیده بمدرسه صادقیه رفت که طلبه های آنجا را با خود بیاورد. هنگامیکه رسیدند کونسول خوابیده بود، و چون بیدار شد میرزا علی اکبر و میر هاشم بنزد او رفتند و خواست خود را بمیان نهادند. کونسول پاسخ داد: « ما نتوانیم بکارهای درونی ایران در آییم، و شما را با این اندکی، نتوانیم پذیرفت. ولی اگر بازار بندد و علماء و دیگران نیز بیایند چون بنام توده است توانیم پذیرفت.»

این گفته او مایه دلگیری گردید. زیرا اینان بیش از چهارده یا پانزده تن نمیبودند و بیسته شدن بازار هم امید نمیستند، و از آن سوی اگر بیرون رفتندی همگی دستگیر شدند. این دلگیری فزون تر گردید هنگامیکه میر جلیل تنها و تهیدست باز گردید و چنین دانسته شد طلبه ها با او همراهی ننموده اند. با اینهمه نومییدی بخود راه ندادند.

هنگام نیمروز شیخ سلیم و حاجی میرزا ابوالحسن چایکناری با چندتن در آمدند. از دیدن ایشان همگی شادمانی نمودند و تا نیمه حیاط پیشواز شتافتند و از سرو روی ایشان بوسیدند. نیز کسانی از آزادیخواهان که آگاه میشدند یکتن و دوتن میآمدند. انبوه مردم آگاه نمی بودند و آنانکه آگاه میبودند دلیری نمی نمودند. محمد علیمیرزا از چگونگی آگاه گردیده و راپورتچیان را فرستاده بود که در آن پیرامونها ایستند و آیندگان و روندگان را بشناسند.

آقا میر باقر در رفت را میپرداخت و چای و ناهار و دیگر چیزها را آماده میگردانید، و یکی از تالارهای کونسولگری را فرش گسترانید

و بنشستند. در این میان مفاخرالدوله کارگزار از سوی محمد علی میرزا آمد و چون بنشست چنین گفت: «والاحضرت اقدس از آقایان گله منداست. زیرا همیشه رعایت خاطر آقایان را کرده. اکنون هم اگر فرمایشی داشتند خوب بود بخود ایشان اظهار میکردند» از اینگونه سخنانی گفت. حاجی میرزا ابوالحسن پیر مرد ساده درونی میبود و از دیر کردن «حواله مستمری» خود بگله پرداخت. مفاخرالدوله خشنود گردید و چنین گفت: «من الساعه حواله آنرا صادر میکنم. والاحضرت امر فرمودند نان را هم ارزان گردانند...» ناصحزاده از پایین تالار سخن او را بریده با آواز بلندی چنین گفت: «آقا چه میفرمایید؟!... چه مستمری؟!... چه نان؟!... ما برای این چیزها باینجا نیامده ایم. ما آزادی میخواهیم، عدالت میخواهیم، پس از این باید در مملکت قانون جاری شود...» مفاخرالدوله که تا آن روز چنین سخنانی را نشنیده بود یکه خورد و پاسخی نتوانست و چنین گفت: «این را باید بعرض برسانم»، و برخاست و برفت.

در این میان در بازار گفتگویی افتاده و کسانی از کوشندگان آن روز بهر که رسیده چنین گفته بودند: «امروز بازار بسته خواهد شد، مردم بکونسول خانه انگلیس خواهند رفت». ولی این کوشش نتیجه نداده بود و مردم از ترس محمد علی میرزا تکانی نمیبارستند.

هنگام پسین چند تن از جوانان، از آنانکه در کونسولگری میبودند بگردن گرفتند که بروند و بازار را ببندانند، و چهار تن که میر یعقوب و سید علی و میر صمد و محمد باقر بودند (۱) روانه گردیدند و چون بیازار شیشه گرخانه رسیدند چند تیر پیایی شلیک کردند، و میر یعقوب قمه بدست تانزدیکیهای بازار امیر رفت. از این شلیک و هیاهو مردم بهم برآمدند، و چون آماده میبودند بیدرنک بازارها را بستند، و بسیاری از ایشان رو بسوی کونسولخانه نهادند.

کسانیکه میآمدند چون از چگونگی کمتر آگاه میبودند چنین نهاد

(۱) آقای کروبی یاهمان آقا میر باقر که نامش را میبریم یاد داشتی نوشته که بسیاری از این آگاهیها از روی آنست و او بجای چهار تن شش تن نوشته که دو تن هم میر ربیع و میر ستار برادران میر هاشم را شمرده.



شد که یکی بآنان گفتاری راند و چگونگی را بفهماند. این را ناصح زاده بگردن گرفت و به روی پله ها ایستاد و ب مردم گفتار راند.

امروز بدینسان گذشت. امروز نام مشروطه در میان نیبود و سخن از «عدالت طلبی» و «آزادیخواهی» میرفت. چنانکه گفتیم اینان هم آوازی باکوشندگان تهران میخواستند و چون از آنجا آگاهیهای درستی نرسیده بود نام مشروطه را نشنیده و داده شدن آن را نمیدانستند. لیکن شبانه کونسول که از پیش آمدهای تهران نیک آگاه میبود چگونگی را بازگفت و نام مشروطه از آنجا بمیان آمد.

فردا پنجشنبه کار برونی خود افزود. زیرا از یکسو انبوه مردم رو بکونسولخانه آوردند. کسانیکه دیروز بازار را بسته و بخانه های خود شتافته و باینجا نیامده بودند امروز میآمدند. کسانیکه دیروز داستانرا نشنیده بودند امروز شنیده و باینجا میشتافتند. کونسولخانه و آن پیرامونها پر از مردم میبود. مسجد صمصام خان را در آن نزدیکی فرش کردند و جایگاه دیگری برای گرد آمدن مردم پدید آوردند. از یکسو هم علمای بزرگ، از حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام جمعه و میرزا صادق و حاجی میرزا محسن و تقه الاسلام و حاجی سید محمد قره باغی و دیگران همگی ب مردم پیوستند و به مسجد صمصام خان آمدند.

امروز بازرگانان پیشنهاد کردند در رفت را بگردن گیرند و پول پردازند. نخست حاجی مهدی آقا کوزه کنانی پیشگام گردید. بدینسان که رو بملایان کرد و چنین گفت: «در این راه که بخرسندی و سرفرازی ایرانیان خواهد انجامید من جان و دارک دریغ نخواهم داشت و همه در رفت را خود از کیسه خواهم پرداخت.» ولی دیگران بآن خرسندی ندادند و چنین نهادند که همگی پولهایی پردازند، و برای این کار صندوقی بنام «صندوق مصارف انجمن عدالت طلبان و مشروطه خواهان اسلام» پدید آوردند که مهری برای خود داشت و رسیدهای چاپی آماده گردانید. صندوقداری را آقا میر باقر و سرکشی را حاجی محمد صادق قازانچایی و کربلایی علی مسیو بگردن گرفتند.



پ ۴۴

|                 |          |                    |
|-----------------|----------|--------------------|
| میرزا محمود خان | سید حسن  | میرزا محمد علی خان |
| حکا کباشی       | شریفزاده | تقریب              |

امروز با دستور محمد علیمیرزا دردکانهای نانوائی چراغ روشن گردانیده و بهای نان را کم کردند، چون سالها در آذربایجان نان گران و کمیاب و خود مایه دل آزردهای مردم شده بود محمد علیمیرزا میخواست

باکستن ازبهای آن از مردم دلجویی کند و از گرایش ایشان بکوشندگان جلو گیرد. کوشندگان خواست او را دریافته و کسانی را فرستادند و چراغها را خاموش گردانیدند و بمحمد علی میرزا چنین پاسخ دادند: «درخواست ما ارزانی نان نیست. ما مشروطه میخواهیم». محمد علی میرزا پاسخ فرستاد: در این باره میباید از تهران دستور خواهم و درخواست شما را «بحضور مبارك شاهنشاهی» تلگراف خواهم کرد.

اینان خود نیز تلگراف بتهران کردند و خواست خود را باز نمودند. همچنین کونسول انگلیس بسفارتخانه خودشان بتلگراف آگاهی فرستاد. ولی پاسخ دیر کرد و ده روز بازارها بسته ماند، و مردم همچنان هر روز در مسجد صمصامخان و در کونسولخانه گرد میآمدند.

این ده روز برای تبریز روزهای بسیار سودمندی بود که باید در تاریخ یاد آنها بماند. مردمیکه قرنهای در زیر یوغ ستم و خودکامگی بسر برده،

### هنایش این جنبش در مردم تبریز

و جز کشاکشهای کیشی، و نمایشهای بیهوده محرم و صفر و مانند آن کاری نشناخته، و از معنی توده و کشور و اینگونه دانستیها بی بهره مانده، و هیچگاه آزادی برای گفتگو از دردهای خود و برای گله و ناله از ستمهای درباریان نداشته بودند، کنون یکرشته سخنان سودمند نوینی در باره آبادی کشور و سرفرازی توده میشنیدند، و خود را برای هر گفتگویی آزاد مییافتند، و رویه گرفته یک آینده بسیار خوشی و درخشانی را در پیشرو میدیدند و بی اندازه خوشنود و خرسند میگرددیدند.

يك كلمه گویم: این ده روز تبریز را دیگر گردانید: دشمنی سنی و شیعی زیانش را همه دانستند. کینه های شیخی و متشرع و کریمخانی از میان برخاست. دلها از آرزوی همدستی با یکدیگر و جانفشانی در راه توده و کشور پرگردید. در مسجد پیشوایان سه گروه زانو بزنانوی همدیگر می نشستند و از دشمنی هاییکه تا آن روز کرده بودند پشیمانی مینمودند. حاجی سید محمد قره باغی پیشوای کریمخانیان پیا بر خاسته چنین گفت: مردم آن دسته بندیها همه برای «جلب مرده و آواز نعلین» میبود و اینزمان باید همه را کنار گزارده در این راه خرسندی و نیکنامی

ایرانیان دوش بدوش هم گام برداریم .

ارمنیان که تا آنهنگام با مسلمانان آمیزش و جوشش نکردندی، و چند ماه پیش آن یم را ازهمدیگر داشته بودند، اکنون همه مهربانی مینمودند و در نهان با آزادیخواهان همدستی میداشتند .

چند فوج سرباز که دردشت شاطر انلو (در نزدیکی تبریز) لشکر گاه میداشتند، و گویا محمد علیمیرزا آنان را برای چنین روزی آماده گردانیده بود و از سربازان لخت و گرسنه جانبازی می‌یوسید، نمایندگان بمسجد فرستاده خواستار شدند که هم آنان بمسجد آیند و با دیگران همراهی نمایند . ولی پاسخ داده شد در آنجا که هستید ، باشید و از درون دل با ما همراهی نمایید .

توانگران، از بازارگانان و دیگران، در پول‌دادن بصندوق «اعانه» بهم‌دیگر پیشی می‌جستند . آقا میر باقر که گفتیم صندوقدار میبود مینویسد: « از صبح تا غروب ساعتی فراغت نداشتم » . چنین شور و تکانی در يك توده کمتر دیده شود . در اینجا همچون تهران زنان پا در میان نداشتند . ولی مردان شورسپس بیاندازه نشان میدادند ، و میتوان انگیزه این شورسپس را چند چیز شمرد :

نخست : شایندگی مردم و جربزه خدا دادی آنان . داستانهاییکه يك سال و دو سال دیرتر رخ داد و ما آنها را خواهیم نوشت بهترین نمونه شایندگی مردم تبریز میباشد .

دوم : بودن رهبران و پیشوایان پاکدرون و نیکی . گذشته از کوشندگان که شمردیم و کنون بیشتر آنان پا در میان میداشتند و پاکدلانه و مردانه میکوشیدند یکدسته از بازارگانان آبرومند و کاردان از حاجی رحیم آقا با کوچی ، و حاجی میرمحمد علی اسپهانی ، و حاجی میرزا علینقی گنجه‌ای ، و حاجی محمد علی بادامچی و دیگران ، جلو مردم افتاده و کوشش مینمودند . جز از میرهاشم که از همان روزها خود خواهی و سودجویش شناخته گردید دیگران همه پاکدلی مینمودند .

سوم : گرانمایگی و دلکشی خود داستان . مردمیکه سالهای دراز گرفتار خودکامگی بوده و همیشه ستم کشیده بودند کنون خودرا در

برابر مشروطه یا بهتر گویم زندگانی « دموکراتی » میدیدند و راه مردانگی و سرفرازی را در برابر خود باز مییافتند، و نویدهای بسیار در باره پیشرفت کشور و آسایش توده میشنیدند. پیداست که چگونه دلهاشان روشن میگردد و چگونه میسپیدند و بتکان میآمدند.

در این باره بیشتر کار را سخن گویان (ناطقان) میکردند، و میباید نخستین ایشان میرزا جواد ناصح زاده را بشماریم. این مرد نخستین کسی بود که در پیشروی مردم ایستاد، و بایک شیوه نوینی که دیگران هم از او یاد گرفتند، سخن گفت، و از همان هنگام بنام «ناطق» شناخته گردید.

اندکی از دیدار خود سخن رانم: من در آن هنگام شانزده ساله بودم و درس میخواندم. روز چهارشنبه بستن بازار را شنیدم ولی انگیزه آن را ندانستم. فردا پنجشنبه پیش از نیمروز از خانه میآمدم، در ویجویه مردم را در تکان تندی دیدم. دسته دسته مردم میرفتند. یکجا دیدم دو تن گفتگو میکنند:

- نان را ارزان گردانیده بودند فرستادند و چراغها را خاموش گردانیدند.

- ارزانی نان را نمیخواهند پس چه میخواهند...؟

- مشروطه میخواهند.

- مشروطه؟! مشروطه چیست؟!...

- تو هم برو تا بدانی مشروطه چیست.

آنمرد روان گردید. من نیز که نخستین بار نام مشروطه را میشنیدم و همچون آنمرد آرزومند دانستن معنی آن بودم پی او را گرفتم. نخست در پیرامون مسجد صمصام خان مردم را انبوه دیدم. مسجد پر گردیده و کسانی در کوچه ها نیز ایستاده بودند. کسی پهلوی منبر سر پا ایستاده سخن می گفت. آوازش را میشنیدم ولی گفته هایش را نمی فهمیدم.

دیدم کسانی نایستاده در میگذردند. من نیز در گذشتم. در چند گامی از آنجا خانه ای را باز و مردم را در آن انبوه دیدم و بدرون



پ ۴۵

چهار تن که برای بندانیدن بازار رفته اند  
این پیکره را سپس برداشته و خواسته اند که همان حال را هویدا گردانند.

رفتم. دیدم باغچه ایست سبز و زیبا، و مردم سر پا ایستاده اند، و آخوند  
جوان زرد مویی با دستار سفید کوچکی، دو دست بنرده های پله ها

تکیه داده و میخواهد سخن گوید. همه خاموشند و میخواهند گفته‌های او را بشنوند. میخواهند معنی مشروطه را بدانند. آخوند با چهره‌گیری و زبان شیوا بسخن آغاز کرد:

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق  
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار  
خبرت هست که مرغان چمن می گویند  
آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار  
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش

حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار  
این شعرها را خوانده سپس بزبان ترکی معنی مشروطه را  
گفت، و در این میان از گرفتاریهای توده و از ستمگری درباریان و  
از خواری کشور و مانند اینها سخنانی راند و بسیاری از مردم بگریه افتادند.  
هنایشیکه این سخنان در من کرد پس از گذشتن سی و اند سال هنوز  
فراموش نگردیده.

دیگری از سخن گویان میرزا حسین میبود. او نیز با آواز  
دلکش و رسا شعرها خواندی:

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم  
زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم  
دیهم و سریر از گهر و عاج گرفتیم  
اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم  
وز پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم  
ماییم که از دریا امواج گرفتیم  
و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار (۱)

دیگری از ایشان شیخ سلیم میبود. اینمرد چه در اینهنگام و چه پس  
از آن بازبان ساده روستایی سخنانی گفتی، و پیش از همه دلسوزی به بینوایان  
نموده و داستان کمیابی نان و گرانی گوشت را بمیان آوردی، و نویدها دادی

---

(۱) این شعرها از يك چكامه ادیب الممالك است که واعظان تکه  
تکه بالای منبر خواندندی.

که چون مشروطه باشد نان فراوان و ارزان ، و گوشت در دسترس همگی خواهد بود ، وینوایان از نان و کباب سیر خواهند گردید ، و بالای منبر انکشتان را پهن کرده و وجب خود را نشان داده و با همان زبان ترکی روستایی چنین گفتی: « کباب بو آینده کاسب ». این گفته های او نیز ارج دیگری میداشت و مایه دلداری بینوایان میبود .

میرزا علی اکبر مجاهد گاهی بمنبر رفتی و بهمان تندی که در نهاد اوست ، از ستمگری درباریان بدگفتی . میر هاشم نیز گاهی سخن راندی . برخی کسانی که قفقاز یا استانبول را دیده بودند ، و آگاهیهایی از پیشرفت اروپا میداشتند ، هر یکی که خواستی سر پا ایستاده و سخنانی راندی .

میرریح برادر میر هاشم یکبار بپا برخاسته و از محمد علیمیرزا بدگویی کرد و دیوانه وار رخت های خود را پاره ساخت . مردم از رفتار او رنجیدند و دیگر راه ندادند . از خود میر هاشم نیز رفتار بدی دیده میشد . بنام آنکه من پیش افتاده ام و مردم را باینجا کشانیده ام بومه بر تری میفروخت و گاهی که از کونسولخانه بیرون میآمد سید های دوچی و جوانان آنچا را ، با تپانچه ها بکمر ، پیش و پس خود میانداخت . از همانجا آزر دگی پدید آمده بود .

بدینسان روزها میگذشت . در اینجا نیز ، همچون تهران ، بهمگی شام و ناهار میدادند . چیزیکه هست در اینجا چادری نرده و بیشتر مردم در مسجد و پیرامونهای آن گرد میآمدند ، و شبها جز سران و پیشروان نمی ماندند و دیگران بخانه های خود میرفتند .

اندیشیدنیست که شاه که یکماه و نیم

پیش از این ، فرمان مشروطه را داده

بود و این زمان در تهران نمایندگان

شصت گانه دارالشوری برگزیده میشدند ، بهرچه پاسخ تبریزیان را زود

نداد ، و پس از آن کارها ایستادگی چه انگیزه میداشت؟! .. پیداست

که جلوگیرهایی در میان میبوده و کارهایی در پرده میرفته که ما هنوز

ندانسته ایم . رشته کارهای آذربایجان بیش از همه در دست محمدعلیمیرزا میبود

## پذیرفتن شاه در خواست

### تبریزیان را



و میتوان گفت ایستادگی از سوی این پیش میآمده. کارهای آن روزی دربار نچندان در هم و آشفته میبوده که با اندیشه توان دریافت. هرچه بود دولت خواه و ناخواه کردن گزاشت و روز پنجشنبه چهارم مهرماه (هشتم شعبان) میبود که از تهران بولیعهد پاسخ رسید، و او این را با دستخطی از خود، بنزد مستر راتسلاو کونسول انگلیس فرستاد و نامه ای هم نوشت، و مستر راتسلاو رونویس آن دستخط و آن نامه را، با خود تلگراف شاه، بنام «انجمن عدالت طلبان تبریز» به نزد حاجی مهدی آقا و دیگر سران جنبش فرستاد (۱). نیز همان روز تلگرافی از سفارت خانه انگلیس (۲) بکونسول رسید که رونویس آنرا نیز فرستاد.

از این مژده مردم شاد گردیدند و همان روز از مسجد و کونسولگری بیرون آمدند و بازارها را باز کردند، و بچراغان و شادمانی پرداختند. نیز همان روز یکدسته از سران جنبش و از بازرگانان، بیاغ شمال بنزد محمد علی میرزا رفتند. محمد علی میرزا آنرا پذیرفت و بسخانی پرداخت از اینگونه: «من بیش از شما خواستار قانونی بودن کشور هستم. اگر در کشور قانونی باشد من آسوده تر گردم...» سپس داستان کشته شدن کشیش انگلیسی و فشاری را که بایران آمده بود بمیان آورده چنین گفت: «در آن پیش آمد بیست و پنج هزار تومان من و بیست و پنج هزار تومان امامقلی میرزا توان دادیم. اگر کشور قانونی داشتی پاسخ دادیمی که آن کشیش پیروی از قانون نموده و خودرا بکشتن داده». از اینگونه سخنان که دانسته نیست دلش از آن آگاه میبود یا نه گفت، و باشندگان خشنودی از گفتار او نمودند و سپاس گزاردند و برخاستند و باز گردیدند. تلگرافیکه مظفرالدین شاه بولیعهد فرستاده چون خود آن در دست ماست پیکره اش را در اینجا میآوریم (پیکره ۴۶).

---

(۱) نوشته راتسلاو و تلگراف شاه بولیعهد اکنون در دست منست  
(۲) در این هنگام سراسپرنیک رایس سفیر انگلیس بلندن رفته بود و چنانکه دیدیم بجای او مستر کرانت دف شارژ دافر (کار پرداز) سفارت کار میکرد و این تلگراف نیز از دست



# اخارتنگرانی ولایت

|             |        |    |      |     |           |         |
|-------------|--------|----|------|-----|-----------|---------|
| من          | عدکلیک | از | هران | بده | تاریخ اصل | اطلاعات |
| در نظر برین |        |    |      |     |           |         |

بمطابق و لیسیر با ما به مملکت آذربایجان تسخیر مجلس شورای ملی و نظام نامه آن را با جان و کرم  
 فرمودیم و کلد شر تبریز و سایر ولایات بطهران باینده و برقیات کار مشغول شوند و نسبت  
 متضمن فرستادند بفسیر عقد عهدی مشرف خواهد بود

|       |         |      |        |             |       |
|-------|---------|------|--------|-------------|-------|
| تاریخ | شهرستان | ساعت | درقیقه | گیرنده مطلب | شماره |
|-------|---------|------|--------|-------------|-------|

پ ۴۶

تلگراف مظفرالدینشاه بولیمهد

دستخط و نامه و تلگراف سفارت را نیز مینویسیم

## نامه ولیعهد بکونسول

مسیو راتسلاو جنرال قونسول چهار فقره را که اهالی استدها کرده بودند برطبق مقررات علیه همایونی مهر و امضا نموده دادم دستخط تلگرافی را هم که الان از طرف قرین الشرف ملوکانه در برقراری مجلس و اجرای نظامنامه رسیده فرستادم که باهالی داده همگی مطلع و شکرگزار باشند و بطوریکه آنها تعهد کرده اند مطمئناً بروند بازار را باز کرده مشغول کسب و کار خود باشند ۸ شعبان المعظم ۱۳۲۴

## دستخط ولیعهد

اولا از طرف قرین الشرف بندگان اعلیحضرت اقدس ارواحنا فداء و از طرف خودم باشخاصیکه در قونسولخانه و مسجد متحصن هستند اطمینان میدهم که درباره آنها عفو عمومی خواهد شد و مطلقاً درازای اقدامات آنها مزاحمتی از طرف حکومت و غیره نخواهد شد.

دویم مجلس شورای ملی را بطوریکه بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی به ملت اعطا و مرحمت کرده من هم تصدیق دارم و اجرا خواهم نمود و بولایات جزء هم اعلام خواهد شد.

سوم برای اعطاء مجلس شورای ملی که اساس آبادانی و ثروت و ترقی دوات و ملت است عموم رعیت چه در شهر تبریز و چه در ولایات مملکت آذربایجان چراغان بکنند.

چهارم در تعیین و انتخاب و کلاء بزودی قراری بدهند که وکلای تبریز و سایر ولایات معین شده روانه طهران بشوند.

## تلگراف سفارتخانه

صدر اعظم باینجانب اطلاع داد نسخه های چاپی دستخط اعلیحضرت همایونی در اعطاء مشروطیت و ترتیبات مجلس بامنای آذربایجان و حکام ولایات فرستاده شد و انتخاب و کلا هم در موقع اجراست شما هم باید پناهندگان و بستی ها را اطلاع بدهید و توضیح نماید اجرای وعده های اعلیحضرت شهریاری

فقط مربوط بدولت ایران است ضمانت دول در آن باب جایز نیست بگویند مسلم و آشکار است ترتیب مجلس ملی نیست مگر برور.

بدینسان تبریز آزادی گرفت. پس از این مشروطه در همه جا آشکار شد و بهمه شهرها آگاهی رسید، و از تهران «نظامنامه انتخابات» و دستور

## کارهاییکه مردم میکردند

برگزیدن نمایندگان را بهمه جا فرستادند. در برخی شهرها حکمرانان گردنکشی کرده بمردم میدان ندادند. ولی در تبریز ورشت مردم آزادی یافته می جنبیدند. بدیگر شهرهای آذربایجان هم آگاهی داده شد و در آنها نیز تکان پدید آمد.

می بایست «نظامنامه» و دستور از تهران برسد تا نمایندگان را برگزینند. ولی تبریزیان نچندان شوریده بودند که آرام نشینند و رسیدن آنها را بیوسند. یکدسته که بجلو افتاده و آن تکان را پدید آورده بودند مردم دست از دامن ایشان برنمیداشتند و از گردش پراکنده نمیشدند. ناگزیر گردیدند خانه ای گیرند و آنجارا کانونی گردانند. کسانی از توانگران ازدادن خانه بآنان بیم میداشتند. میرزا مهدیخان خانه های خود را که در آغاز ارمنستان و نزدیک بازار میبود و خود جایگاه نیکی میداشت بآنان واگذاشت، و خود سرکشی بآنجا (ناظمی) را بگردن گرفت، و از همان زمان بود که بنام «میرزا مهدی خان انجمن» شناخته گردید. بیست تن از سران جنبش برگزیده شدند که بهمدستی علما در انجمن نشینند و کارها را راه برند. نیز دارندگان هرپیشه ای، ازچیت فروشان، و زین دوزان، و میوه فروشان، و توتونچیان، و قند فروشان، و دیگران، نماینده ای برای خود برگزیدند، و اینان بهمدستی انجمن نشینان بکارهایی می پرداختند.

هنوز دشمنی برای آزادی پیدا نشده و محمدعلیمیرزا و پیرامونیان او در بیرون بکاری بر نمی خاستند. ولی مردم دور اندیشانه از پاننشسته و میدان را تهی گزاردن نمیخواستند. در دلها گرایش سختی برای نیک شدن و نیکی نمودن پیدا شده و مردم را آرام نمیکذاشت. همه آن میخواستند که بنیکی هایی کوشند و گامهایی بردارند.

چون بسیاری از پیشگامان از ملایان بوده، و در سخن گویبها چنین نموده شده بود که برواج «شریعت» کوشیده خواهد شد، و هنوز جدایی میانه خواستها پدید نیامده بود، از اینرو کوشش بسیار بدینداری میرفت. هنگام نيمروز در بازار از هر گوشه آواز اذان بر میخواست. در مسجدها و در پشت سر پیشمازان انبوهی بیشتر میگردد. هر کسی راستی و درستی بیش از پیش، از خود مینمود و بدستگیری از بینوایان بیشتر میکوشید.

در تبریز کوچه ای بنام «قره چیلر کوچه سی» هست که نشیمنگاه دسته‌ای از کولیان (یا قره‌چیان) میباشد. اینان کارشان مطربی بودی که مردانشان دف زدندی و آواز خواندندی و پسرانشان رقصیدندی. چون اینکار را گناه شمردندی و از آنسوی خانه های اینان همیشه آشیانه بدکاران بودی که مردم اوباش از فراشهای دربار و دیگران در آنجا گرد آمدندی و بدمستیها نمودندی، این زمان آنان را از کار باز داشتند. دینسان که برخی را از شهر بیرون کردند و برخی را «توبه» داده و پسرهایشان را تراشاندند.

تراشیدن ریش گناه شمرده شدی و جز از درباریان و برخی اوباش بآن برخاستندی. در همان روزهای نخست موی ستران (سلمانیان) نشستی بر پا کردند و با هم پیمان نهادند که دیگر ریش نتراشند. در این باره شعری هم گفتند: « تراشیدن ریش موقوف شد ». روز نامه ملا نصرالدین ریشخند های بسیار نوشته و نگاره ای (کاریکاتوری) بنام میتیغ موی ستران تبریز درست گردانیده.

نان که گفتیم در زمان خود کامگی یکی از گرفتاری ها میبود و همیشه زنان و مردان در جلو دکانهای نانوایی انبوه شدند و بفریاد برخاستندی، این زمان در سراسر شهر نان فراوان گردیده و در برابر هر دکانی جز از دوسه تن خرنده دیده نمیشدی. پیش از مشروطه نان منی (هزار مثقال) بدو قران فروخته شدی، و گفتیم که بجای یکمن سه چارک بلکه کمتر از آن، دادندی. این زمان بهای آن به هشت عباسی پایین آمد و کم نیز میدادند.



پ ۴۷

محمد علی میرزای ولیعهد

۲۲۸

کم فروشی که خود کرفتاری دیگری شمرده شدی، این زمان بیکبار از میان برخاسته، و همه دکانداران خود درستکاری می نمودند و اگر کسی را آرزوی نادرستی میبود از ترس مردم دلیری نمیداشت. کینه های شیخی و متشرع و کریمخانی در کنار مانده و سنی شیعی از میان برخاسته، کسی یارای آنکه زبان بچنین سخنانی باز کند نمیبود و تبرائیان (لعنتچیان) بیکبار ناپدید گردیدند.

در تبریز از پیش دبستانها میبود. ولی این زمان گرایش مردم بآنها بیشتر گردیده و در هر کویی توانگران نشست برپا کرده و گفتگو از بنیاد گزاردن دبستانها میکردند. نیز کسانی بآرزوی پدید آوردن «شرکت» و بنیاد نهادن کارخانه می افتادند.

در این میان کسانی از سران کوشندگان، از شادروانان کربلایی علی مسیو و حاجی رسول صدقیانی و حاجی علی دوافروش و سید حسن شریفزاده و میرزا محمد علیخان تربیت و جعفر آقا گنجی ای و آقا میر باقر و میرزا علی اصغر خوبی و آقا نقی شجاعی و آقا محمد صادق خامنه و سید رضا (۱) یک نشست نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده بیک کار ارجدار تر دیگری می کوشیدند و آن اینکه دسته ای بنام «مجاهد» پدید آورند.

اینها کارهایست که پس از بیرون آمدن از بست نشینی، بیدرنک باینها پرداختند و ما دنباله اینها را خواهیم نوشت.

در این میان در تهران دارالشوری برپا گردید. **باز شدن دار الشوری** گفتیم مجلس چند گاهه «نظامنامه انتخابات» را نوشت و آن را بدستینه شاه رسانید، و از روی آن در تهران برگزیدن نمایندگان آغاز گردید.

این «نظامنامه» مردم را بشش گروه (طبقه) می بخشید بدینسان: شاهزادگان و قاجاریان، علماء و طلبه ها، اعیانها، بازرگانان، زمینداران و کشاورزان، و پیشه وران که هر گروهی نمایندگان جداگانه برگزیند، و برای تهران شصت نماینده بدیده میگرفت بدینسان:

(۱) دوازده تن بوده اند و نام یکی را از ایشان ما نمیدانیم.

شاهزادگان وقاجاریان چهارتن، علما و طلبه ها چهارتن، بازرگانان ده تن، زمینداران و کشاورزان ده تن، پیشه‌وران سی و دوتن . از اینرو بیشتر نمایندگان از بازاریان و پیشه‌وران بایستی بود و خواهیم دید که در مجلس یکم اینان بسیار میبودند .

هنگامیکه در تبریز جنبش روداده و آن داستانها میرفت در تهران بزرگزیدن نمایندگان کوشیده میشد، و آن جنبش تبریز پیشرفت این را تندتر گردانید و بسیاری از آنانکه دودل بوده و در کنار میایستادند از دو دلی بیرون آمده و بکار پرداختند .

روز یکشنبه چهاردهم مهر ( ۱۸ شعبان ) مجلس گشاده خواستی بود، و تا آن روز بزرگزیدن نمایندگان را پایان رسانیدند . کسان پایین برگزیده شدند :

از شاهزادگان وقاجاریان : اسدالله میرزا ، یحیی میرزا ، حاجی امجد السلطان ، معظم الملك .

از علما و طلبه ها : آقا میرزا محسن ( برادر صدر العلماء ) ، حاجی شیخ علی نوری ، میرزا طاهر تنکابنی ، حاجی سید نصرالله اخوی . از بازرگانان : حاجی حسین آقا امین الضرب ، حاجی سید مرتضی مرتضوی ، حاجی محمد اسماعیل مغازه ، حاجی معین التجار بوشهری ، میرزا محمود اسپهانی ، حاجی محمد علی شالفروش ، حاجی محمد تقی شاهرودی ، وثوق الدوله ، محقق الدوله ، مخبر الملك .

از اعیانها : صنیع الدوله ، نصر السلطان ، صدیق حضرت ، احتشام السلطنه ، سعد الدوله ، حسنعلیخان ( پسر مخبر الدوله ) ، مشار الملك ، عون الدوله ، دبیر السلطان ، حاجی سید باقر اخوی ، سید الحکماء (۱) .

از پیشه‌وران : میرزا محمود کتابفروش ، حاجی میرزا ابراهیم خیاط باشی ، حاجی سید ابراهیم حریر فروش ، شیخ حسین سقط فروش ، حاجی محمد ابراهیم وارث ، ملا حسن وارث ، حاجی محمد تقی بنکدار ، دکتر سید ولی الله خان ، امین التجار کردستانی ، حاجی سید آقا تیر

---

(۱) اینرا از جبل‌المتین آوردیم و چنانکه دیده میشود یکی بیشتر است . زیرا ده تن بایستی باشند و یازده تنند .



فروش، حاجی میرزا احمد زرگرباشی، حاجی شیخ اسماعیل پلورفروش،  
مشهدی باقر بقال، شیخ حسن علاقه بند، استاد حسن معمار، سید حسین  
بروجردی، شیخ حسین علی، آقا حسین قلی، حاجی عباسعلی، حاجی  
عبدالوهاب، حاجی علی اکبر پلوپز، استاد غلام رضا یخدان ساز، حاجی  
سید محمد ساعت ساز، حاجی سید محمد باقر، سید محمد تقی هراتی،  
سید مصطفی سمسار، سید مهدی دلال. (۱)

از زردشتیان: ارباب جمشید.

در این فهرست آنچه میباید نیک دید نامهای وثوق الدوله و  
مخبرالملک و دیگر اینگونه لقب دارانست. اینان مردان بنامی میبودند  
و برخی از ایشان از جهان آگاه و خودکسان کاردانی شمرده میشدند.  
ما می‌رسیم: آیا اینان را دل بکشور و توده میساخت و هوا خواه  
مشروطه میبودند؟.. اگر چنین است پس چرا در آن کوششها که  
دو سید و همدستان ایشان در راه رسیدن بمشروطه میکردند اینان  
همراهی نمودند و در آن روزهای سخت کمترین یآوری نشان ندادند؟!  
اگر هوادار مشروطه نمیبودند پس چگونه اکنون بدلخواه نمایندگی  
مجلس را پذیرفتند؟! پیداست که اینانرا خواستهای دیگری در دل  
میبوده، و یا جز در پی سودجویی نمیبوده اند.

از آنسوی نامهای مشهدی باقر بقال و حاجی علی اکبر پلوپز دیده نیست.  
از اینگونه کسان نا آگاه چه کار برخاستی؟! در این هنگام که رشته  
کارها از چنگ دربار درآورده شده و بدست توده میافتاد مردان کاردان  
و آزموده میبایست که بجایی رسد. همچون ناصر الملک نمیگویم مشروطه برای  
ایران زود بود. ایران اگر در زیر فشار خودکامگی ماندی مشروطه  
برای آن همیشه زود بودی. میگویم: جنبش خام میبود. در این هنگام  
پیشوایانی میبایست که با گفتن و نوشتن معنی درست تر مشروطه و راه کشور  
داری، و چگونگی گرفتاریهای ایران را بگوشها رسانند، و از میان توده مردان  
شاینده و کاردان پدید آورند، و چنین پیشوایانی نبودند. دو سید که

(۱) این هارا از جبل المتین و از کتاب «تاریخ مجلس ملی ایران»

آوردیم و چنانکه دیده میشود چند تن کم است.



پ ۴۸

میرهاشم دوچی

جنبش را پیش آورده بودند این کار از ایشان بر نیامد، و دیگران که کم یایش می‌توانستند، آن اندیشه بلندی که بچنین کار پا کدلانه برخیزند نپیدا شدند، و هر یکی از راه دیگری سود خود می‌جستند. یکی از کمی های جنبش ایرانیان این بود و خواهیم دید که رسیدن نمایندگان شهرها نیز این کمی را بر نداشت، و از میان آنان نیز چنان پیشوایانی بر نخواست.

این نمونه خامی ایرانیانست که زمان درازی کوشیده بودند که رشته کارهای کشور را از دست سودجویان و هوسبازان دربار بیرون آورند و کنونکه فیروز شده بودند، همان درباریان با رختهای دیگری پیش می آمدند و اینان بمیان خود راه میدادند و باز رشته را بدست آنان میسپاردند و زیان این را نمیدانستند.

اما گشایش مجلس: روز یکشنبه هنگام پشین همه وزیران و سفیران و کونسولها و بسیاری از اعیانها با رختهای رسمی در کاخ گلستان گرد آمدند. دو سید و دیگر مجتهدان تهران و همه نمایندگان برگزیده شده نیز بودند. شاه چون درد پا میداشت در صندلی چرخدارش آوردند. گفتاریکه برای گشایش آماده شده بود نظام الملك بنام شاه خواند، و چون پایان رسید موزیک نواخته شد و در همان هنگام از میدان توپخانه یکصد و ده توپ شلیک گردید. آن گفتار شاه را در روزنامهها نوشته اند و چون دراز است مادر اینجا نمیآوریم.

پس از شکستن سلام سفیران و کونسولها و دیگران پراکنده شدند و نمایندگان بمدرسه نظام (همان جایگاه مجلس چند گاهه) بازگشتند و پس از کمی گفتگو چون شب فرا رسیده بود پراکنده گردیدند. آنشب در تهران و دیگر شهرها بنام گشایش پارلمان ایران چراغانی کردند و در همه جا آگاهی از این گشایش پراکنده گردید.

فردا دوشنبه دوباره نمایندگان گردآمده و صنیع الدوله را رییس، و وثوق الدوله را نایب رییس یکم، و امین الضرب را نایب رییس دوم برگزیدند. چون میبایست «نظامنامه داخلی» نوشته شود کسانی از نمایندگان را برای نوشتن آن نامزد گردانیدند. در این میان «قانون اساسی» نیز نوشته میشد. (گویا مشیر الملك و مؤتمن الملك پسران صدر اعظم آن را مینوشتند، یا بهتر گویم ترجمه میکردند).

دو سه نشست در همان مدرسه نظام برپا گردید، و چون نامه نوشته و از شاه درخواست جایگاهی برای مجلس کرده بودند، با دستور او کاخ بهارستان را که شادروان حاجی میرزا حسین خان سپهسالار در پهلوی مسجد و مدرسه خود ساخته بود، جایگاه مجلس گرفتند و

نشست هارا در آنجا برپا کردند .

چون نمایندگان نا آزموده ، و آنگاه اندك میبودند ، و در آن کاخ میز و صندلی نمیبود و همه بروی زمین می نشستند ، و از نبودن سخن دیگر ، بگفتگوی نان و گوشت تهران میپرداختند تا چندی مجلس سرد و بیرونق میبود ولی خواهیم دید که کم کم گرم گردید و به رونق افزود .

به تبریز باز میگردیم : گفتیم مردم آرام نمی گرفتند و سران جنبش کوششهایی مینمودند . در این میان میرهاشم رفتار شکفتی می نمود . این مرد که پیشنماز گوشه گیری میبوده اکنون

### بیرون کردن میر هاشم و اماه جمعه از تبریز

بنام آنکه من پیشگام شده و تکانی پدید آورده ام بآرزوی سروری افتاده بهمگی چیرگی مینمود . چنانکه گفتیم هنوز از روز های بست نشینی این بد رفتاری ازو نمایان گردید . زیرا هر زمانیکه می آمد گروهی از سید ها و جوانان دوجی را با تپانچه ها بکمر ، پیش و پس خود میانداخت و چنان راه میرفت که توگفتی بیگلریگی است . صندوق اعانه که برای در رفت بست نشینان برپا گردیده بود ، این آنرا گنجینه خود پنداشته براتها مینوشت . در تنهایی کونسول را دیده بدیگران ارج نمیکزاشت . پس از بیرون آمدن از بست بد رفتاری بیشتر گردانیده و خود بتنهایی بدیدن ولیعهد میرفت و با او بگفتگو مینشست .

این کار او مایه بدگمانی شد و بزبانها افتاد که میرهاشم پول از ولیعهد گرفته و باو زبان داده که بیرچیدن دستگاه جنبش کوشد . چنین گفته میشد : « بولیعهد گفته کسیکه شتر را بالای بام برده هموتواند پایین آورد » . از کوتاه اندیشی جنبش را که نتیجه کوششهای صدها مردان میبود پدید آورده خود میشمرد و بخوابانیدن آن امید میبست . آزاد یخواهان سخت رنجیدند ولی پیاس مردم دوجی ، و از ترس تپانچه پیرامونیان میرهاشم سخنی نمی یارستند ، تا روز بیست و سوم مهر ( ۲۷ شعبان ) که نشست انجمن برپا گردیده بود میرزا حسین واعظ رو بنمایندگان پیشه وران گردانیده ، بی آنکه نام میرهاشم را برد

بشردن بدرفتاریهای او پرداخت و نگویشها نمود. لکن در آنمیان که وی سخن میگفت میرهاشم با دسته خود رسید و بانجمن درآمده بنشست، و از گفته های میرزا حسین دریافت که نکوهش از کارهای او کرده میشود، و با میرزا حسین پرخاش نمود، و در این میان برادران و کسان او بدرون ریخته میرزا حسین را بسیار زدند. دیگران یا گریخته یا از ترس خاموش ایستادند.

این پیش آمد بازرده گی مردم افزود. فردا يك دسته از آزادیخواهان در مسجد گرد آمده و بازار را بندانیدند، و ملایان و دیگران را بانجا آورده بیرون رفتن میر هاشم را از شهر خواستار گردیدند و پافشاری نمودند. میر هاشم ایستادگی نیارسته از شهر بیرون گردید و آهنگ تهران کرد.

این آسیب نخست بود که بجنبش تبریز رسید. زیرا در سایه آن، مردم دوچی که در شماره بسیار و درکوشش و تلاش دلیر و پافشار میبودند، و گام نخست را در راه جنبش آنان برداشته بودند، بیشترشان خود را کنار کشیدند، و کم کم بدشمنی برخاستند، و خواهیم دید که از این دو تیرگی چه زیانها برخاست.

در این میان « نظامنامه انتخابات » و دستور آن از تهران رسیده بود. چنانکه دستور « نظامنامه » بود شش تن را برای « نظارت » برگزیدند که در حیاط انجمن جاگیرند و کار برگزیدن را روان گردانند. محمد علی میرزا نیز از سوی خود اجلال الملك را برگماشت، و چون رمضان فرا رسیده بود و روزها کار کردن سخت بودی چنین نهادند شب ها انجمن را باز کنند. در این روزها روز نامه ای بنام « انجمن » بر پا گردید که شماره یکم آن روز شنبه بیست و هفتم مهر ( یکم رمضان ) بیرون آمد.

در همان هنگام باز داستانی پیش آمد و آن بیرون کردن حاجی میرزا کریم امامجمعه از شهر بود. این مرد را گفتیم پیش از مشروطه دستگاہ فرمان روایی میداشت. هر زمان که بیرون آمدی صد تن کمایش سید و طلبه و نوکر از پیش و پس استر او راه رفتندی. گفته اش در



پ ۴۹

حاجی مهدی آقا کوزه کنانی

همه جا پیش رفتی . خانه اش بست بودی که هر که پناهییدی ایمن گردیدی  
میتوان گفت پس از محمد علی میرزا بزرگترین فرمان روایی در تبریز

او را میبود. داستان دیه داری و انبار داری او را نوشته ایم. چنین کسی چگونه بر تافتی که گردن بقانون گزارد و با دیگران یکسان باشد؟! چگونه بر تافتی که مردم بیدار گردند و بکارهای زندگی پرداخته و پروای او و دستگاهش ننمایند؟! روزهای نخست که بمسجد صمصامخان آمد از ناچاری بود. آن روز معنی درست پیش آمد و نتیجه آن را نمیدانست. ولی سپس که دانست کار خود را سخت میدید، و بجای آنکه به نیکیهایی برخیزد و جا برای خود میان توده باز نماید، باین اندیشه افتاد که با دادن پولی سخنگویان (واعظان) را بفریبد و بسوی خود کشد، و سیصد تومان پول بمیرزا جواد ناطق (ناصر زاده) داد که رسدی خود بردارد و رسدی بدیگران دهد.

ناطق پول را بصندوق انجمن داد و پرده از روی کار امامجمعه برداشته شد، و شب یکشنبه بیست و هشتم مهر (۲ رمضان) آزادیخواهان در حیاط انجمن گرد آمدند، و داستان را عنوان کرده و جوش و خروش نمودند، و بدیهای امامجمعه را یاد کرده بیرون کردن او را از شهر خواستار شدند، و چنین گفتند، اگر بیرون نرود فردا ما خود او را بیرون خواهیم کرد. سران انجمن، با دست اجلال الملك، چگونگی را بولیعهد گفتند، و ولیعهد دستور فرستاد که امامجمعه فردا در شهر نماند و بیرون رود.

فردا امامجمعه بر منبر رفت و خواستش این بود که با گفتن سخنانی مردم را از سهش باز نشاند که به ماندنش در شهر خرسندی دهند. ولی نتیجه از این کار بدست نیامد و او ناگزیر شده از شهر بیرون رفت.

ولی چون در باغ وزیر در نزدیکی شهر می نشست و چنین گفته میشد کسانی بنزد او رفت و آمد می دارند و بزبان آزادی گفتگو می کنند، و از اینسوی در شهر پسرش حاجی بیوک آقا جانشین پدر گردیده و با پیرامونیان انبوه و شکوه بسیار بمسجد میآمد، روز شنبه چهاردهم آبان بار دیگر آزادیخواهان بشوریدند و بازارها را بستند و هیاهو برپا کردند، انجمن باز چگونگی را بولیعهد باز نمود، و ولیعهد فراشبازی

خود نیرالسلطان را فرستاد که برود و امامجمعه را از پیرامون شهر دور گرداند. نیز دستور داد که پسر او بمسجد نیاید.

امام جمعه بقزلقه میدان که در چهار فرسخی تبریز و بسر راه تهرانت رفت، و در آنجا که دیه خود او می بود نشیمن گرفت. از اینسوی کسانی از مردم رفتند و میرزا غفار آقا را که دارنده پیشین مسجد بوده و امام جمعه با زور از دستش درآورده بوده بمسجد آوردند که نماز بگزارد.

کار برگزیدن نمایندگان پیش میرفت. هر گروهی (طبقه) بنوبت خود نمایندگان خود را برمیکزیدند.

### نخستین نبرد با محمد علی میرزا

از آنسوی چون رمضان در میان و مسجدها برپا

میبود، و اعظان مشروطه فرصت بدست آورده در منبرها سخن از مشروطه و کشور میراندند. شب سیزدهم آبان (۱۷ رمضان) بار دیگر شور و خروش برخاست.

از روزیکه تلگراف از شاه رسیده و مشروطه آشکار شده بود محمد علی میرزا همراهی نشان میداد، و چنانکه نوشتیم هر درخواستی که انجمن میکرد می پذیرفت، ولی این نشان پاکدلی او نمی بود و همیشه پی فرصت میگشت که بجلوگیری کوشد. این بود چون کار برگزیدن نمایندگان پایان رسید پیام فرستاد که دیگر انجمن را برچینند. زیرا انجمن «نظارت» کارش را انجام داده، و انجمن دیگر که آزادیخواهان خود پدید آورده بودند بنیادی از قانون نمیداشت.

از این پیام انجمن نشینان که بیشترشان از ملایان و بازرگانان می بودند بیم کرده و فرمان برداری نمودند، و انجمن را رها کردند. ولی آزادیخواهان، یا بهتر گویم: مجاهدان خرسندی ندادند، و چون آنشب بلایمن نشینان و دیگران درخانه حاجی میرزا حسن مجتهد، برای افطار میهمان میبودند، اینان آهنگ آنجا کردند، و بهنگامیکه نیرالسلطان فراشبازی ولیعهد نیز میبود رسیده و با مجتهد و دیگران بگفتگو پرداخته از رها کردن انجمن بازخواست نمودند، و داستان پیام را پرسیدند. مجتهد پاسخ داد: چنین پیامی رسیده و راست هم هست. تا رسیدن قانون



اساسی نباید انجمنی باشد.

اینان گفتند: ما نخواهیم گراشت انجمن بسته شود. ما چیزی را که گرفته ایم از دست نخواهیم داد. از اینگونه سخنانی گفتند. بخواش مجتهد نیر السلطان با تلفون با محمد علی میرزا گفتگو کرد. محمد علی میرزا باز همان سخن را گفت. مجاهدان همینکه این را شنیدند بیکبار شور و خروش نمودند. چون دسته انبوهی در حیاط می بودند یکی در بلندی ایستاده چنین گفت: مردم اینان میخواهند انجمن را ببندند که پس از بسته شدن آن ناچار و اعظان خاموش گردند و کم کم خونهای ماسرد شود، و آنگاه باز چیره گردیده و بیارند بسرهای ما آنچه میخواهند. ولی «آنسو بشکست و آن پیمانه ریخت». تا یکتن از ما زنده است از آزادی دست نخواهیم برداشت، و اگر تهرانیان هم رها کنند ما خود بتهایی در نگهداری این دستگاہ خواهیم کوشید.

باین گفته ها باشندگان با «زنده باد مشروطه خواهان»، و «زنده باد آزادی طلبان»، و با شور و فریاد پاسخ دادند. هیاهویی که تا آن روز در تبریز مانندش دیده نشده بود برخاست و سخنانیکه تا آن روز در ایران گفته نشده بود به زبانها آمد. آشکاره باز نمودند که اگر بچنگ و خون ریزی هم برسد از ایستادگی نخواهند برگشت. دیر گاهی این نمایش در میان میبود. نیر السلطان دوباره با محمد علی میرزا با تلفون گفتگو کرد، و چگونگی داستان را بدانسان که دیده بود باو باز نمود. پاسخ داده بود: «ما خواستیم تا آمدن قانون اساسی انجمن نباشد. کنون که نمی پذیرند چنانکه میخواهند رفتار کنند».

از این پاسخ مردم شور و خروش کم کردند، و از آنسوی با پیشنهاد نیر السلطان محمد علی میرزا دستخطی نوشت که انجمن همچنان برپا باشد و یکتن نیز از سوی او برای بکار بستن دستورهای انجمن باشد. نیر السلطان خود دستخط را برداشته آورد. مردم گفتند: میباید همین شبانه آقایان را بانجمن ببریم، و در زمان فانوسها را روشن کرده و مجتهد و دیگران را پیش انداخته، با شور و خروش شادی بانجمن آمدند و بنام فیروزی خوانهای شیرینی از بازار آورده آن گروه انبوه



پ ۵۰

حاجی رسول آقا صدقیانی

که بیش از هزار تن میبودند همه را شیرین کام گردانیدند . دستخط را اینجا می آوریم :

انجمن ملی تبریز کما فی السابق بر قرار بوده و یک نفر مأمور بتصدیق اجزاء انجمن از جانب حضرت اقدس معین و در انجمن حاضر خواهد شد که اعضاء انجمن در امورات جزئی و کلی ملت هر چه حکم نوده اند بوقع اجراء گذارد و کارگذاران حضرت والا در اجراء تمام احکامات انجمن ملی تقویت خواهند نمود . هفدهم رمضان المبارک ۱۲۲۴

این نخستین نبرد محمد علیمیرزا و آزادیخواهان تبریز بود . چنانکه گفتیم کربلایی علی مسیو و حاجی رسول صدقیانی و حاجی علی

دوافروش بهمدستی نه تن دیگر انجمن نهانی بنام « مرکز غیبی » پدید آورده بودند، و خود رشته کارها در دست آنان می بود. در بیرون حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگر ملایان و برخی بازرگانان در انجمن نشسته و سر رشته دار شمرده میشدند. ولی آنان را آن شایندگی نمی بود و در نهان رشته جنبش را آن انجمن نهانی میداشت و داستان بیرون کردن میر هاشم و امام جمعه و جلوگیری از بسته شدن انجمن همگی از ایشان میبود. آنان نیک میدانستند که خود کامگی از میان نرفته و تنها نام مشروطه نتیجه ای را در بر نخواهد داشت و باید نیرو بسیجید و برای نبرد آماده گردید. نیک میدانستند که اگر مردم را بخود رها کنند کم کم سست گردیده و از جوش فرو خواهند نشست و این بود هر زمان بهانه دیگری پیش آورده آنان را بتکان و امی داشتند و با خود کامگی نبرد را رها نمیکردند.

در تاریخ مشروطه برخی داستانهای ارجداری هست و کسانی شایندگی و کردانی نیکی از خود نشان داده اند. یکی از آنها داستان همدستی دو سید و پدید آوردن جنبش تهرانست که ما نوشتیم و از هر باره در خور ستایش است. دیگری همدستی این سه تن نامبرده و همراهان ایشانست که جنبش تبریز را با هوش و کردانی بسیار پیش بردند و دسته مجاهدان را پدید آوردند. کارهای اینان نیز همه ارجدار و در خور ستایش میباشد.

این ایستادگی ایشان در برابر محمد علی میرزا و نگهداری از انجمن نتیجه آن را داد که رشته کارهای همه آذربایجان بدست آزادیخواهان افتاد و محمد علی میرزا سپر انداخت، و ناگزیر شد بکار شکنی های نهانی پردازد.

روزنامه های قفقاز پیش آمد های آذربایجان را می پاییدند و هر چه رخ میداد بگفتگو می گزاردند، و بسیاری از آنها، که یکی هم روزنامه « ارشاد » میبود جنبش ایران را یک چیز سرسری پنداشته و ارجی بآن نمی نهادند و گاهی سخنان سردی می نوشتند. ولی این پیش آمد اندیشه آنها را دیگر کرد و همان روزنامه ارشاد داستان را عنوان

کرده ستایش ها نوشت .

## بانک ملی

در این میان در تهران دارالشوری نیز بیک کار  
بزرگی برخاست و بارج و جایگاه خود در پیش

خویش و بیگانه افزود. چگونگی آنکه دولت، برای بار سوم، آهنگ  
وام گرفتن میداشته و در این باره با دولت روس و انگلیس بگفتگو  
پرداخته و چیزهایی نهاده بوده اند، و روز شنبه هجدهم آبان، حاجی  
مخبر السلطنه از سوی مشیرالدوله صدراعظم بمجلس آمد و آن رابمجلس  
آورد. هنوز بیشتر نمایندگان بتهران نیامده و قانونی برای کشور گزارده  
نشده دولت از مجلس همداستانی باچنان کار را میخواست. توگفتی آن  
کوششها شده و دارالشوری برپا گردیده بود برای اینکه کارهای ریشه  
برانداز درباریان رویه قانونی بخود گیرد. دو وام پیشین را گرفته  
و خورده و کنون چشم براه وام دیگری می ایستادند که با همداستانی  
دارالشوری بکنند و باز بخورند.

مخبر السلطنه نامه ای از صدراعظم بیرون آورد که باو مینویسد:  
شما بمجلس شوری بروید و از سوی دولت پیام برید که دولت بیست  
کرور تومان، در درون کشور و بیرون آن، وامدار است که می باید  
پردازد برای پرداختن آنها با دو دولت گفتگو کرده و آنها برای دادن  
وامی بهمان اندازه آماده گردیده اند و دستور بیانگ استقراضی و  
بانگ شاهنشاهی رسیده. ولی باید نمایندگان رأی دهند و شما رأی آنان  
را گرفته بیاورید.

سپس نسخه پیمانی را که با دو دولت نهاده شده بود بیرون آورد  
و برای نمایندگان خواند: دو دولت بیست کرور تومان بدولت ایران،  
با سود صدی هفت، وام میدادند بشرطهایی:

نخست آنکه دولت ایران جا هایی را که این پول بکار خواهد  
رفت بدو دولت بنماید.

دوم آنکه دولت روس از این وام طلب پیشین خود را کم نکند.

سوم آنکه شرطها همان شرطهای دو وام پیشین باشد.

چهارم آنکه چهار کرور از این پول را تا رسیدن نوروز پردازند

پنجم آنکه گرو این‌وام نزد روس گمرک‌های شمال و نزد انگلیس تلگرافخانه و پستخانه باشد.

ششم آنکه باز مانده وام هنگامی داده شود که دولت ایران از چند ماه پیش خواستن آن را بدو دولت آگاهی دهد.

مخبر السلطنه می‌گفت: از چند ماه باز ماهانه سفیران و کونسول‌های ایران در شهرهای بیگانه، و ماهانه سپاهیان و سرکردگان و کارکنان اداره‌ها در خود کشور پرداخته نشده و بدربار نیز پولی برای دررفت داده نگردیده. برای پرداختن اینها چهار کرور را در بایست می‌داریم که اگر بزودی نرسد کارها همه خواهد خوابید.

از این پیشنهاد مهمه بمجلس افتاد و نمایندگان بدو دسته شدند. یکدسته همداستانی نمودند و دسته دیگر که همداستان نمی‌بودند خاموش ایستادند. عنوان تهیدستی دولت و اینکه اگر پول نرسد همه اداره‌ها خواهد خوابید زبانها را می‌بست. در این میان حاجی معین‌التجار کردانی بسیار نیکی از خود نشان داد، و آن اینکه پیشنهاد دولت را پذیرفت، و نسخه پیمان نامه را بدست گرفته یکایک بند‌های آن را خواند و زیان‌های آنها را باز نمود، و سپس دلیرانه چنین گفت: «باور من اینست که این بیست کرور بدهی که دولت می‌گوید راست نیست. زیرا شاهزاده اتابک (عین‌الدوله) همیشه خودستایی نمودی که در آمد و در رفت دولت را باندازه هم گردانیده ام و ششصد هزار تومان هم فزونی می‌داریم که در نزد تومانیانس است. ما او را تا این اندازه دروغگو و یاوه سرا نشناخته ایم. دولت رویه در آمد و در رفت سه سال باز پسین را بمجلس فرستد تا رسیدگی کنیم. اگر برآستی دولت بدهکار است بگردن توده خواهد بود که آن را راه بیندازد. ولی نه از راه وام گرفتن از روس و انگلیس، و آن هم با این شرط‌های سنگین، که برای چهار کرور پول کشور را بدست آنان سپاریم. و آنگاه باشد که ما در رسیدگی برویه در آمد و در رفت، جایی پیدا کنیم که این چهار کرور از آن بدست آید و دیگر نیازی بوام گرفتن از خودی یا از بیگانه پیدا نکنیم. کون ما کور کورانه نخواهیم توانست



۵۱

### صنیع الدوله رئیس مجلس

درباره گرفتن یا نگرفتن وام رأی دهیم .»

سپس بیاد وامهای پیشین پرداخته از دولت خواستار گردید که پیمان نامه های آنها را بمجلس فرستد تا توده از چگونگی آنها نیز آگاه گردد، و یکرشته سخنانی هم درباره آنها گفت که همگی آگاهی او را از کارهای دولت میرسانید .

از این گفته های پرمغز و دلیرانه او حال مجلس دیگر شد ، و نمایندگان که با پیشنهاد همداستان نمی بودند دلیری پیدا کردند و همگی بیک زبان از وام گرفتن ناخرسندی نمودند ، و بار دیگر همه

درمجلس پدید آمد. کسانی که از پیش همداستانی نموده بودند شرمسار گردیده خاموش ماندند. مخبر السلطنه چون چگونگی را دید رفت تا بدولت آگاهی دهد.

ولی فردا دوباره بمجلس آمد و چنین آغاز سخن کرد: « رویه در آمد و در رفت سه ساله را که میخواهید دولت را ایستادگی از آن نمی‌باشد. ولی از این کار چاره زودی بدربایست های دولت نشود. کنون را ما دو کرورتومان میخواهیم که اگر نرسد اداره ها خواهد خوابید. شما یا باین اندازه وام خرسندی دهید، و یا خودتان از جای دیگر برای ما راه اندازید، و باید تا سه روز این کار انجام گیرد»

نمایندگان از این سخن او سخت برآشفتنند، و چون دلیر شده بودند آوازه‌ها بهم انداخته پاسخ دادند: «توده نتواند خانه ولانه خود را نزد بیگانگان گرو گزارد، چرا که امیر بهادر جنک و فلان وزیر و فلان دیبر پول میخواهد...»، از اینگونه تندها بسیار کردند.

حاجی معین باز بسخن درآمد و این بار چنین گفت: « دولت از توده است و توده از دولت میباشد. میان این دو جدایی نیست. اکنون که دولت تا بده کروور پایین آمده پیداست که بسیار بی پولست، و ما می‌باید بآن دستگیری کنیم. ولی با این شتاب که مینمایند هیچ کاری نتواند بود. درسه روز ما اگر از روس وانگلیس هم خواهیم، نخواهیم توانست پول گرفت».

مخبر السلطنه گفت: «این دو کروور در بانگها آماده است و تنها همداستانی شما را میخواهند که پردازند.»

حاجی معین گفت: «اگر این اندازه را بی‌گرو میدهند بگیری. ولی باید دررفت آن با آگاهی از مجلس باشد».

مخبر السلطنه گفت: «بی‌گرو نمیدهند و میباید همان پیمان نامه را دیگر گردانید و این اندازه را از روی همان گرفت».

حاجی معین گفت: « بدینسان وام گرفتن، اگرچه يك صدهزار تومان باشد، خوب نیست. دولت یا این اندازه را بیگرو بگیرد و خود صدراعظم بیایند، و یا دولت پرك دهد ما بازرگانان بنام خود گیریم

و بدولت پردازیم» .

مخبر السلطنه گفت : « چون اینگونه وام دادن بسود سیاست ایشان نیست نخواهند داد و شما ناگزیر خواهید بود همان شرط ها را بپذیرید » .

بدینسان گفتگو بدرازی انجامید . مخبر السلطنه هرچه پا فشرد که پیشنهاد را بپذیراند نمایندگان ، بویژه بازرگانان ، پذیرفتند ، و سرانجام چنین نهاده شد که اگر دولت پرك دهد ، اینان خود بانگی برپانمایند ، و از سرمایه آن ، دو کرور تومان بدولت وام دهند .

روز پنجشنبه بیست و سوم آبان ( ۲۷ رمضان ) چون دانسته شد دولت پرك داده نمایندگان بگفتگوی « بانك ملی » پرداختند . بازرگانان که پیشروان ایشان حاجی معین التجار و حاجی امین الضرب و حاجی محمد اسماعیل و ارباب جمشید میبودند بگردن گرفتند که آن را بنیاد گزارند . داستان « بانگ ملی » که سالها یکی از آرزوهای ایرانیان شمرده شدی از اینجا پیش آمد .

این پیش آمد در آغاز کار مجلس دو نتیجه نیکی در پی داشت : یکی آنکه مجلس ارج بیشتر پیدا کرد . زیرا درباریان و بیگانگان چنین

### نمونه سهشهای ایرانیان

می پنداشتند که ایرانیان چون تازه بتکان آمده اند و آگاهی بسیاری نمیدارند ، تنها بآن بس خواهند کرد که در درون کشور قانونی باشد و داستان خودکامگی در میان نباشد ، و مجلس را بچشم همان « عدالتخانه » دیده چنین میدانستند که هر چه دولت پیشنهاد کند کوروار خواهند پذیرفت . رویهمرفته گمان اندیشه های سیاسی بایرانیان نمی بردند . این ایستادگی نمایندگان و آن گفته های پرمغز حاجی معین التجار نادرستی پندار و گمان ایشان را نشان داد و بارزش مجلس افزود . آوازه این ایستادگی تا بروزنامه های اروپا رسید . پس از آن گفتگو ها دولت نومید نشده و باز در آرزوی وام از روس و انگلیس میبود ، و چند روز پس از آن ناصر الملك وزیر مالیه بمجلس آمد و بار دیگر آن گفتگو را بمیان آورد و از نیازمندی و تهیدستی دولت سخن راند . ولی

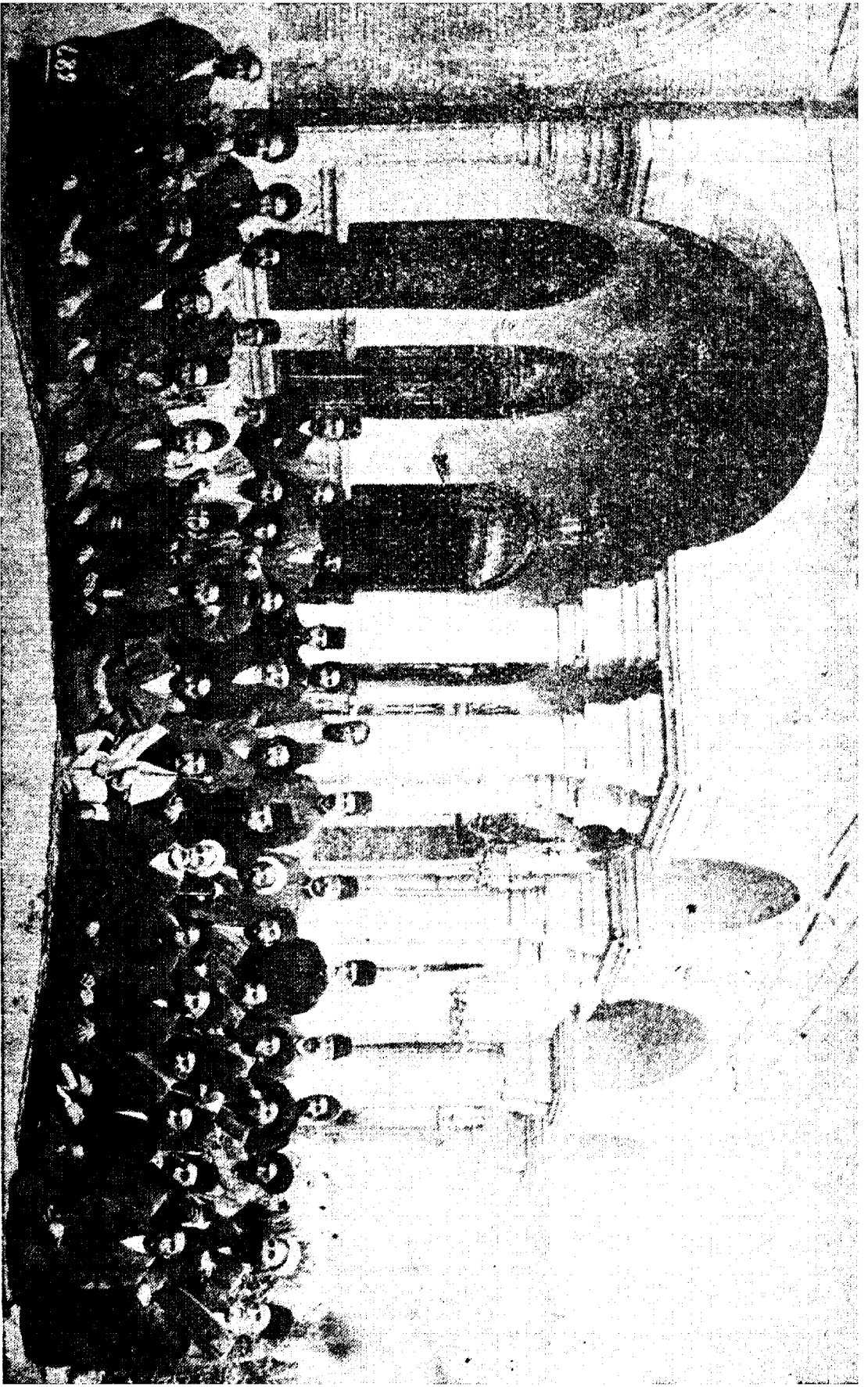


مجلس استوار ایستاد و حاجی معین گفت: مادر پی برها کردن بانگی هستیم. شما نیز در نوشتن نظامنامه و شرطهای آن بما راه نمایید. ناصرالملک گفت: تا پنجسال دیگر این کار شما سامان نخواهد گرفت « فعلا مریض ما گنه گنه لازم دارد تارفع تب بشود. بعد از قطع تب بتقویت مزاج باید پرداخت ». آقای وزیر اروپادیده بسیار شتاب میداشت که کشور را گرو گزارد و چند کرور پولی گیرد و کیسه های درباریان بیدرد و بد خواه را پرگرداند، و با گنه گنه پول تبهای آز و هوس آنان را فرو نشاند، و در برابر چنان مردانگی که يك مشت بازرگانان مینمودند، بجای آنکه آفرین خواند و دلگرمی بآنان دهد، با ریشخند بنومید گردانیدن ایشان میکوشید.

حاجی معین گفت: « آیا دولت میتواند بچهار صد هزار تومان تا يك کرور بس کند که ما آنرا پرداخته وباندیشه باز مانده باشیم؟؟.. » ناصرالملک پاسخ داد: « شما خودتان ببینید، با این آلودگیها میتوان بيك کرور بس کرد؟!.. »

راستی آن بود که دولتیان بادستهای دیگری می جنبیدند و خواستشان بیش از همه گرفته شدن آن وام میبود. اینست با پیشنهاد های همراهانه نمایندگان همداستانی مینمودند. حاجی معین دوباره یاد آوری کرد که دولت پیمان نامه های وام های پیشین را بمجلس فرستد. نیز ریز در رفتهای وامی را که خواسته میشد نشان دهد. ناصرالملک نومیدانه بیرون رفت، و چون بازرگانان بکار بانک پرداخته بودند و فیروزانه پیش میرفتند و بهانه ای برای دربار باز نمانده بود، دیگر گفتگوی آن وام گرفتن را بمیان نیاوردند.

نتیجه دیگر اینکه مردم میدان یافته اندازه سهشهای خود را بهمه نشان دادند. زیرا از روزیکه گفتگو بمیان آمد، انبوه مردم از توانگران و کمچیزان خشنودپها نمودند و همراهی نشان دادند. سپس چون بازرگانان زمینه آن را آماده گردانیدند، بدینسان که سرمایه آن را سی کرور تومان گرفتند که هر کسی از پنج تومان تا پنجاه هزار تومان سهم تواند داشت، و نظامنامه آنرا نوشته برای دستینه شاه فرستادند، و



چند حجره بازرگانی را برای گرفتن پول از مردم شناسانیدند - مردم رو بآنجا ها آوردند و پول پرداختن آغاز کردند . توانگران که پولهایی میپرداختند بجای خود، کمچیزان از همبازی باز نمی‌ایستادند . طلبه ها نشست برپا کرده و پول از میان خود گرد آورده و میفرستادند و گفته میشد کسانی کتابهای خود را فروخته و پول بسیجیده اند . شاگردان دبستانها همین کار را میکردند . زنان گفتگو از فروش گوشواره و گردن‌بند بیان می‌آوردند . روزی دریای منبر سید جمال واعظ درمسجد

پیکره ۵۲ نشان میدهد نمایندگان تهران را در مجلس یکم . نامهای آنان بدینسانست . شانزده تن که درجلو، روی زمین نشسته اند ( از سمت راست بچپ ) : ( ۱ ) میرزا محمود کتابفروش ( ۲ ) حاجی میرزا احمد زرگر باشی ( ۳ ) حاجی محمد تقی بنکدار ( ۴ ) ارباب جمشید ( ۵ ) حاجی شیخ اسماعیل بلور فروش ( ۶ ) حاجی سید محمد ساعتساز ( ۷ ) حاجی معین‌التجار ( ۸ ) اسدالله میرزا ( ۹ ) حاجی محمد باقر صابونی ( ۱۰ ) استاد غلامرضا یخندانساز ( ۱۱ ) حاجی علی اکبر پلوپز ( ۱۲ ) حاجی عبدالوهاب کلاهدوز ( ۱۳ ) میرزا حسینقلی سیگاری ( ۱۴ ) شیخ حسینعلی ( ۱۵ ) شیخ حسین ( ۱۶ ) مشهدی باقر بقال .

بیست تن که روی صندلی نشسته اند : ( ۱ ) حاجی محمد ابراهیم وارث ( ۲ ) حاجی محمد علی شالفروش ( ۳ ) حاجی سید محمد صراف ( ۴ ) حاجی سید ابراهیم ( ۵ ) مرتضوی ( ۶ ) حاجی امین‌الضرب ( ۷ ) حاجی محمد اسمعیل ( ۸ ) میرزا طاهر ( ۹ ) وثوق الدوله ( ۱۰ ) آقا میرزا محسن ( ۱۱ ) صنیع الدوله ( ۱۲ ) سید محمدتقی هراتی ( ۱۳ ) حاجی سید محمد باقر ( ۱۴ ) حاجی سید آقا تیر فروش ( ۱۵ ) یحیی میرزا ( ۱۶ ) عظیم‌الملک ( ۱۷ ) سیدحسین بروجردی ( ۱۸ ) سید مهدی ( ۱۹ ) سید مصطفی ( ۲۰ ) فتحیه (؟) . یازده تن که پشت سر ایستاده‌اند : ( ۱ ) حاجی میرزا ابراهیم خان خیاط ( ۲ ) مخبرالملک ( ۳ ) ملا حسن وارث ( ۴ ) دکتر سید ولی الله خان ( ۵ ) صدیق حضرت ( ۶ ) حاجی محمد تقی شاهرودی ( ۷ ) سید الحکماء ( ۸ ) حسنعلی خان ( ۹ ) حاجی عباسعلی نمانوا ( ۱۰ ) استاد حسن معمار ( ۱۱ ) محقق‌الدوله .

میرزا موسی زنی بپا خاسته چنین گفت: « دولت ایران چرا از خارجه قرض میکند. مگر ما مرده ایم؟! من يك زن رخت شوری هستم به سهم خود يك تومان میدهم. دیگر زنهایز حاضرند». از اینگونه نمایشها بسیار رو میداد.

ملایان که بچنین کارها کمتر در آمدندی آنان هم همراهی مینمودند. حاجی شیخ فضل الله دویست تومان بگردن گرفت. حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه که چنانکه گفتیم بدشمنی با مشروطه شناخته گردیده و میان مردم بد نام شده بود فرصت یافته بمجلس نامه ای نوشت و همراهی با توده نموده پنجهزار تومان بگردن گرفت.

راستی را مردم تکان خورده و دلها پر از سہش گردیده بود، و انبوه مردم با امید و آرزوی سرشاری بکار برخاسته میخواستند نیک شوند، و پیشرفت و نیرومندی کشور کوشند، و درسایه این جنبش و تکان همگانی خود خواهیها و هوسها در دلهای کسانی نا توان گردیده و اینان نیز خواه و ناخواه بهمراهی میگراییدند. جز از درباریان کهن کار تیره درون که همچنان می ایستادند دیگران همگی تکان خورده بودند. اینها در تهران بود. برای همبازی شهرهای دیگر، بازرگانان بنیاد گزار بتلگرافخانه رفتند و بازرگانان آنها را بتلگرافخانه خواستند، و با هر دسته ای جدا گانه گفتگو کردند و از همگی نوید همراهی شنیدند. تبریزیان درباره بانک همراهی نشان داده ولی درباره وام دادن بدولت بیاسخ سنجیده دیگری برخاستند که خواهیم آورد. گذشته از شهرهای خود ایران، از قفقاز و هندوستان و استانبول، ایرانیان همراهی نشان دادند. تا چندی در همه جا این گفتگوها و کوششها میرفت و ما نتیجه را خواهیم آورد.

در این هنگام در مجلس گفتگوی « نظامنامه اساسی » ( قانون اساسی ) نیز در میان میبود. نسخه ای را که آماده گردانیده و برای دستینه شاه فرستاده بودند باز گردانیدن آن را خواستار می شدند، و چون در باریان ناخوشی شاه را بهانه کرده و آنرا نگه داشته و باز نمی فرستادند، مجلس ناگزیر میشد پیاپی یادآوری کند. نمایندگان شهرها

یکی یکی میرسیدند.

پس از داده شدن مشروطه در تهران روزنامه ای (جز از آنها که از پیش میبود) برپا نشده بود، تا امتیاز روزنامه ای بنام «مجلس» به آقا میرزا محسن (برادر صدرالعلماء) داده شد که براهبری (مدیری) میرزا محمد صادق طباطبایی (پسر شادروان طباطبایی) و نویسندگی ادیب الممالک فراهانی از ماه آذر آغازیده شد و شماره یکم آن روز یکشنبه سوم آذر (هشتم شوال) بیرون آمد. این روزنامه چنانکه از نامش پیدا بود بیش از همه گفتگوهای مجلس را مینوشت. تا آنجا که ما میدانیم پس از روز نامه «انجمن» تبریز، دومین روزنامه زمان آزادی است.

در تبریز آزادیخواهان فیروزانه میکوشیدند .  
در بیرون انجمن ( یا چنانکه خود می نامیدند  
مجلس ملی)، و در نهان مرکز غیبی کارها

### پاسخ سنجیده تبریز در باره بانك ملی

را پیش میبرد. چون دست محمد علیمیرزا و پیرامونیان او را برتافته بودند انجمن، هم بجای عدلیه نشسته و بداد خواهیایی، که از خود تبریز یا از شهرهای دیگر میرسید گوش میداد، وهم بجای حکمران نشسته بایمنی شهر و سامان آن میکوشید. مرکز غیبی که بیشتر درخانه شادروان علی مسیو برپا شدی با دو چشم باز کارهای محمد علیمیرزا و پیرامونیان او را می پایید و براه بردن دسته مجاهدان که تازه پدید می آمدند میپرداخت.

چون ماه رمضان پایان رسید و مسجد ها برجیده شد اینان دیدند می باید رشته گفتگو از مشروطه و سود های آن بریده نشود و چنین نهادند که روز های آدینه همه بازارها بسته شود و سه تن از واعظان که شادروان شیخ سلیم و میرزا جواد ناطق و میرزا حسین می بودند، در سه مسجد بمنبر روند. این کار بسیار سودمند افتاد و در نتیجه این بود که در تبریز دایستان تفنگ گرفتن و مشق کردن پیش رفت، چنانکه خواهیم دید.

محمد علیمیرزا از ایستادگی و نبرد آشکار نومید گردیده در



پ ۵۳

وثوق الدوله نایب رئیس یکم مجلس

نهان بکار شکنی‌هایی می‌پرداخت و کسانی از پیرامون‌یانش که سید محمد یزدی و مفاخر الملك و مفاخر الدوله و دیگران می‌بودند آسوده نمی‌نشستند، و در سایه بدخواهیهای اینان بود که در پیرامون‌های شهر نایمنی پیدا شده و کسی بجلوگیری بر نمی‌خواست. حاجی مشیر دفتر که می‌بایست دستور

های انجمن را بکار بندد بی پروایی نشان میداد. مرکز غیبی باز فرصت یافته بکار برخاست. بدینسان که روز يك شنبه سوم آذر (۸ شوال) يك دسته از مجاهدان بانجمن رفته از نابسامانی کارها و از ناایمنی پیرامونهای شهر و بی پروایی حکمرانان گله و ناخشنودی نمودند، و فردا همگی بازارها را بسته در انجمن و پیرامونهای آن گرد آمدند. کسانی رفته و علما و دیگران را بانجمن آوردند، و گله های خود را گفته و چاره خواستند، و چنین گفتند: اگر چاره نکنید ما بازارها را نخواهیم گشود و از اینجا بیرون نخواهیم رفت. از هر سو آوازه های شور و خروش شنیده میشد. مجتهد باتلفون از ولیعهد خواهش فرستاده ای کرد که بیاید و درخواستهای مردم را بشنود و رفته باو باز گوید. ولیعهد نیرالسلطان را فرستاد. ولی او چون آمد و سخنان مردم را شنید و رفت و دوباره آمد پاسخ درستی نیاورد. ولیعهد بی پروایی نموده و چنین گفته بود: «اهالی خاطر جمع شده متفرق شوند».

مردم از این پاسخ برآشفتنند و باز هیاهو برپا کردند و سخنان تندی گفتند. شیخ سلیم و میرزا جواد و میرزا حسین هر یکی جداگانه بمردم سخن راندند و آنان را خاموش گردانیدند، و پس از گفتگو چنین نهادند که خود علماء بیباغ نزد محمد علی میرزا روند و با او چگونگی را بمیان نهند، و چون علما رفتند و گله های مردم را باز نمودند محمد علی میرزا باز سپر انداخته و گردن بدرخواستها گذاشت و بانویدهایی علما را باز گردانید. مردم نیز رام گردیده از فردا بازارها را باز کردند.

در پی این پیش آمد بود که از تهران حاجی مهدی آقا و دیگر بازرگانان را بتلگرافخانه خواسته و گفتگوی بانك ملی را بمیان آوردند. اینان پاسخ دادند که نشستی برپا کرده و بسکالش پرداخته نتیجه را آگاهی خواهند داد، و این بود روز آدینه هشتم آذر (۱۳ شوال) در خانه حاجی مهدی آقا با بودن مجتهد و ثقة الاسلام و میرزا صادق آقا و حاجی میرزا محسن و حاجی سیدالمحققین و دسته ای از بازرگانان و دیگران، نشستی برپا نمودند و زمینه را بگفتگو گزاردند،

و پس از سخنانی چنین نهادند که با بنیاد گزاردن بانک ملی همراهی نمایند و در اینجا هم پولهایی گرد آورند، ولی با دادن وام بدولت که بیشتر آن بکیسه بدخواهان توده خواستی رفت همداستان نباشند، و در این باره دوتلگراف، یکی با دستینه علما، و دیگری بادستینه بازرگانان بتهران فرستادند. ما تلگراف بازرگانان را در اینجا میآوریم :

حضور محترم آقایان اعضاء مجلس مقدس شورای ملی و عموم آقایان تجار محترم دام اجلالهم در خصوص استقراض و تأسیس بانک ملی قرار بود مذاکره عمومی شده، جواب داده شود اینست که عرض میشود روز جمعه سیزدهم ماه در محضر علماء اعلام و حجج اسلام و جمعی از رجال دولت و تجار این مسئله طرح شده مذاکره شد تمامی طبقات محترمه باکمال طیب خاطر در تأسیس این بانک ملی که اسباب استخلاص دولت و ملت است حاضرند ولی آنچه در این باب میخواهند تأمینات است میفرمایند از قرار مذکور بودجه مملکت فوق الغایه جاخالی دارد اولاً باید بودجه مملکت اصلاح شود تا در آتیه حاجتی باستقراض جدید نشود و تا قانون اساسی باستحضار و کلاء اطراف محکم و بودجه اصلاح نشود امکان تأسیس بانک نخواهد بود.

خواهید فرمود که قانون اساسی اول سال نو بوقع اجرا گذاشته خواهد شد و دولت فعلاً محتاج پنج کرور است و تا اول سال جدید این وجه را اشد احتیاج هست جواب میفرمایند که امانت دولت بحمدالله متمولترین اهالی ایران هستند و جمعی از ایشان را مخصوصاً ممکن است که در ازاء ثروت فوق العاده که از سایه دولت از مرهای مخصوص تحصیل کرده اند پنج کرور سهل است اضماف آنرا مجاناً تقدیم نمایند تا چه رسد بعنوان قرض اما استقراض از خارجه را بهیچ وجه تصویب نمی نمایند و رضایت ندارند.

در اینمیان ناخوشی مظفرالدینشاه سخت تر گردیده و برای محمد علی میرزا يك گرفتاری دیگری پیش آمده بود. زیرا شعاع السلطنه باردیگر آرزوی

**رفتن محمد علی  
میرزا بتهران**

ولیعهدی را دنبال میکرد و بکوششهایی میپرداخت. محمد علی میرزا از این میترسید که سران آزادی بوی گرایند. از اینرو در حال آنکه دشمنی سخت با مشروطه میداشت و در نهان به بر انداختن آن میکوشید،



و چنانکه دیدیم با تبریزیان همیشه در نبرد می بود، در بیرون میکوشید دلجویی از سران آزادی در تهران کند و دشمنی خود را با مشروطه پوشیده دارد. برای این نامه ای بشادروان بهبهانی نوشت که او هم فرستاد و در روزنامه مجلس بچاپ رسید. ما آنرا در اینجا میآوریم: از قراریکه شنیدم از تبریز کاغذی بجنابعالی نوشته اند که ولیعهد مخالف با عقاید ملت است و مجلس را که بندگان اقدس همایونی ارواحنا فداء داده است ولیعهد قبول ندارد اولاً بذات مقدس پروردگار قسم است که این مطلب بکلی خلاف و بی اصل است و من از خدا میخواهم که انشاء الله این دولت و ملت ترقی کرده و رفیع این مذلتها بشود ثانیاً بسرجدت قسم که اگر آدمی بعقبات فرستاده باشم اگر من آدم بعقبات فرستاده باشم در پرده نخواهد ماند و آشکار خواهد شد برای چه چرا باید من مخالف این عقیده و منکر آبادی مملکت باشم؟ ثالثاً از شخص شما تعجب دارم چرا این خیال و تصور را نسبت بمن نموده اید و چرا این کاغذ را باور کرده اید مگر خودتان آن اشخاص مفروض را نمیدانید این سهل است هزار از این اقدامات در علیه من مینمایند شما چرا باید باور کنید خواهش دارم سایرین را هم خودتان اطلاع بدهید که بدانند این تهمت است و منتظر جواب کاغذ هستم زیاده زحمت ندارم»

از این نامه پیدا است که تا چه اندازه میترسیده است و تا چه اندازه فروتنی مینموده. از بهبهانی پاسخ میطلبد که از همراهی او دلگرمی پیدا کند.

در همانروزها بد خواهی او با مشروطه در تهران و دیگر جاها بزبانها افتاده بود، چنانکه در مجلس هم گفتگو از آن بمیان آمد. میتوان پنداشت که شعاع السلطنه و کارکنان او اینسخن را رواج میداده اند. در جاییکه خود شعاع السلطنه بید خواهی مشروطه شناخته تر از این میباشد و در سایه ستمهایی که در فارس کرده بود مردم او را بیشتر دشمن میداشتند. هرچه هست این نامه سراپا دروغ محمد علیمیرزا بجا افتاد و کسان بسیاری که یکی از آنان مدیر حبل المتین بود از چاپلوسی یا از نا آگاهی همینرا دستاویز گرفته بستایشهای گزافه آمیزی پرداختند و او را « یگانه حامی مشروطه » نشان دادند. شگفترا از همه خوش



پ ۵۴

حاجی سید نصرالله تقوی

گمانی دو سید درباره او میبود.

این نمونه هوشمندی محمد علیمیرزا است که با آنهمه دشمنی با مشروطه کسانی همچون بهبهانی و طباطبایی را فریب میداد و هواخواه خود میگردانید.

کشاکش ولیعهدی در نهان میرفت و بیش از همه رنک سیاسی بخود میداشت، و اینست ما از آن آگاهی درستی نیافته ایم. هر چه بود این بار هم فیروزی محمد علیمیرزا را شد، و چون ناخوشی شاه روز بروز فزونتر میگردد و امید بیبهود کم شده بود بنام آنکه به فرنگستان خواهم رفت اورا از تبریز خواست که رشته کارها را بدست گیرد.

این تلگراف روز هشتم آذر (۱۳ شوال) رسید، و محمد علی میرزا با شتاب بسیج راه کرد و شاهزاده امامقلی میرزا را بجای خود گذاشت، و روز سه شنبه دوازدهم آذر (۱۷ شوال) با پیرامونیان خود از تبریز روانه گردید. مردم پاسداری نمودند و آن روز بازارها را بسته و برای راه انداختن او در خیابان و بیرون شهر گرد آمدند. این رفتن او یک سود و یکزیانی داشت. سودش این بود که تبریز آزاد گردید و کوشندگان آزادانه توانستند اندیشه های خود را درباره پدید آوردن مجاهدان و دیگر چیزها بکار بندند. زیانش آن بود که تهران که پایتخت کشور است گرفتار کارشکنی های او گردید.

## داده شدن قانون اساسی

چنانکه گفتیم نظامنامه یا قانون اساسی نوشته شد و برای دستیینه شاه بدربار فرستاده گردیده بود، و درباریان چون همیشه بجلوگیری از کار مشروطه می کوشیدند آن را نگه داشته باز نمیگردانیدند. سپس چون فشار مجلس را دیدند درباره برخی از بند های آن گفتگو پیش آوردند. از جمله درباره مجلس سنا بگفتگو برخاستند، و خواست درباریان این بود که مجلس سنا را چنان گردانند که دارالشوری در زیر دست او باشد و ارج بیشتر را آن مجلس دارد. نمایندگان خواست آنان را دریافته پاسخهایی میدادند.

بدینسان گفتگو میرفت تا روز دو شنبه بیست و پنجم آذر (یکم ذی القعدة) ولیعهد بتهران رسید، و از سوی آزادخواهان و دیگران پیشواز باشکوهی بجاء آمد، و از سوی مجلس نمایندگان برای گفتن «خوش آمدید» به پیش او رفتند، و چون از همان روز های نخست شاه او را جانشین گردانیده خود را کنار کشید، و از اینسوی محمد علی میرزا هنوز خود را نیازمند پشتیبانی بهبهانی و طباطبایی میدید، گفتگو درباره قانون اساسی همچنان پیش میرفت. محمد علی میرزا حاجی محترم السلطنه و مشیرالملک (پسر مشیرالدوله صار اعظم) را از سوی خود بمجلس فرستاد که بیایند و درباره برخی از بند ها گفتگو کنند، و اینان نیز بیشتر در زمینه مجلس سنا گفتگو کردند، و هرچه بود آنرا پایان

رسانیدند .

روزیکشنبه هشتم دیماه ( ۱۴ ذی القعدة ) مظفرالدینشاه که بازپسین روز های زندگی را بسر میرد بآن دستینه نهاد و سپس ولیعهد پیروی نمود ، و بدینسان برای توده ایران « قانون اساسی » داده شد . مردم ازاین ، شادیا نمودند و روز سه شنبه را برای آوردن آن به مجلس برگزیدند .

آن روز همگی علمای بزرگ و کسان دیگری در مجالس گرد آمدند و تماشاچیان همه آن پیرامونها را برگردانیدند ، مشیرالدوله صدراعظم و ناصرالملک وزیر مالیه و محتشم السلطنه و مشیرالملک قانون را بر داشته آهنگ مجلس کردند . مجلسیان تادم در پیشواز نمودند و پیاسداری و شادمانی بسیار آنان را بدرون آوردند . سید محمد تقی هراتی که یکی از نمایندگان بود « خطابه » ای خواند . مردم شادمانیا نمودند و آواز به « زنده باد » و « استوار باد » بلند گردانیدند . نمایندگان یکدیگر را بغل میگرفتند و از سر و روی یکدیگر می بوسیدند و برخی از شادی گریه مینمودند .

آنشب در مدرسه مروی جشنی گرفته شد و شادروان بهبهانی پیش آمد را به انجمن تبریز و دیگر جاها آگاهی داد . فرداشب باز در مدرسه سپهسالار بچشن و چراغانی پرداختند .

آنروز باین چیز ها ارج بیش از اندازه خود داده میشد . مردم از سادگی باینها دل بستگی بیشتر مینمودند . این بسیار ارج میداشت که کشوریکه قرنها با خود کامگی و در دست هوسبازان و ستمگران زندگی کرده بود کتون دارای يك قانونی باشد و دیگر دست ستمگران و هوسبازان باز نباشد . هر بندی را که از قانون اساسی بسنجیم برای مردم ایران مایه آسایش و پیشرفت میبود . ما باین خرده نمیگیریم که بچنین قانونی ارج میگزاردند و شادمانی مینمودند . ایراد ما از آنست که ساده دلانه تنها داشتن این قانون را چاره همه درد ها میشمردند . مثلا اگر کسی گله از ناایمنی کشور میکرد یا ناله از بدخواهی درباریان مینمود شنونده در زمان پاسخ میگفت : « بگزار قانون اساسی برسد همه اینها درست

خواهد شد، و این بدخواهان در جای خود خواهند نشست». از سادگی گرفتاریها و پابند های بزرگی را که میداشتند، از پراکندگی اندیشه ها و از آلودگی خویها و از دست اندازیهای بیگانگان، نمیدانستند، و دلهای خود را با این چیز ها خوش میکردند. چنانکه گفتیم: نخست درباره دبستان ها این خوش گمانی را میداشتند و چنین می پنداشتند که همینکه جوانان از آن دبستانها بیرون آیند ایران گلستان خواهد بود. سپس که داستان مشروطه پیش آمد هر زمان بچیز دیگری دل می بستند. این زمان بقانون اساسی دل بسته بودند و اینست از داشتن آن شادمانی بی اندازه می نمودند.

دارالشوری روز بروز بارج ونیرو می افزود. رسیدن « نظامنامه داخلی » و « قانون اساسی » راه کار را روشنتر گردانیده، و این بود، چنانکه تبریزیان یاد آوری کرده بودند بر آن شدند که بیک اندازه گردانیدن درآمد و رفت دولت پردازند و بگفتگو از آن برخاستند.

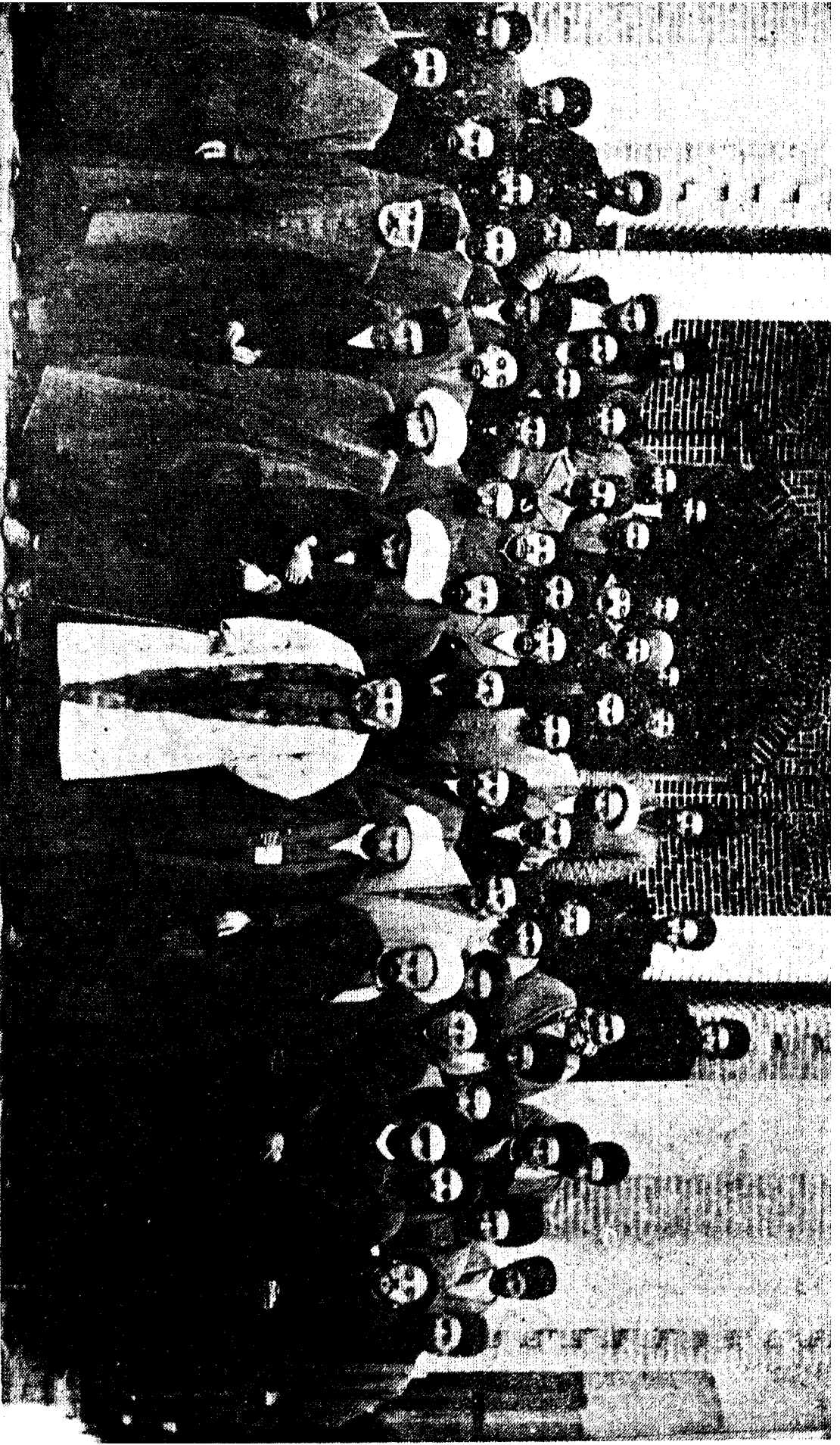
چنانکه گفتیم در تبریز برگزیدن نمایندگان انجام گرفت. ولی چون بسیاری از آنانکه برگزیده شده بودند از مجتهد وثقه الاسلام بی پروایی می نمودند و دانسته نبود که پذیرفته اند یا نه، و از

### روانه گردانیدن نمایندگان از آذربایجان

آنسوی دانسته نبود در رفت سفر را از کجا پردازند، کار همچنان بی نتیجه می ماند. در اینمیان از تهران چند بار یاد آوری کردند و نیز مجاهدان فشار آوردند، و این بود انجمن بآن پرداخت و پس از گفتگوی بسیار کسان پایین بنمایندگی شناسانیده شدند:

حاجی میرزا ابراهیم آقا، آقا میرزا فضلعلی، سید حسن تقی زاده، مستشارالدوله، حاجی امام جمعه خوبی، احسن الدوله، هدایت الله میرزا، میرزا عبدالرحیم طالبوف، میرهاشم دوچی، حاجی محمد آقا حریری، حاجی میرزا آقا فرش فروش، شرف الدوله.

تقی زاده چند روز پیش از جنبش تبریز آهنگ مصر کرده بود و چون از برگزیده شدن خود آگاه گردید یکسره روانه تهران شد و این زمان در مجلس میبود. میرهاشم نیز در تهران میبود و «اعتبار



نامه» او را بتلگراف فرستادند. آنچه می‌باید گفت اینست که آن را انجمن برگزیده و خواستش دلجویی می‌بود. طالبوف در ولادیمقاز میزیست و تنها بنام ارجشناسی از کوششهای پیشین او و از نوشته‌هایش او را برگزیدند. ولی او این زمان وامیزد و دلخوشی از این جنبش و کوشش ایرانیان نداشت. این در بسیار کسانست که در راهی که می‌کوشند چون بیک جایی رسیدند دیگر آزرده شوند و رو برگردانند. طالبوف از این کسان می‌بود و این زمان آزرده‌گیها مینمود. نامه‌ای از او در شماره دوم روزنامه انجمن است که چاپلوسانه محمد علیمیرزا را «حضرت اقدس والا ولیعهد روحنا فدا» مینویسد. نامه دیگری در شماره سی و سوم آن روزنامه است که می‌گوید: «ایرانی که تا کنون اسیر یک‌گاو دو شاخه استبداد بود اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود بگاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آنوقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند و دشمنان اطراف شادی‌کنان لاجول گویند. فاش می‌گوییم که (من این مسئله بیچون و چرا میبینم). و گرنه بفرمایید کدام تبریزی قراجه‌داغیست که برای منع دخول و سوختن نسخه‌های ملانصرالدین باغوا می‌ماندین سورش نماید و از مجمع مطالبه اذن دخول بکند. هر کس هجو ولی‌نعمت تاجدار خود را بگیرد و بخواند یا بانویسنده او مکاتبه نماید چنین بی‌غیرت چه حق دارد خود را ایرانی حساب بکند؟!...» از مشروطه‌گرفتن ایرانیان آزرده‌گی مینماید باین دستاویز که اگر

پیکره ۵۵ (صفحه روبرو) نشان میدهد کسانی را از پیشروان جنبش تبریز و از نمایندگان انجمن و از نمایندگان گانی که برای دارالشوری برگزیده شده بودند. آنانکه در جلو ایستاده‌اند (از راست بچپ): میریعقوب یکی از (کارکنان انجمن)، حاجی غنی صراف، میرزا جواد ناطق (ناصر زاده)، حاجی نظام الدوله (سرانجمن)، شادروان شیخ سلیم، میرزا فضلعلی آقا، شرف الدوله، هدایت‌الله میرزا، حاجی محمد آقا حریری. از آنانکه در پشت سر ایستاده‌اند. آنکه در پشت سر حاجی نظام الدوله ایستاده حاجی مهدی آقا کوزه‌کنانیست، انسوتر حاجی ملک التجار است، انسوتر مرتضویست، انسوتر حاجی معین‌الرعایاست.

توانند خود را راه برند دچار آشوب خواهند بود . یکی نپرسیده که چه میخواهی؟! ... اگر میگوی نمی‌بایست مشروطه گرفته شود پس آن نوشته های تو بهرچه بود؟! ... اگر میبایست گرفته شود پس اینسخنان دلسردی آور بهرچیست؟! .

داستان ملا نصرالدین اینست که این روزنامه در آنسال در قفقاز آغاز شده بود و چنانکه خواهیم آورد یکی از روزنامه های سودمند میبود. گویا بادستور محمدعلیمیرزا بود که درپستخانه آنرا نگه داشته نمیگزاردند مردم برسد . مجاهدان در آن باره بانجمن شکایت کردند و انجمن با تلگراف از دارالشوری درخواست آزادگزاردن آن را کرد . این به آقای طالبوف برخورد و آنرا دلیل میگیرد که ایرانیان شایای مشروطه گرفتن نبوده اند و محمدعلیمیرزا را « ولی نعمت » ایرانیان شمرده دشنام میدهد بکسیکه نکوهش او را در روزنامه ملا نصرالدین خوانده یا بنویسند آن روزنامه نامه نوشته است .

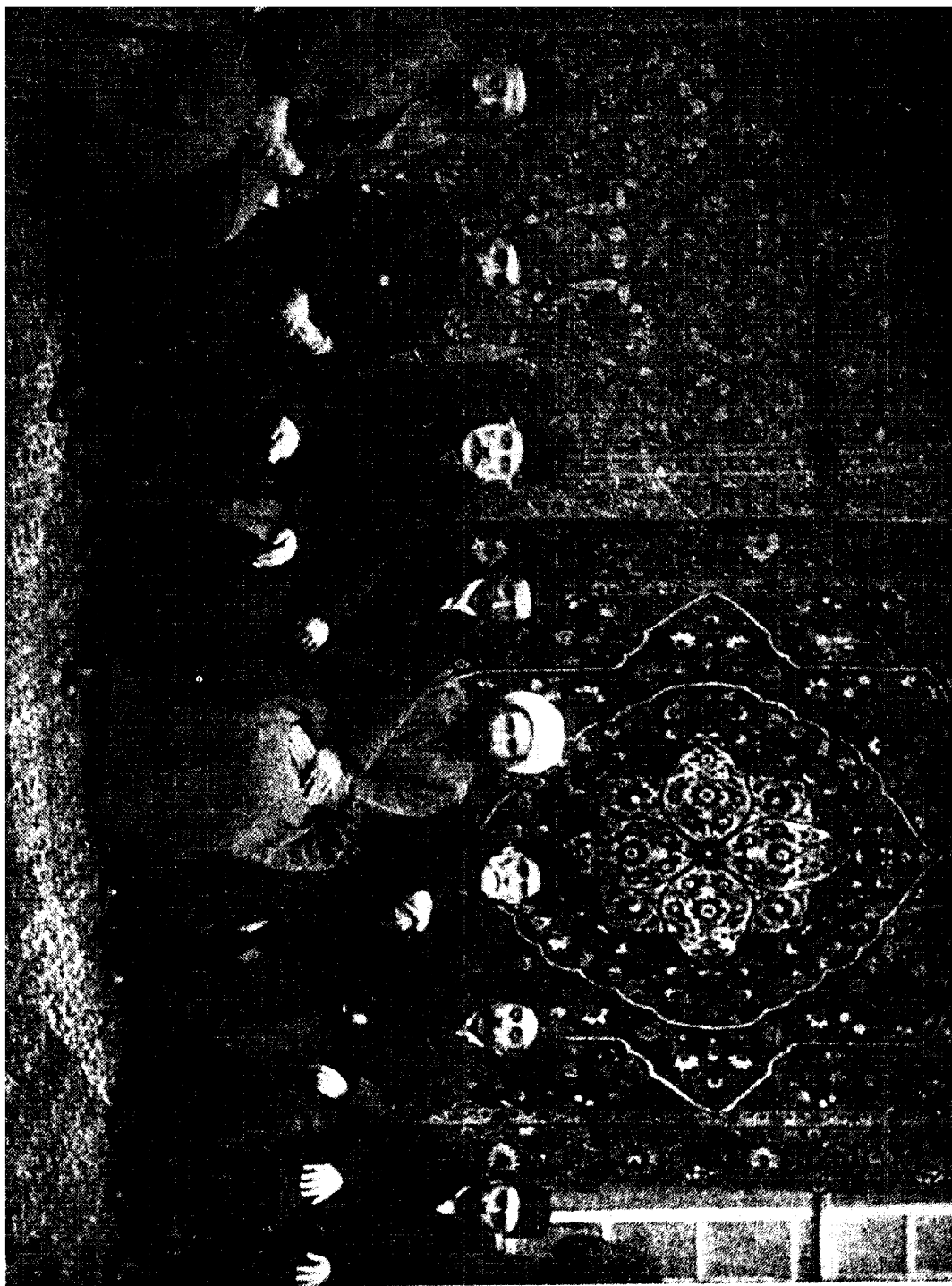
مردم آن ارجشناسی را از کوششهای او نموده اند و او این خرده گیریهای بیمغز را بآنان مینماید . بد تر آنکه بهمین بهانه ها آقای طالبوف بتهران نیامد و در چنان زمانی که یک دانشمند کار آگاه سودمند ترین نیکی را بتوده توانستی کرد خود را کنارگرفت . تلگرافی که از تبریز برایش فرستادند در پاسخ آن نمایندگی را پذیرفت . ولی شرط کرد که در ماه صفر ( سه چهارماه دیگر) روانه تهران شود . سپس در ماه صفر نیز سر باز زد و نرفت . از این رده که « وازندگان » باید نامید بسیار بودند که ماهریکی را در جای خود یادخواهیم کرد . از دوازده تن که شمردیم تنها نه تن در آذربایجان می بودند که میبایست روانه گردند . از آنان هم دو تن که حاجی امامجمعه و حاجی محمد آقا باشند آماده نشده بودند . آن از خوی نیامده ، و این کار هایش انجام نگرفته بود . تنها هفت تن آماده رفتن بودند ، و برای راه انداختن آنان روز سه شنبه هفدهم دیماه برگزیده شد که میباید آنرا یکی از روز های پیمانند تبریز شمرد ، و برای آنکه دلبستگی تبریزیان بجنبش ، و اینکه چگونه کار را بزرگ می شماردند و از درون دل به



پیشرفت آن میکوشیدند دانسته شود می‌باید داستان را گشاده‌تر نویسیم:  
آن روز مردم بازارها را باز نکردند و همگی در سر راه  
نمایندگان انبوه شدند و از در انجمن تا کنار پل آجی که بیگمان بیشتر  
از يك چهار يك فرسخ است کوچه‌ها را گرفتند. علما و سران آزادی  
در انجمن گرد آمده بودند و همه اطاقها و حیاطها پر شده بود. نمایندگان  
نخست باینجا در آمدند. مردم بیکبار از دیدن ایشان آواز شادمانی  
بلند گردانیدند. در اینجا میبایست «اعتبارنامه»ها داده شود. نخست  
میرزا حسین سخنانی گفت. میرزا فضلعلی آقا و شرف‌الدوله چیزی نوشته  
بودند، در باره دلبستگی خود بکار توده و اینکه آرزومند جانفشانی  
میباشند و میروند تا در راه توده بکوشند، دادند آنرا هم میرزا حسین  
خواند. مردم همه بیک آواز بانگ بر آوردند: «بروید در پناه خدا،  
باجان و داراک به پشتیبانی شما خواهیم کوشید».

اعتبارنامه‌ها داده شد. و پس از برخی نمایشها و پیکره برداشتن  
هنگام راه افتادن رسید. نمایندگان و علماء و سردستگان و مردم همگی  
پیاده روانه گردیدند، و تا جلو مسجد امیرخیز که درشکه‌ها را در آنجا  
نگه می‌داشتند پیاده رفتند. بر سر راه مردم همه شور و خروش مینمودند و  
شادمانی نشان میدادند.

در جلو مسجد امیرخیز منبری نهاده بودند. نمایندگان بروی  
پله‌های آن نشستند. شیخ سلیم قرانی بدست بسالای منبر ایستاده و  
چنین خواست میانه نمایندگان و مردم پیمانی پدید آورد. نخست از  
سوی مردم، از نمایندگان پیمان گرفت که در آن سفر یکه میکنند  
همیشه به پیشرفت کارهای توده کوشند، و فیروزی و نیرومندی  
ایران را در اندیشه دارند، و نگه‌داری مشروطه را بایای خودشناسند.  
سپس رو بمردم گردانیده چنین گفت: «این مردان ارجمند را که از سوی  
خود نماینده گردانیده میفرستید و آنان جان بکف گرفته و خود را بخدا  
سپرده روانه میگردند بگویند که در راه نگهداری از آنان تاچه اندازه  
آماده خواهید بود که این قران میانه شما و آنان داور باشد؟...» باز همگی  
مردم بایک آواز چنین گفتند: «باداراک و جان تا آخرین قطره خون



پ ۵۶

نمایندگان هشتگانه آذربایجان در باکو

از راست بچپ: حاجی میرزا ابراهیم آقا، مستشارالدوله، طالبوف،  
آقا میرزا فضلعلی، شرفالدوله، هدایت‌الله میرزا، احسن‌الدوله، حاجی  
میرزا آقا فرشی.

خود در یاری ونکه‌داری آنان آماده‌ایم و قران را باین گفته خود گواه میگیریم» و چنان بانك بر آوردند که تو گفتی در سراسر شهر آواز آنان را شنیدند .

پس از پیمان بندی نمایندگان بدرود گفته و بدرشکه ها نشستند و روانه گردیدند . آهنگ جلفا داشتند که از آنجا از راه قفقاز و گیلان بتهران رسند . در شهر های قفقاز در همه جا از اینان باشور و شادی پیشواز کردند . در باکو گذشته از ایرانیان که بسیار فراوان میبودند و پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند ، حاجی زین العابدین تقیوف میهمانی کرد و پذیرایی شایانی نمود . طالبوف برای دیدن اینان بباکو آمد و هشت تن در یکجا پیکره برداشتند . ولی دوباره بولادیققاز بازگشت و نوید داد که از پی آنان آهنگ تهران کند - نویدیکه بکار نبست .

### دوستگی ایرانیان قفقاز بمشروطه

چون نام قفقاز برده شد می باید هنایشی را که جنبش مشروطه خواهی در ایرانیان آنجا کرد باز نماییم : چنانکه گفتیم ایرانیان در قفقاز بسیار می بودند . گذشته از بازرگانان و پیشه‌وران گروه انبوهی کارگر در کانهای نفت باکو کار می کردند و با رنج و خواری بسیار روز می گزاردند . در سایه کمی کار و فزونی ستم در کشور خود ماندن نتوانسته و بشهرهای بیگانه پناه برده و بآن کارهای سخت تن در داده بودند، و چنانکه گفتیم در جنگ ارمنی و مسلمان چند هزار تن از آنان بیگناه گشته شدند و خونپاشان از میان رفت .

زیان ناتوانی دولت ایران را آنان بیشتر در می یافتند و این بود چون آگاهی از جنبش مشروطه و برپا گردیدن دارالشوری بایشان رسید بیش از دیگران شاد گردیدند ، و بیاد خانه و خویشان خود افتاده بپازگشتن امیدمند شدند، و چنانکه گفتیم درهرشهری از نمایندگان پیشواز و پذیرایی باشکوهی نمودند .

کارگران کانهای نفت در صابونچی و بالا خانی بده هزارتن می رسیدند، و از نمایندگان خواستار شدند که بدیدن ایشان روند و نمایندگان درخواست آنانرا پذیرفته و آهنگ آنجا کردند و پس از دیدن و اندوه

خوردن دو باره باز گردیدند .

کسانی از آگاهان ایشان پیامهایی بدارالشوری فرستاده و خواستار شدند، اگر بشود آنان نیز نمایندگان از میان خود برگزیده بدارالشوری فرستند .

پیش از جنبش مشروطه ، چون روسیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران هر کدام دسته‌ای می داشتند کسانی از اینان نیز دسته‌ای پدید آورده بودند که از همشهریان خود نگهداری کنند، و اینان درنهان، با کوشندگان تبریز پیوستگی می داشتند و از حال همدیگر آگاه می شدند . از بنیاد گزاران آن نریمانوف ، سوچی میرزا ، میرزا جعفر زنجانی، مشهدی محمد عمواغلی ، محمد تقی شیرین زاده سلماسی، حاجی خان، نورالله خان یکانی، مشهدی محمدعلیخان ، میرزا ابوالحسن تهرانی، اکبراسکویی، حسین سرابی، مشهدی باقرخان ارومیه‌ای، مشهدی اسماعیل میابی بودند . پس از مشروطه اینان ، چون مردان آزموده و آگاهی می بودند و نیک میدانستند که مشروطه ایران که بآرامش و آسانی گرفته شده بآرامش و آسانی پیش نخواهد رفت و ناگزیر بکوششهایی نیاز خواهد افتاد ، باین شدند که باهمشهریان خود همدستی نمایند و فرستادگانی بشهرها فرستادند .

به تبریز نخست مشهدی اسماعیل و سپس مشهدی محمد علیخان و حاجی خان و دیگران آمدند و اینانند که بنام « مجاهدان قفقازی » شناخته شدند چون از قفقاز آمده و خود رخت قفقازی بتن می کردند بآن نام خوانده گردیدند و گرنه از خود ایرانیان می بودند .

آمدن اینان بدلیری آزادیخواهان افزود ، و چون مردان آزموده و دیده بازی می بودند در هرکاری پیشگام می شدند و راه بدیگران می نمودند و کسانی از اینان بسخنکویی نیز می پرداختند و باگاهانیدن مردم می کوشیدند . یکدسته از بیباکی اینان رمیدند و ملایان آنان را بیدین خوانده و بیزاری نمودند . لیکن انبوه آزادیخواهان بآنان ارج گزاردند و از آمدنشان خشنودی نمودند .

به پیروی از اینان بود که علی مسیو و همدستان او دسته مجاهدان

را در تبریز پدید آوردند و همان « دستور نامه » ایشان بود که به فارسی ترجمه کرده و بدست مجاهدان دادند .

از هر باره ایرانیان قفقاز یاوری به پیشرفت مشروطه می کردند، و مابارها بیاد کارهای آنان خواهیم پرداخت . گذشته از ایرانیان، خود قفقازیان از دلسوزی و یاوری باز نمی ایستادند ، و چنانکه گفتیم روزنامه های آنان - از « ارشاد » که احمد بیگ آقایوف می نوشت ، و از « تازه حیات » که هاشم بیگ می نوشت و از « ملانصرالدین » که میرزا جلیل و چند تن دیگری از قفقازیان و ایرانیان می نوشتند، به جنبش ایرانیان ارج می نهادند ، و آنچه در ایران رخ میداد در روزنامه های خود نوشته و در پیرامون آن سخن می راندند . این بود روزنامه های آنان در ایران ، بویژه در آذربایجان ، خوانندگان بسیار میداشت . بویژه « ملانصرالدین » که چون بازبان شوخی و با ترکی بسیار ساده نوشته میشد و نگاره ها ( کایکاتورها ) می داشت آنرا بیشتر می خواندند . در ماه های نخست جنبش، محمد علی میرزا از پراکنده شدن آن در میان مردم جلوگیری و در پستخانه نگه میداشتند . ولی آزادیخواهان آذربایجان نمودند و از انجمن درخواستند که جلوگیری را بردارد و انجمن با تلگراف از دارالشوری آزادگردانیدن آنرا خواست . این همان داستانتست که طالبوف در نامه خود می آورد و آذربایجان می نماید . « ملانصرالدین » از روز نامه هایست که باید یاد آن در تاریخ بماند . این روزنامه یک شاعر خوب ، و یک نگارنده ( نقاش ) خوب، و چندتن نویسنده خوب می داشت ، و با همان زبان شوخی از بدیها سرزنش و نکوهش می نمود و نوشته هایش کارگرمی افتاد . یکرشته کارهای بدی هست که بازبان سرزنش و ریشخند زودتر از میان رود . شاعر ملانصرالدین میرزا علی اکبر صابر شیروانی می بود که شعر هایش در کتاب جدا گانه ای بنام « هوپ هوپ نامه » بچاپ رسیده و در همه جا هست .

یکی از شوخیهای ملانصرالدین در باره مجلس ایران آنست که در یکی از شماره های خود می نویسد : « بیشتر نمایندگان مجلس



پ ۵۷

کربلایی علی مسیو

ایران از ملایان هستند . زیرا در قانون ایشان برای نماینده دانش را شرط ندانسته اند .

در تبریز ملایان آن را از « اوراق مضله » شمردند و نوشته‌ای

در باره آن نوشتند که فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را بچاپ رسانیده پراکنده گردانند. ولی سودی نداشت و جلوگیری از رواج « ملانصرالدین » نکرد .

## جنگ حیدری و نعمتی در اردبیل

چنانکه گفتیم در سایه جنبش تبریز داده شدن مشروطه را بهمه شهرها آگاهی دادند و در همه جا ، کم یا بیش ، تکان در مردم پدید آمد . در

شهرهای آذربایجان از خوی و ارومی و مراغه و اردبیل و دیگر جاها نیز تکانها پدید آمد ، و چون انجمن تبریز ( انجمن ایالتی ) بهمه آنها دستور می فرستاد که در آنجا هم انجمن ( انجمن ولایتی ) برپا کنند و بکارهای شهر خود پردازند و از هر شهری يك نماینده ای برای تبریز میخواست در همه آنها انجمن برپا گردید . ولی در بیشتر شهرها معنی مشروطه را میدانستند و از کارهاییکه انجمن بایستی کرد آگاه نمی بودند و این بود در می ماندند . در همه جا ملایان پیش افتاده با اندیشه و دلخواه خود بکارهایی می پرداختند و آن را میدانی برای پیشرفت آرزوهای خود می پنداشتند . در هر شهری ، اگر هم يك یا چندتن می بودند که معنی مشروطه را میدانستند بسخن آنان گوش میدادند .

در مراغه حاجی میرزا حسن شکوهی از سالها در این راه می کوشیده و با روزنامه ها پیوستگی می داشته و او درباره انجمن مراغه می نویسد : « نمیدانستند و نمی فهمیدند که مشروطه چیست . کتابچه قانون اساسی چون بمراغه آمد ابدأ معنی فصول او را نفهمیدند و تعجب میکردند که اینهمه شورش در سر این فصول بیهوده بچه می ارزید » می نویسد : « مردم توگویی چنین میدانستند که اعضاء انجمن با ایشان نماز جماعت خواهند گزارد و یامسائل شرعی یاد خواهند داد که در تقدس و تدین ایشان دقت زیاد می کردند » .

در این میان در اردبیل يك داستان شگفتی پیش آمد ، و آن اینکه برسر برپا کردن انجمن جنگ حیدری و نعمتی برخاست . از چیزهای افسوس آور در تاریخ ایران داستان دوتیرگی حیدری و نعمتی است . ما نمیدانیم این از کی پدید آمده و چگونه پدید آمده ، و حیدر که بوده و نعمت که بوده . این میدانیم که زمان درازی شهر

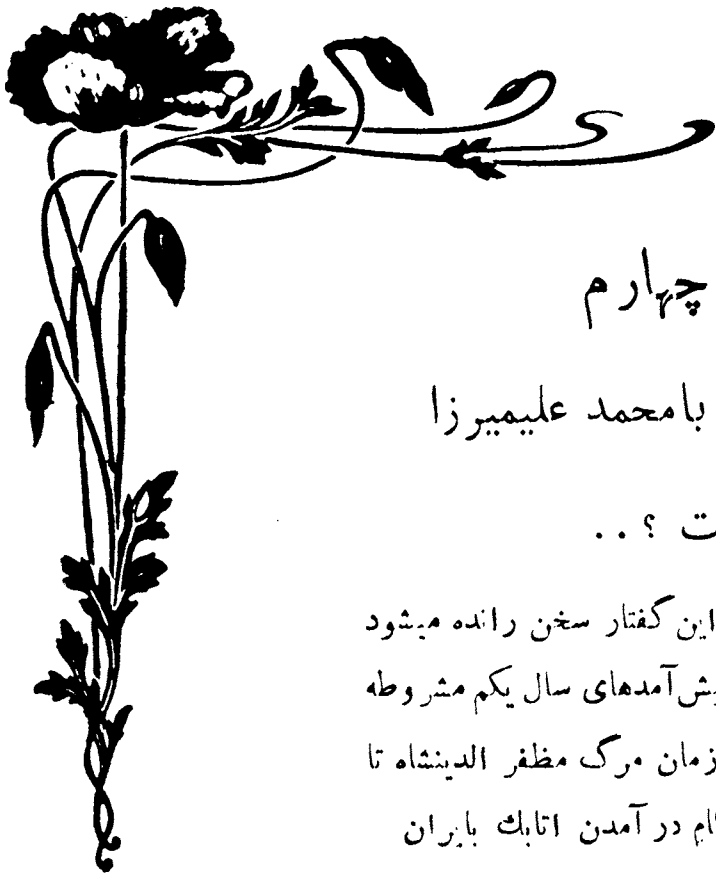
های ایران دچار چنین دو تیرگی بوده اند . بدینسان که در هر شهری مردم بدودسته بوده اند : یکی حیدری و دیگری نعمتی ، و هر دسته ای با آن دیگری همیشه و در هر کاری همچومی و دشمنی می نموده اند و باندک بهانه بکشا کش برمیخاسته اند و زدو خورد می کرده اند . از زمان صفویان این در میان می بوده تا کم کم از سختی افتاده و در بیشتر شهرها از ازمیان رفته ، و تا زمان مشروطه تنها در شهرهای اندکی باز مانده بود که هر چند سال یکبار آواز از آنها برخاستی، بویژه بهنگام محرم که چون دسته ها بستندی و آن نمایشها را نمودندی اوباش میدان یافته به کینه جوییها و خودنماییها پرداختندی .

یکی از آن شهرها قزوین میبود که در همان سال نخست مشروطه در دهم محرم ، در بیرون دروازه دو دسته باهم بزدو خورد پرداختند و در میانه دو تن کشته شده و گروهی بیشتر از سی و چهل تن زخمی شدند :

دیگری از آنها شوشتر می بود که تاهمین نزدیکیها بازمی ماند و من در سال ۱۳۰۲ که بخوزستان رفتم برای نخستین بار آن را در آنجا دیدم . شهر بدو بخش شده ، یک بخش را نعمتی خانه و دیگری را حیدری خانه میخواندند ، و باشندگان هر بخش خود را از دیگران جدا می گرفتند . دیگری اردبیل می بود که تا آغاز مشروطه باز میماند و در نتیجه آن بود که برسر برپا کردن انجمن کاربکشا کش و زدو خورد انجامید . چگونگی آنکه در آغاز مشروطه حکمران اردبیل ساعد الملك بود که یکی از نزدیکان محمد علیمیرزا و خود مرد ستمگری می بود . مردم از دست او بناله برخاستند و بدارالشوری و بانجمن ایالتی تبریز تلگرافها کردند . انجمن پافشاری نمود تا او را برداشتند ، و پس از آن بود که تلگرافی بپیرزا علی اکبر آقا مجتهد بزرگ آنجا کرده درخواست نمود که انجمن ولایتی برپا گرداند . میرزا علی اکبر آقا مردم را در مسجد گرد آورد و تلگراف را بآنان خواند و بهمدستی آنان انجمنی برپا کرد . ولی چون میرزا علی اکبر آقا از سوی نعمتیان می بود حیدریان بهمچشمی برخاستند و آنان نیز به پیشوایی حاجی میرزا ابراهیم آقا



انجمن دیگری پدید آوردند، و نادانانی از دوسو دشمنیها نمودند و هر روز در مسجد ها گرد آمده و ناهار نیز در آنجا می خوردند و بنام همچشمی بنمایشهایی برمیخواستند . سر انجام بانجا کشیده که حیدریان سواران فولادو و نعمتیان سواران قرجه بگلورا که هر دو گروه از شاهسونان تاراجگر می بودند بشهر خواندند و در برابر یگدیگر سنگریسته بگلوله بازی پرداختند که چندکس درمیانه کشته گردیده و یا زخمی شدند . این آگاهی ها که به تبریز می رسید در انجمن گفتگو کردند که هردو را از میرزا علی اکبر آقا و حاجی میرزا ابراهیم به تبریز خوانند و سپس چنین نهادند که دو تن از تبریز باردییل روانه گردانند .



## گفتار چهارم

چه کشاکشهایی با محمد علی میرزا

برخواست ؟ ..

در این گفتار سخن رانده میشود  
از پیش آمدهای سال یکم مشروطه  
از زمان مرگ مظفرالدینشاه تا  
هنگام در آمدن اتابک بایران

### مرگ مظفرالدینشاه

در آنروز که در تبریز نمایندگان را راه می  
انداختند و بدانسان شور و شادمانی می نمودند  
مظفرالدینشاه در تهران بازپسین روز زندگانی خود را بسر می برد .  
توگفتیمی تبریزیان اینرا دریافته و خود میدانستند که بزودی محمد علی  
میرزا بتخت خواهد نشست و بکندن بنیاد آزادی خواهد کوشید ، و  
تا نمایندگان بتهران رسند زمینه دیگر شده و بکوششها و جانفشانیهایی  
برای نکه داری مشروطه نیاز خواهد افتاد ، و این بود که بدانسان پیمان  
جانفشانی از یکدیگر می گرفتند .

شب چهارشنبه هجدهم دیماه ( ۲۴ ذی القعدة ) شش ساعت از شب  
رفته مظفرالدینشاه بدرود زندگی گفت . همانشب او را شسته و کفن  
کردند و فردا از میانش برداشتند و از روز پنجشنبه تا سه روز در

تکیه دولت و پس از آن تاچند روز در مسجد آدینه و مسجد سپهسالار ختم برایش گزاردند. نمایندگان نیز پاسداری نمودند و تاسه بار نشست برپا نکردند، و بسر در مجلس تور سیاه کشیدند .

این پادشاه تنها نیکیش آن همراهی بود که بامشروطه می نمود و تا میتوانست و می یارست جلو درباریان و دیگران را میگرفت . در این هنگام، مرگ او ، مشروطه خواهان را از آن همراهی بی بهره و کار را بایشان سخت گردانید .

محمد علی میرزا بجای او بتخت نشست ولی تاجگزاری روز بیست و هشتم دیماه ( ۴ ذی الحجّه ) خواستی بود . کار آگاهان دشمنی او را با مشروطه دانسته و بیمناک می بودند . ولی بسیاری فریب دوروییهای او را خورده دلگرم می ایستادند .

در همان روزها درمجلس سخنانی بمیان آمد که میرساند که دو سید بیشتر از دیگران فریب رویه کاریهای او را خورده اند و خوش گمانی فزونتر می دارند . چگونگی آنکه شادروان طباطبائی سخن از انجمن تبریز بمیان آورد و چنین گفت :

« خیلی شکایت از مجلس تبریز دارند . اگر این طور باشد مملکت هرج و مرج خواهد شد مجلس شوری یکی بیشتر نیست آنها نمیدانم چه میگویند این وضع تبریز اسباب اغتشاش شده »  
سعد الدوله گفت : « باید صبر کرد تاوکلای آنها بیایند و خودشان بنویسند که آنچه را که پیش گرفته اند صحیح نیست »

پاسخ داد : « تا منتظر باشید آنها بیایند هرج و مرج خواهد شد . »  
تقی زاده و حاجی محمد اسماعیل بسخن در آمده و هریکی جداگانه پاسخ داده و گفتند : آنجا مجلس نیست . انجمن ایالتی است برای رسیدگی بدادخواهی مردم است .

طباطبائی پاسخ داد : « کارش از این بالاتراست حاجی میرزا حسن آقا را مجبور کردند اموال خودش را بایشان واگذار کرد . »  
باز کسانی از نمایندگان پاسخهایی دادند . بهبهانی گفت : « شاه خیلی شکایت کرده از وضع مجلس تبریز که اسباب زحمت شد ، » پس



پ ۵۸

مظفرالدینشاه

این پیکره پس از دادن مشروطه و برای فرستاده شدن بخود شاه برداشته شده و باشد که آخرین پیکره اوست.

از گفتگوهایی باز طباطبایی بسخن در آمده چنین گفت : « من بخوبی اطلاع دارم بنظام الملك پیغام داده بودند ماهی سیصد تومان میدهیم میخواهی بیا و کار بکاری نداشته باش » بهبهانی هم گفت : « بلی آنها

قدری تند حرکت می کنند باید در این مطلب مذاکره شود . امروز بحمدالله شاه رؤف و مشفق است ،

این گفتگو می رسانید که محمد علیمیرزا دو سید را دیده وبا آنان گله از انجمن تبریز کرده ، و بیگمان خواستش این بوده که بادست اینان آن انجمن را از میان بردارد و از سوی آن دل آسوده گردد . چون همان روزها نقشه برانداختن مشروطه را می کشید نخست میخواست انجمن تبریز را براندازد ، و جای خرسندیست که تقیزاده و دیگران پاسخهایی دادند و طباطبایی را نرم گردانیدند .

دوسید از نقشه او آگاه نمی بودند . از آنسوی اینان چون با آرامش و بی خونریزی مشروطه از مظفرالدینشاه گرفته و از شیوه ویژه خود که « سخنی را گفتن و بروی آن ایستادگی نمودن » باشد نتیجه بدست آورده بودند ، چنین میخواستند که همیشه آن راه را پیمایند ، و این بود نیازی به بسیجیدن پشتیبان و نیرو نمیدیدند و بتلاشهای دور اندیشانه تبریز ارج نمیگزاردند ، و ما خواهیم دید که تا پایان کار اینان آن شیوه زیانمند را رها نکردند ، و بارها رخ داد که در نتیجه همین شیوه بتنگنا افتادند ، و در هر بار تبریز بفریادشان رسید و از آن گرفتاری رهاشان گردانید . یکی از آنها گرفتاری بود که سه هفته پس از این گفتگو رخ نمود و خواهیم دید که جز در سایه پافشاری تبریز از سرباز نشد .

گرفتن داراک حاجی میرزا حسن و فرستادن پیام بنظام الملك هر دو دروغ می بود . داستان مجتهد این بود که در آخرهای آذرماه ، روزی او نمایندگان انجمن را بخانه خود خواند ، و چون رفتند رو بایشان گردانیده چنین گفت : میان مردم پراکنده اند که مجتهد بدخواه مشروطه است . اگر در آغاز کارخواهان آن بود اکنون نمی باشد . نیز مرا بانبار داری بدنام ساخته اند . اکنون که غله گران و مردم از رهگذر نان در رنج و فشارند این دروغ را باسانی باور میکنند . من برای آنکه نان ارزان و مردم آسوده گردند ، بدلخواه خود رشته همه دیه هایم را بدست شما میسپارم که گندمهای مرا آورده بهر بهایی که

میخواهید بفروشید و این کار را میکنم تا مردم بدانند من خواهان مشروطه هستم. نمایندگان درخواست او را نمی پذیرفتند و او پافشاری نمود و نوشته پایین را با مهر خود سپرد:

داعی بجهت صلاح ملت و تنزل قیمت اختیار غله تمام دهات و علاقجات خود را باجزای محترمین انجمن مقدس داده و ایشان را وکیل مطلق بلاعزل نمودم که تمام غله دهات مرا ضبط و تصرف نموده هر وقت بهر قیمت که داند بفروش رسانند. درخصوص اجرت عمله و کرایه و سایر مخارج هرقراری گذارند قبول دارم. بالکلیه اختیار با ایشانست حتی دروصولی هرچه گویند بکمال اعتماد و اطمینان تصدیق خواهم داشت بتاريخ چهارم ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۴

از این رفتار توانستیمی گفت که مجتهد از درون دل بمیان توده آمده بوده و این زمان دلسوزانه با مردم راه میرفته. ولی کارها و رفتارهای دیگر این مرد که سپس خواهیم دید جلو چنین گمانی را میگرد. میباید گفت انگیزه این بیش از همه ترس بوده. زیرا چون در سایه بی پروایی نظام الملك و کار شکنی دیه داران و دیگران غله بشهر کمتر میآمد و این روزها نان کمیاب شده باز بمردم سخت میکشدت و مردم بدیه داران خشمناک شده بدگویی بسیار میکردند و در میان آزادی خواهان گفتگوی آن میرفت که انبارهای دیه داران را بدست گیرند و آنان را بفروش گندمهای خود وادارند، مجتهد برای نگه داری آبروی خود بآن رفتار برخاست.

هرچه هست کار نیکی بود، و حاجی میرزا محمود تاجر باشی که یکی از نمایندگان انجمن میبود برگمارده شد که گندمهای او را بشهر آورد و بفروشد و او تا هشتاد خروار آورانید و فروخت، و سپس کناره جویی نمود.

اما نظام الملك پس از رفتن محمد علیمیرزا از تهران بوالیگری آذربایجان آمد. آزادی خواهان پیشواز کردند و پاسداری نمودند. ولی او بهیچ کاری نمیکوشید و جز بدخواهی با آزادی ازخود نمینمود، و داستان پیام فرستادن باو از ریشه دروغ بود. این دروغها را او ساخته و بمحمد علیمیرزا نوشته و او نیز اینها را دستاویز آزردهگی از

انجمن گردانیده و بدو سید گفته بوده .

چون شماره ۲۸ روزنامه مجلس به تبریز رسید و آن گفتگوی طباطبایی و دیگران را در بر میداشت، نمایندگان تبریز چگونگی را دریافتند ولی بجای رنجش و آزردهی بچاره برخاستند، بدینسان که در روزنامه انجمن دو گفتار درازی در این باره نوشتند و چگونگی را روشن گردانیدند. خود مجتهد هم تلگراف بدارالشوری فرستاده داستان را بدانسان که رو داده بود باز نمود. از آنسوی تا این هنگام در تهران بدخواهی محمد علی میرزا با مشروطه و نقشه کار او بیرون افتاده و دو سید نیز خوش گمانی کم کرده بودند .

### تاجگذاری محمد

### علیمیرزا و بی پروایی او بامجلس

روز شنبه بیست و هشتم دیماه ( ۴ ذی الحجه ) محمد علی میرزا تاجگذاری کرد. وزیران و اعیان ها و علما و سفیران و کنسولها همه را خوانده بودند ، و بآیین باستان مشیرالدوله صدراعظم

تاج را بسر او نهاد و در همان هنگام موزیک و شلیک توپ آغاز گردید و سه روز در تهران و همه شهرها چراغان کردند. در تبریز پنج روز چراغان بود.

در کتاب آبی جمله هایی نوشته که میباید در اینجا بیاوریم . مینویسد : « تاج چون بزرگ و سنگین میبود سروی تاب نگهداری آن را نداشت . این بود ناگزیر شد که بهر دودست آن را نگه دارد و پس از چند دقیقه تاج را برداشت و بجای آن کلاه رسمی ایرانی که جقه نادری را می داشت بسر گذاشت . »

در این نشست نمایندگان مجلس نبودند. صنیع الدوله و سعیدالدوله را بنام اعیانی خوانده و بنام نمایندگان مجلس هیچ کس را نخوانده بودند. از همین جا سبب محمد علی میرزا در باره مشروطه و مجلس نمودار میشد .

کسیکه در نامه خود بشادروان بهبهانی ، آن سوگند هارا خورده و خود را خواهای مشروطه باز نموده بود ، کنون بیکبار بازگشته و این بی پروایی را مینمود . همان روز در مجلس گفتگو میان آمد ،



پ ۵۹

محمد علی میرزا با تاج شاهی  
( تاجیکه بسراو بزرگ بود و سنگینی می نمود )

و کسانی از نمایندگان گله کردند و برخی جمله های مغز داری نیز  
بمیان آمد .



میرزا طاهر گفت : « سلطان سلطان ملت است . باید از طرف ملت تاج گزارند و مجلس نماینده ملت است » .

میرزا محمود کتابفروش گفت : « حالا که اول مجلس است اگر میتواند مطالبه حق خودش را بکند والا بعدها نمی تواند کاری از پیش ببرد » .

ولی از این گله‌ها و گفته‌گوه‌ها سودی نتوانستی بود . محمدعلی میرزا کار خود را پیش برده و از ترسی که از رهگذر رسیدن بتاج و تخت میداشت بیرون آمده و این زمان در اندیشه برانداختن مجلس و مشروطه میبود .

اینمرد باخود کامگی بزرگ گردیده و پادشاهی را جز از گردن کشیدن و فرمان راندن نمی‌شناخت ، و کنون که در هنگام جوانی بتاج و تخت رسیده بود این بروی سنگین میافتاد که کسانی از توده در برابر او بالا افزاند ، و باوی گفتگو از کارهای توده و کشور کنند . معنی مشروطه و سود همدستی با توده چیزهایی بود که بمغز او راه نمی یافت .

از آنسوی گرایش او بهمسایه شمالی ، بودن آموزگاری همچون شاپشال ، و همگویانی همچون مفاخرالملک و مفاخرالدوله و امیر بهادر و ساعدالملک و سید محمد یزدی و حاجی میرزا اسدالله (۱) و مانند اینها در نزد او ، کار را سخت تر گردانیده و جای سازشی با مشروطه و مجلس باز نمیگذاشت

چنین گفته میشد پدرزنش کامران میرزا هم از بدخواهان مشروطه است و او را به برانداختن مجلس دلیر تر میگرداند . رفتار باز پسین مجلس و پذیرفتن آن ، پیمان نامه وام را بهمگی درباریان گران افتاده

(۱) یکی از ملایان فریبکار تبریز بود که با چاپ کردن کتاب دعا و مانند این خود را بمحمد علی میرزا و اندرون او نزدیک ساخته بود ، و چون با مشروطه بدخواهی مینمود از تبریز بیرونش کردند و این زمان در تهران میبود . همچنین سید محمد یزدی را از تبریز بیرون کردند و بتهران آمده بود .

و بخشم و بدخواهی آنان بسیار افزوده بود .

محمد علمیرزا به برانداختن مجلس یکدل شده و چنین میخواست که با آن همه بی پروایی نماید ، و هرچه خواست ندهد ، و هرچه قانون گذاشت و یا دستور داد نرواناند ، و آن را يك دستگاہ بیکاره ای گرداند ، و از آنسوی در شهرها ، درهریکی که پیش رود ، حکمرانان دشمنی با مشروطه نمایند و میدان بتکان و جنبش مردم ندهند ، و از برگزیدن نماینده برای مجلس جلوگیری ( چنانکه در همین هنگام در خراسان آصف الدوله این رفتار را میکرد و در تنکابن امیراسعد پسر سپهدار (۱) شیخ محمد نامی را از علمای آنجا بگناه آنکه میخواستند انجمنی برای برگزیدن نمایندگان بر پا کند گرفته و بپاهایش چوب زده ، و دیگری را از ملایان ریش بریده بود ) . از آنسوی بنام اینکه ما مسلمانیم و مشروطه با مسلمانی نمی سازد عنوان « مشروعه » را بمیان آورد و برخی از ملایان را بکار انگیزد و کشاکش بمیان اندازد ، و پس از همه کار را بآنجا رساند که مجلس تنها برای قانون گذاری باشد و آن را کاری باینکه دولت چرا وام میگیرد نباشد . يك قانون اساسی نارسایی که داده بودند آن را پس گرفتن میخواستند و عنوان « مشروعه » دستاویزی برای بهمزدن آن میبود .

در باره آصف الدوله و جلوگیری او از برپا کردن انجمن ، وزیر داخله چنین پاسخ میداد : « مردم بسیار حرف میزنند سند لازم است . بعلم الیقین باید اطلاع پیدا کرد شاید برای این بوده که چون میخواستند انجمن ملی تشکیل دهند و هرزگی و شرارت کنند حاکم جلوگیری کرده است »

این پاسخ بدتر از رفتار آصف الدوله بود و اندازه بی پروایی دولت را بمجلس نيك نشان میداد . درباره پسر سپهدار طباطبایی بصدر اعظم نوشت و او پاسخ داد : « شیخ محمد هرزه بود امیر اسعد تنبیه اش کرده » .

روز بیست و نهم دیماه که یکروز پس از تاجگذاری بود در

---

(۱) همان نصر السلطنه

مجلس گفتگو از این زمینه‌ها بمیان آمد و نمایندگان بازگله بسیاری کردند . دو روز پس از آن درنشست دیگر ، باز گله بمیان آمد و این بار برخی جمله های تندی نیز گفته شد .

حاجی سید نصرالله گفت : « اطراف شاه کسانی هستند که راضی به پیشرفت مجلس نیستند و نمیخواهند که قانونی باشد . »

استاد حسن معمار گفت : « اینها سالهاست که به الدرهم و اشتمام این مردم را چابیدند و خوردند . ابدأ راضی نخواهند شد که جلوگیری از ایشان شود »

طباطبایی گفت : « اگر آنها این مجلس را نخواهند برماست که بگوییم سلطنت با مجلس توام است و این پادشاه پادشاه مجلس است . »

از اینگونه سخنها میرفت . چیزیکه بود از پرده دری خودداری نموده و همیشه گناه را بگردن وزیران و درباریان میانداختند ، و چنین و امینمودند که خود شاه با توده و مجلس همراه است و اینانند که بدخواهی مینمایند ، و نتیجه ای که از این گفتگوهای خود می گرفتند آن بود که بنویسند و شاه را از بدخواهی وزیران آگاه گردانند و هم ازو چاره خواهند . چنانکه شاه با اینان دو رویه راه میرفت ، اینان هم از روی ترس یا از راه دور اندیشی باوی پرده نگه داشته و دو رنگی می نمودند .

لیکن در این میان مجلس بیک کاری برخاسته بود که در نتیجه آن می بایست این پرده از میان برخیزد و کار یکرویه گردد . چنانکه

### کوشش مجلس به بر انداختن نوز و پریم

گفتیم چون داستان بنیادگزاردن بانک ملی و وام دادن بدولت بمیان آمد تبریزیان پاسخ دادند که میباید نخست ببودجه دولت پرداخته درآمد و دررفت را بیک اندازه گردانید . این یاد آوری بسیار بجا بود . زیرا چنانکه سپس رسیدگی کردند و دانسته شد در آنهنگام ، درآمد دولت درسال پانزده کرور تومان و نیم ، و در رفتش بیست و یک کرور تومان و نیم می بوده که سالانه شش کرور کمی بودجه میداشتند و می بایست



پ ۶۰

میرزا جعفر خان مشیرالدوله ( صدراعظم )

جای آن را باوام برگردانند . کنون اگر بانک ملی بنیاد یافتی و قزو  
کرور تومان وام بدولت دادی نتیجه آن شدی که پس از چند ماه باز  
تهیدستی نمایند و باز وام خواهند . همانا درباریان نیز در این هنگام  
آن اندیشه را در دل می داشتند . چون از نپذیرفتن پیمان نامه وام رنجیده  
می بودند برای کینه جویی چنین میخواستند که بازرگانان و دیگران را  
در بنیاد گزاردن بانک ملی با فشار برگردانند و از این راه همه سرمایه  
آنان را از میان برده رنجهاشان بیهوده گردانند . تبریزیان این را  
پیش بینی کرده و به آن یاد آوری برخاستند ، و مجلسیان آن را

پذیرفته و داستان بودجه را بالاتر از هرکاری شمرده و بآن پرداختند. ولی در اینجا دو دشواری در میان بود: یکی آنکه میبایست درباره درآمد و درفت دولت پرسشهایی از وزیران بکنند، درحالیکه وزیران بمجلس نمیآمدند و خود را پاسخده مجلس نمی شناختند. در قانون اساسی در این باره چیزی ننوشته بودند. از دیرگاه سعدالدوله وزیر مالیه و وزیر خارجه را بمجلس میخواست که پرسشهایی از ایشان کند و هرزمان به صنیع الدوله رئیس مجلس یاد آوری میکرد، و او بدربارمی نوشت، ولی نتیجه دیده نمیشد. دیگری اینکه رشته درآمدها در دست مسیونوز و دیگر بلژیکیان میبود و آنان بمجلس ارجی نمی گزاردند و پروایی نمی نمودند.

چنانکه گفتیم مسیونوز چند کار بزرگی را در دست خود میداشت و اداره های گمرک و پستخانه و تلگرافخانه و صندوق مالیه همه در چنگ وی میبود. راستی را این بلژیکیان برای دیگران کار میکردند، و این بود با پشتیبانی آنان پیشرفت بسیاری کرده و بدینسان همه رشته های درآمد را در دست خود گرفته بودند، و آشکاره به بهزدن کار های ایران و خوشانیدن سرچشمه های درآمد دولت می کوشیدند که نیاز کشور را بوامگرفتن از بیگانگان بیشتر گردانند.

از همینجا اندازه زبونی و ناتوانی دربار قاجاری روشن میگردد. چندتن بیگانه را آورده ورشته کارهای بزرگ را بدست آنان سپرده و با آنکه دشمنی و بدخواهی آنان را با چشم میدیدند، پروایی نمیکردند و باصد بیدردی روز میگزاردند.

چنانکه گفته ایم آزردهای از دژ رفتاری بلژیکیان و بدخواهی آنان یکی از انگیزه های جنبش تهران بود، و همه کوشندگان دل پر از کینه آنان میداشتند. همچنین سعدالدوله از زمان « وزیر تجارتی » خود کینه های بسیار از آنان در دل میداشت.

از هر باره مجلس آماده میبود که از نوز و همدستان او بید گویی پردازد و بکوتاه کردن دستهای آنان کوشد، و این پیش آمد گفتگو از بودجه زمینه برای چنان کاری آماده میگردانید. چیزیکه

هست بلژیکیان نیز نا آگاه نمی بودند و بیکار نمی ایستادند . محمد علی میرزا با آن گرایش که به همسایه شمالی می داشت از نگهداری آنان دست برنمیداشت و میدانی بآنکه گفتگو از آنان بمیان آید نمیداد .

وزیر مالیه ناصرالملک ، که پس از چند بار درخواست سعدالدوله روز بیست و ششم دیماه ( دو روز پیش از تاجگذاری ) بمجلس آمد ، میرزا ابوالحسن خان نماینده فارس ازو پرسید : « عایدات اداره گمرک چقدر است ؟ . . » ناصرالملک پاسخ داد : « گمرک وزیر علیحده دارد باید این مطالب از او سؤال شود . چیزیکه هست ما میتوانیم آنچه که بما صورت دادند بگوییم » . میرزا ابوالحسن خان گفت : « چرا باید گمرک وزیر مخصوصی داشته باشد و در تحت اداره وزیر مالیه نباشد؟! ابدأ ملت اطمینان باین مطلب ندارند . . . » ناصرالملک باین پاسخ نداده گفت : « مطلبی که راجع بمن باشد در جوابش حاضرم » . هرچه سعدالدوله و دیگران در این باره پرسیدند از گردن خود انداخت و پاسخ نداد . چه راستی آن بود که نوز در کار خود جداسر میبود و بوزیر مالیه پروا نمیکرد و حساب هم نمیداد و ناصرالملک تنها نام وزیری مالیه را میداشت ،

این گفتگوها در مجلس اندازه چیرگی بلژیکیان را آشکار تر میکردانید ، و از آنسوی زشتکاریهای پیشین آنانرا در زمان عین الدوله به پیش چشمها میآورد . این بود بارها می پرسیدند : چرا باید یکتن بیگانه را وزیر گردانند . ناصرالملک میگفت : « این را بنویسید از صدر اعظم پرسید » . این خود داستانی شد که بکوشند و آن بیگانگان بدخواه را براندازند .

پس از گفتگوها ، نامه ای از سوی مجلس بصدر اعظم نوشتند که وزیران را بمجلس شناساند و زمینه کار و اندازه پاسخدهی هریکی را روشن گردانند . از این دو نتیجه را میخواستند : یکی آنکه نوز که او را بمجلس نتوانستندی شناسانید از وزیری برافتد . دیگری اینکه وزیران خود را در برابر مجلس پاسخده شناسند و هر زمان که مجلس خواستشان بیایند .

در نتیجه این نامه روز پنجشنبه دهم بهمن (۱۶ ذی الحجه) هشت وزیر که (سپس نامهای ایشان را خواهیم آورد) بمجلس آمدند ، و صدر اعظم نوید داده بود که در نشست دیگر خود نیز بیاید .

با وزیران گفتگو بمیان آمد . ولی نتیجه ای که خواسته میشد بدست نیامد . وزیران پاسخدهی را در برابر مجلس بگردن نگرفته و نبودن قانون را بهانه آوردند . هنگامیکه پرسیده شد : آیا جز از این هشت تن وزیر دیگری هست ؟ .. وزیر داخله پاسخ داد : « این مطلب را باید از صدر اعظم پرسید » . از ناصر الملك در باره گمرک پرسیده شد که آیا پاسخدهی آن اداره را بگردن خود میگیرد یا همچون آنروز از گردن میاندازد ، پاسخ گفت : « ترتیب دیروز و امروز همانست فرقی نکرده » . بدینسان مجلس بی نتیجه پایان رسید .

روز سیزدهم بهمن ماه (۱۹ ذی الحجه) چون مجلس برپا گردید حاجی محتشم السلطنه از سوی صدر اعظم بانجا آمد و « نظامنامه

### شناسانیدن وزیران بمجلس

مجلس سنا » و « امتیاز نامه بانک ملی » را با خود آورد ، و نامه ای از صدر اعظم رسانید که در آن وزیران را شناسانیده و کار هریکی را نشان داده بود ، بدینسان :

مشیر السلطنه وزیر عدلیه ، ناصر الملك وزیر مالیه ، علاء السلطنه وزیر امور خارجه ، وزیر افخم وزیر داخله ، علاء الملك وزیر علوم ، فخر الملك وزیر تجارت ، دبیر الدوله وزیر لشکر ، مهندس الممالک وزیر معادن و طرق و شوارع .

چنین نوشته بود : « آنها مسئول ذات اقدس همایونی هستند و هر وقت وجود آنها لازم باشد در مجلس خودشان یا معاون ایشان حاضر خواهند شد » .

نمایندگان در پیرامون این نامه بگفتگو پرداختند و در چند زمینه سخن بمیان آمد : نخست در باره « وزیر لشکر » ایراد گرفتند . چگونگی این بود که از دیرباز وزیر جنگ کامران میرزا بود ، و اکنون میخواستند همو وزیر جنگ باشد ، ولی او را بمجلس نمی شناسانیدند ،



پ ۶۱

مشیرالسلطنه ( وزیر عدلیه )

و بجای او دیگری را بنام « وزیر لشکر » می شناسانیدند .  
دوم پیاسخدهی وزیران در برابر شاه ایراد گرفتند . زیرا معنی



آن پاسخده نبودن آنان در برابر مجلس میبود . محتشم السلطنه پاسخ داد : شما قانونی برای وزیران ننوشته اید تا در پیرامون آن پاسخده مجلس باشند ، و بدینسان بهانه میآورد .

سوم پرسیدند آیا جز از اینها وزیری هست یا نه ؟ . . . پاسخ داد : « وزرایی که طرف سؤال و جواب هستند اینها هستند » . میرهاشم دوچی پرسید : « پس آن وزرای دیگر چیست ؟ ! . . . » پاسخ داد : « وزراء بردو قسمند : وزرای لقبی ، وزرای شغلی » .

گفتگو بسیار شد . نمایندگان هرچه پرسیدند حاجی محتشم السلطنه يك پاسخ سرسری داد . راستی این بود که محمد علیمیرزا مجلس را خوار میگرفت و چنین میخواست که پدرزن خود کامران میرزا را در وزیر جنگی نگه دارد بی آنکه کسی بتواند از او باز پرسى کند . همچنین مسیو نوز و دیگر همشهریان او را در آن کارهایی که میداشتند بگزارد بی آنکه مجلس یا وزیر مالیه بتواند از آنان حساب خواهد یا بازخواست نماید . پس از همه ، مجلس را از نیرو انداخته وزیران را بزیر دست آن ندهد ، و خود در زیر دست نگه دارد .

معنی اینها از میان بردن مجلس و برانداختن مشروطه میبود . يك مجلسی در میان خواستی بود ولی تنها برای قانون گزاردن و بی هیچ نیرویی . بدینسان محمد علیمیرزا آنچه را که پدرش داده بود پس میگرفت . مجلس خواسته بود وزیران را زیر دست خودگرداند و نوز را از کار براندازد محمد علیمیرزا نیرنگی پیش میآورد که خودآن را بیکاره گرداند .

شگفت تر آنکه مجلسیان معنی پیش آمد و اندازه زیان آن را نمیدانستند ، و این بود تنها بگفتگوهای خونسردانه بس میکردند .

در میان این گفتگوها يك تندی که دیده شد از سعدالدوله بود . بدینسان چون محتشم السلطنه نامه صدراعظم را خواند و تنها يك پرسشی درباره « وزیر لشکر » رفت و او پاسخ داد ، آغاز کرد بخواندن نامه دیگری از صدراعظم در باره « امتیاز بانک ملی » ، و میخواست چنین وانماید که آن نوشته صدراعظم يك چیز ساده ایست و جای گفتگویی

در باره آن نیست و اینست می باید در باره بانك ملی گفتگو شود .  
سعدالدوله در قبال این تندی نموده چنین گفت : « شما این امتیازنامه  
و این سند را دادید سر ما را بیچنانید ، و فردا بیاید و بگویید که  
دو کروور قرض داریم باید بدهید » .

کسانی از نمایندگان که صنایع الدوله و خویشاوندانش مخبرالملک  
و حسنعلیخان بودند هواداری از دولت نموده می کوشیدند آن نوشته  
چنانکه بود پذیرفته شود. حسنعلیخان میگفت : نوزرا چون بشما نشاناسانیدند  
همین بس است . شما چکار میدارید که باز وزیری هست یا نه ! مخبر  
الملک نیز آن را میگفت . تقیزاده و سعد الدوله و دیگران ایستادگی  
می نمودند . ولی نتیجه نمیداد و محتشم السلطنه بهمگی پاسخ میگفت .  
درباره نوز تنها باین بس کردند که نام « وزیر » ندارد ، و تقیزاده  
پیشنهاد کرد که در نوشته صدراعظم در آنجا که میگوید : « وزرا  
اینها هستند » يك کلمه « لاغیر » افزوده شود . محتشم السلطنه آن  
را هم نپذیرفت و چنین بهانه آورد : « این مطلبی که شما می گوید  
در اینجا توضیح و اوضحات خواهد بود » .

نشست با این گفتگوها پایان رسید . در نشست دیگر ادیب التجار  
نماینده اسپهان درخواست که باز در آن باره گفتگو شود . صنایع الدوله  
خرسندی نداد و چنین خواست که « نظامنامه مجلس سنا » را بگفتگو  
گزارد . ولی نمایندگان خاموش نشدند و خواه و ناخواه گفتگوبمیان  
آمد و کار بازرردگی کشید . صنایع الدوله از مجلس برخاسته به  
اطاق دیگر رفت و نمایندگان نیز رفتند . پس از چندی که باز گشتند  
صنایع الدوله گفت : « اگر میخواهید مجلس فایده بحال ملت داشته  
باشد باید کار کرد . از منازعه و مشاجره لفظی هیچ فایده حاصل  
نخواهد شد . اینست نظامنامه مجلس سنا ، اول شروع بمذاکره و  
تصحیح آن بشود . بعدهم بهمین ترتیب باید مشغول کار شد » این را  
گفت و « نظامنامه سنا » را بگفتگو گذاشت . و آن گفتگورا بیکبار  
از میان برد . نمایندگان نیز گردن نهادند .

بدینسان محمد علیمیرزا استادانه نقشه خود را بکار می بست ، و در باریان خود را فیروز می شماردند . چیزیکه هست جنبش ناکهانی تبریز حال را بهم زد و نقشه را دیگرگون گردانید .

مانیک نمیدانیم تبریزیان چگونه از این پیش آمدها آگاه میشدند و اندیشه های درونی محمد علیمیرزا را در می یافتند . آنرا که در تهران از نزدیک نمیدانستند آنان در تبریز از دور می دانستند . این زمان از نمایندگان آذربایجان جز دو تن که تقیزاده و میرهاشم باشند در تهران نمی بودند . بمیرهاشم جزگمان بد نتوان برد و میتوان گفت تقیزاده این آگاهیها را به تبریز می داد . چیزیکه هست چرا او خود در مجلس نیگفت ؟ ! . چرا معنی این رفتار محمد علیمیرزا را که از میان بردن مشروطه می بود آشکار نمیگردانید تا مردم بدانند و بشورند ؟ ! .. اینها را نیک نمیدانیم .

### شورش بهمنماه

در تبریز پس از راه انداختن نمایندگان آرامش بود . چون آگاهی از مرگ مظفرالدینشاه رسید اندوه خواری نمودند و تلگراف بدارالشوری فرستادند . سپس چون آگاهی از تاجگذاری پسرش رسید پنج شب چراغان کردند . از آن پیش آمدها آگاهی نمی بود . ولی چون «قانون اساسی» رسیده بود آن را نارسا می یافتند و خرده ها بآن میگرفتند . نیز ناایمنی هایی در آذربایجان بویژه در پیرامونهای ارومی رخ داده بود و نظام الملك پروای آنها نمیداشت از اینرو آزرده گی می نمودند . نیز آگاهیها از تهران میرسید که سید محمد یزدی و دیگر بدخواهان جنبش آزادی که از تبریز بیرون رانده شده بودند ، در تهران پیرامون شاه را گرفته اند . همچنین ساعد الملك که در نتیجه گله مندی اردبیلیان انجمن پافشاری نمود و او را از حکمرانی برانداخت ، در تهران « وزیر مخزن » گردیده . اینها مایه دل آزرده گی میشد ، ولی خاموش می ایستادند .

روز سه شنبه پانزدهم بهمن ( ۲۱ ذی الحجه ) نامه هایی از تهران رسید که پیش آمدهای دل آزار باز پسین را از دژ رفتاری پسر سپهدار باشیخ محمد و دیگران ، و بی پروایی شاه بامجلسیان و نخواندن آنان

بتاجگزاری ، و پافشاری او برای نگهداری بلژیکیان ، و پذیرفتن وزیران پاسخدهی را در برابر مجلس و مانند اینها آگاهی میداد .

اینها سران جنبش را بشورانید. اینان خواست محمد علی میرزا را از آن رفتار نیک دانستند و آنچه در پس پرده میبود در یافتند، و این بود خاموشی را کنارگزارده بکار برخاستند . بدینسان که روز چهارشنبه شانزدهم بهمن ( ۲۲ ذی حجه ) یکدسته از مجاهدان بانجمن در آمده بانمایندگانی که در آنجا می بودند بگفتگو برخاستند و تندیها نمودند که ازچنان پیش آمدهایی ناآگاه میباشند و بی پروایی می نمایند. کم کم آگاهی بنمایندگان پیشه وران رسیده همگی در انجمن گرد آمدند . همچنین مردم چگونگی را شنیده وبازارها را بسته رو بانجا آوردند . میرزا جواد ناطق نامه ها را باز خواند و خود سخنانی گفت . مردم بشور وفریاد برخاستند . کسانی ناله و گریه می نمودند و کسانی زبان بنقرین و بدگویی می گشادند . از هرسو همه و غوغا شنیده میشد . مردم توگویی يك چیز بسیار گرانمایه ای از دست داده اند و بیتابیها می نمودند . دراین میان علما وملایان را نیز یکایک می آوردند ، وچون همگی گرد آمدند ، واعظان بخاموش گردانیدن مردم کوشیدند و پس از گفت و شنید چنین نهادند که فردا در تلگرافخانه گردآیند و کسانی را از تهران بیای تلگراف خواسته گفتگوکنند . تلگرافی از انجمن بکسانی از نمایندگان مجلس فرستاده شد . همچنین علما تلگراف بدوسید کردند . تلگراف اینان را درپایین می آوریم :

خدمت حضرات آقایان حجج الاسلام دامت برکاتهم امروز یاره مکاتیب از طهران بجمعی از اهالی تبریز رسیده ومآل همه آنها اینست که اعضای محترم دارالشورای ملی طهران دل تنگی از عدم پیشرفت امورات مشروطه دارند و اعلیحضرت همایونی را موافق نمیدانند وباین واسطه اهالی تبریز تماماً مشوش وبازار بسته وهنگامه است اهالی دولت را مشروطه دانسته وتمکین تمام داشتند این اخبارات موحشه اسباب هیجان عمومی شده اعضای انجمن تبریز باعضای دارالشورای اطلاع داده اند که فردا پنجشنبه چهارساعت ازدسته درتلگرافخانه حاضر شوند تامخبره حضوری بشود این است که متمنی هستیم که حضرات حجج

الاسلام نیز در ساعت مزبور شرف حضور داشته باشند که دعاگویان نیز حاضر شده مغایره و مشاوره حضوری نماییم (عموم حجج الاسلام تبریز) فردا پنجشنبه علما و نمایندگان انجمن و سران جنبش در تلگرافخانه گرد آمدند . مردم نیز بازارها را باز نکرده در حیاط تلگرافخانه و آن پیرامونها انبوه شدند که چگونگی را بدانند و در اینمیان از شور و خروش باز نمی ایستادند . کسانی از کوشندگان دسته‌ای از بچگان پدید آورده و جمله های شور انگیزی بآنان یاد دادند که بترکی می سرودند : « برقاشوق قانمزوار و کلای ملته نثار کتور مشوق » اینها همه برای تند گردانیدن سہشہا و فزودن بہ پافشاری مردم بود . سخنگویان ، از شادروان شیخ سلیم ومیرزا حسین ومیرزا جواد پیایی سخنها می گفتند و مردم را بآرامش و پافشاری وامی داشتند . پس از پیش آمد بست نشینی چنین جوش و جنبشی در تبریز برنخاسته بود با تہران گفتگو آغاز گردیده و این شکفت کہ از آنجا همه خونسردی و دل آسودگی نشان میدادند و این بیم و جوش تبریز را بی انگیزه و بیجا می شماردند . رویہ های برخی از تلگرافها چون دردست می باشد در اینجا می آوریم :

## طهران

خدمت آقایان دام اجلالہم تلگراف انجمن مقدس زیارت شد فوری بتلگرافخانه آمدہ فرستادم جناب مستطاب اجل سعیدالدولہ و آقای مرتضوی و جناب حاج امین الضرب تشریف بیاورند جناب آقای سید حسن تشریف دارند هنوز آقایان نرسیدہ اند قصد چیست و اسباب اغتشاش کی بنظر بندہ ایگونہ اقدامات مانع پیشرفت مقصد اصلی و تعویق امور صلاح عامہ کہ در نظر است خواهد بود (محمد اسمعیل) (تقی زادہ)

## تبریز

اولا نہایت تشکر و امتنان از زحمات جنابان عالی داریم عجالتاً خواهشمندیم نہایت فوریت جمعی از آقایان دارالشورای کبری حاضر فرمایند جنابان حجج الاسلام



پ ۶۲

حاجی مخبرالسلطنه

( این پیکره چند سال دیرتر از آن زمان برداشته شده )

طهران فرموده اند که تشریف فرمای تلگراف خانه شوند مرحمت فرموده آقایان حجج الاسلام را هم اطلاع دهید مرحمت فرمایند که آقایان علما منتظر تشریف دارند عمده اغتشاش بواسطه سست بودن مجلس شورای کبری و عدم پیشرفت مقاصد و کلاء و بعضی مطالب که با حضور عموم عرض میشود (انجمن ملی)

## طهران

حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای آقا سید محمد مجتهد دامت برکاته تشریف دارند و جناب حاج سید مرتضی آقا حاضرند و کلاهی محترم آذربایجان فردا جمعه ۴ بغروب مانده وارد خواهند شد بعضی از اعضای محترم مجلس شورای هم اطلاع دادم الان تشریف بیاورند مطالب لازمه را بفرمایید (محمد اسمعیل)

## تبریز

مستدعی از آقایان حاضرین تلگراف خانه میباشیم که اسامی آقایانیکه تشریف دارند مخابره فرمایید که مطلع بشویم علماء تجار عموم اهالی انجمن ملی

## طهران

آقایانیکه تشریف حضور مبذول فرموده اند حضرت مستطابان حجج الاسلام آقای آقا سید عبدالله و بندگان آقای آقا سید محمد مجتهد دامت برکانه جناب مستطاب اجل سعدالدوله جناب حاجی سید مرتضی جناب حاجی امین الضرب جناب حاجی معین التجار جناب تقی زاده جناب مشار الملک نواب والا اسدالله میرزا ( اقل محمد اسمعیل )

## تبریز

آنچه عرض میشود تماماً گفته جمیع ملت است که دیروز بازار را بسته بانجمن مقدس اجتماع نموده صراحتاً میگویند و واضح جواب میخواهند اولاً در عدم پیشرفت امورات و کارهای شورای کبری مانع کجاست و سبب چیست ثانیاً درحالتیکه شورای کبری حق دارند از کلیه کارها باخبر و مداخله داشته باشند

سبب چیست که از اغلب کارها بی اطلاعند مثل تاج گذاری و تعیین ولایت عهد و عزل و نصب حکام و دادن بعضی کارهای عمده باشخاص غیر صحیح و مسئول ندانستن وزراء خودشان را و عدم اجراء بعضی از اصول نظامنامه اساسی و فتور در کارها و غیره که اینها اسباب یأس و هيجان ملت شده است (مجتهد و جناب حاجی میرزا محسن آقا ثقة الاسلام و شیخ الاسلام و علما و تجار و عموم ملت)

## طهران

خدمت علمای اعلام و سایر آقایان و تجاریکه در تلگرافخانه مبارکه هستند عرض میشود بر حسب احضاریکه نموده بودید اقل العلماء باتفاق جنابان حاج سید مرتضی آقا و حاجی محمد اسمعیل آقا و تقی زاده زید عزهم در تلگرافخانه حاضریم و برای استحضار شما زحمت داده میشود که آنچه از طهران برای شما نوشته اند خلاف محض و کذب صرف است اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و دولته نسبت بمجلس مشاوره ملی کمال مساعدت و همراهی را دارند آنچه شاهنشاه مبرور البسه الله حلل النور در باب مجلس و موجبات آسایش عامه نوشته و دستخط فرموده اند اعلیحضرت همایونی امضا فرموده اند و با کمال عدل و نصفت برای تهید انتظام امور ملک و مملکت غایت مجاهدت و مرحمت دارند خیالات شما تماماً بی مأخذ است . بهترایکه همگی بر سر کار و کسب خود رفته باغتشاش ولایت راضی نشوید و آسوده باشید که عنقریب آثار مرحمت و توجهات همایونی ظاهر و عامه مردم آسوده خواهند شد مجلس مشاوره طهران نیز در کمال انتظام همه روزه منعقد و عموم منتخبین مشغول جرح و تعدیل امور عمومی هستند (محمدابن صادق الحسینی الطباطبائی)

## طهران

خدمت علمای اعلام و آقایان تجار محترم متوقفین تلگرافخانه مبارکه عرض میشود بطرریکه تلگراف کرده بودید اقل العلماء باتفاق جنابان حاجی امین الضرب و حاجی معین التجار و سایرین در تلگرافخانه حاضر هستیم و همان قسمی که حضرت مستطاب حجة الاسلام آقا سید محمد مجتهد الطباطبائی سلمه الله تعالی مرقوم فرموده اند آنچه شنیده اید خلاف محض و دروغ صرف است بندگان اعلیحضرت همایونی



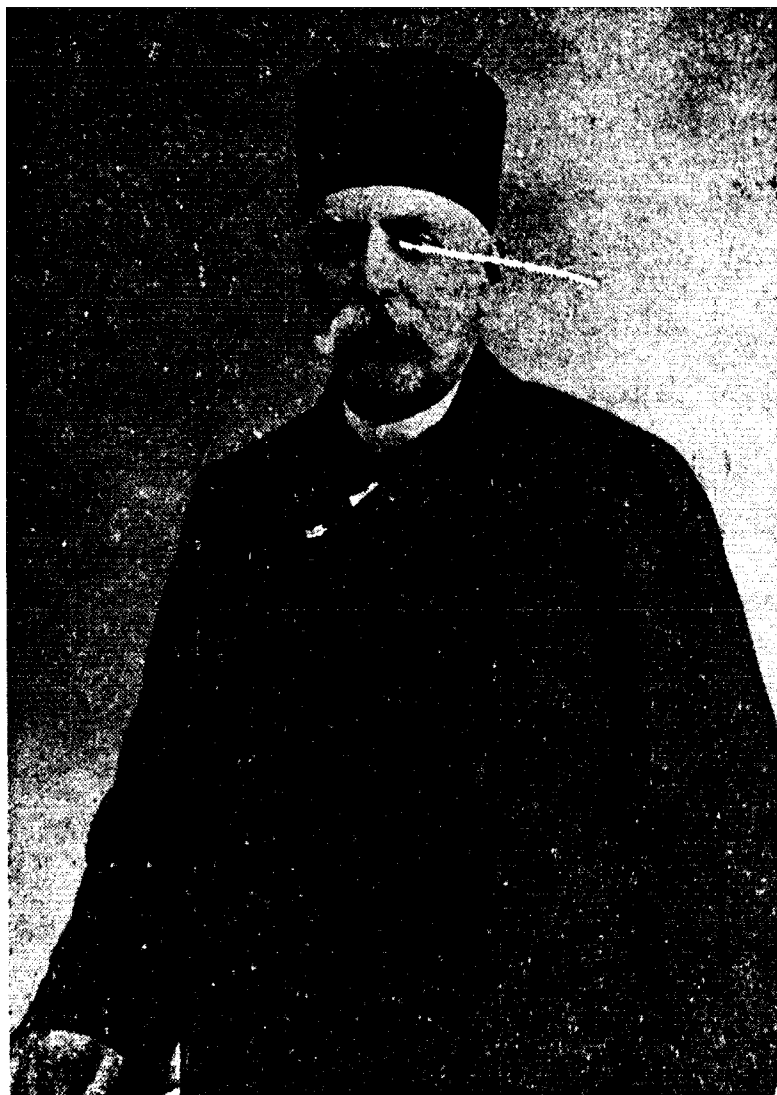
باکمال مراقبت و نصف درانتظام امورکافه مردم مملکت نهایت مساعدت و مرحمت را دارند و مخصوصاً باقرط مساعدت در پیشرفت امور مجلس ملی توجهات کامله مبذول میفرمایند چنانچه امتیازنامه بانگ ملی را دو روز قبل بشرف امضی مبارک موشح فرمودند که بر حسب خواهش عامه تجار و اهالی این منظور عمده هم صورت وقوع حاصل گشت در این صورت ابدأ جای این تصورات نیست و بلکه باید عامه مردم متشکر بوده و امروز در مساعدت باوظایف بانگ ملی کمک نمایند پس بهترینست که فوراً باکمال آسایش خیال برکسب و کار خود رفته منتظر ظهور توجهات کامله ملوکانه و نظم امور عامه باشند (داعی عبدالله الموسوی بهجانی)

## درخواستهای هفتگانه تبریزیان

از این تلگرافها نیز پیداست ، که چنانکه گفتیم ، در تهران خواست محمد دلیمیرزا را در نمی یافتند ، و معنی آن رفتار او را با مجلس نمی دانستند ، و شکفت تر آنکه دوسید باز خوش گمانی می نمودند. تبریزیان هفت چیز را پیشنهاد می کردند که بدستکاری مجلس از شاه خواسته شود. ماهمان نوشته آنان را میآوریم :

- ۱) شخص همایونی باید دستخطی برای اسکات عامه صادر نمایند که دولت ایران مشروطه تامه است .
- ۲) عدد وزرای مسئول فعلاً از هشت عدد متجاوز نیست و هرگاه بعد ها تشکیل يك وزارتخانه لازم گردد بامضای مجلس تشکیل داده خواهد شد .
- ۳) از این و بعد از خارجه وزیر نباید معین و مقرر شود .
- ۴) در هر ولایات و ایالات باطلاع مجلس شورای ملی انجمن محلی برقرار باشد .
- ۵) وزرای افتخاری ابدأ نباید باشند . یعنی اسم وزارت بجز بر هشت وزیر مسئول در دایره دولت نباید برده شود .
- ۶) عزل مسیو نوز و پریم و توقیف لاورس رییس گمرکخانه تبریز فوری لازم است .
- ۷) عزل ساعد الملك

از يك تا پنج چیزهایست که میخواهند دولت بپذیرد و در



پ ۶۳

فرمانفرما

قانون اساسی آورده شود . برای استواری مشروطه و درستی آن اینها را در بایست می‌شمرند . از آنسوی هریکی از اینها پیشرفت يك خواستی را در بر میداشت . یکم برای جلوگیری از اندیشه ای بود که محمدعلی میرزا در باره مجلس میداشت و چنین میخواست که آن تنها برای قانونگزاری باشد و مشروطه بمعنی درست خود که در کشورهای اروپا میبود بایرانیان داده نشود . دوم نیز برای استواری کار مشروطه و مجلس بود . سوم را برای کوتاه گردانیدن دست بیگانگان میخواستند . چهارم

برای جلوگیری از خودسری حکمرانان بود ، و چنین میخواستند همه شهرها رشته در دست خود مردم باشد تا حکمرانان نتواند دستور محمد علی میرزا کارشکنی‌هایی کنند . این را خود تبریزیان بسته و چنان انجمنی برپا گردانیده بودند و میخواستند در همه جا آن اما درخواستهای ششم و هفتم : برداشتن نوز و دستیار او یکی از آرمانهای آزادیخواهان گردیده بود و خود ماندن آنان بر پس از آنهمه بدخواهیها ، مایه تنگی شمرده میشد . باز داشتن لا برای این بود که او دزدی‌هایی کرده و آهنگ گریختن از ایران مید ساعد الملك را نیز دیدیم که دور رانده انجمن میبود ، و این به تبر گران می افتاد که بسرکار باشد .

روز پنجشنبه با این تلگرافها پایان رسید . امروز تلگراف نمایه هفتگانه از قزوین آمد که از آنجا باهنگ تهران روانه می‌گرد در راه گیلان دچار برف گردیده و دیر کرده و کنون پس از ماه بقزوین رسیده بودند . از آسوی از تهران آخرین پاسخ ای که چون فردا نمایندگان آذربایجان میرسند درخواستهای شما را آنان گفتگو کرده پاسخ دهیم . بدینسان مردم پراکنده شده بخود رفتند .

فردا آدینه باز سرجنیانان در تلگرافخانه گرد آمدند و مراد حیاطهای تلگرافخانه و توپخانه و جبه خانه را پرگردانیدند . می آمدند و یکدسته می رفتند . واعظان مردم را بیکار نگزارده می گفتند ، و چون در چنین هنگامها کسانی تندرویها نمایند و پدید آورند ، اینان باپند جلوگیری می نمودند و مردم را آرام و چشم بسوی پیشروان داشتن وادار می کردند . امروز دبستانها از شا دسته ها پدید آورده بودند که سرود خوانان با آنجا می آمدند

آمالمز افکار مز لقبال وطندر

سرحد یمزه قلعه بزیم خاک وطندر

دعوا گونی یکسر گورونن قانلو کفندر

ایرانلو لاروخ جان ویرروخ نام آلاروخ بز

دعواده شهادتله هامی کام آلا روخ بز (۱)

تاهنگام پسین بدینسان گذشت . و چون مردم بیتایها می نمودند و پیدا بود که اگر پاسخی بدلخواه نرسد ازپا نخواهند نشست شادروان ثقة الاسلام تلگرافی بخود شاه فرستاد و چگونگی را باز گفت . سپس مجتهد تلگراف دیگری هم بدانسان فرستاد .

اما در تهران ، امروز شور دیگری میبود . چنانکه گفتیم امروز نمایندگان هفتگانه بتهران می رسیدند . مردم دسته دسته به پیشواز می شتافتند و شور و شادی بسیاری می نمودند . تهران یکی از روزهای کم ماندی بخود می دید . گذشته از عنوان نمایندگی نام آذربایجان این زمان ارجمند شمرده میشد . از آنسوی بی پروایی شاه بمجلس و چیرگیهایی که درباریان می نمودند بهمه برخورد بود و مردم رسیدن نمایندگان هفتگانه را در این هنگام مایه فیروزی برای مجلس می شماردند . پیشه‌وران باسران خود تایرون دروازه به رده ایستاده بودند ، و چون نمایندگان فرار رسیدند ، گاوی بنام مردم تهران ، زیر پای آنان سربریدند . حاجی صادق نامی از شادمانی یک دیوانگی از خود می نمود ، و آن اینکه دو پسر نوری خود را همراه آورده بود که زیر پای نمایندگان آذربایجان قربانی خواهم کرد . آقا میرزا فضلعلی چنین گفت : « مامیباید قربانی این نورسان باشیم . از ما گذشته و همه کوششهای ما از بهر اینان است » .

مردم خواستار شدند که همه نمایندگان دریکجا نشیمن گیرند که کار دید آسان باشد . حاجی محمد اسماعیل همه را بخانه خود خواند . ولی فرصت دید بسیار کم بود . زیرا همان روز نمایندگان را از تبریز بتلگرافخانه خواسته بودند . پس از آمدن صنیع الدوله و سعدالدوله و برخی دیگر از سران مجلسیان که گفتگوهایی با آنان کردند بآهنگ تلگرافخانه روانه گردیدند و تا فرو رفتن آفتاب در آنجا می بودند .

(۱) این شعرها از نامق کمال شاعر عثمانیست که بنام عثمانیان

سروده . در تبریز آنها را بنام ایرانیان گردانیده و بسیاری خواندندی . امروز هم شاگردان دبستانها می خواندند .

## بی‌پرده شدن اندیشه های محمد علی‌میرزا

از آنسوی شب درخانه مشیرالدوله صدراعظم  
نشستی خواستی بود ، که بابودن صنیع‌الدوله  
و سعدالدوله و حاجی معین و مرتضوی و امین  
الضرب و حاجی محمد اسماعیل ، درباره درخواستهای هفتگانه تبریز گفتگو  
کرده شود . مشیرالدوله فرستاد و نمایندگان تازه رسیده را نیز خواند  
و اینان از تلگرافخانه بانجا رفتند .

گفتگو آغاز شد . سعدالدوله از سوی تبریزیان سخن میگفت  
و درخواستهای ایشان را باز مینمود . مشیرالدوله گفت : « دولت میخواهد  
هزار وزیر داشته باشد شما با وزرایی که دولت بشما معرفی میکند طرف  
هستید ، شما چکار دارید که دولت فلان قدر وزیر دارد ؟ ! » .

سعدالدوله گفت : « در دولت مشروطه باید وزراء مسئول باشند  
و غیر از وزرای معین هیچ وزیری خواه افتخاری یا رسمی باید نباشد .  
مگر ما دولت مشروطه نیستیم ؟ ! مگر دولت بما مشروطه نداده ؟ ! » .  
مشیرالدوله گفت : « خیر ما دولت مشروطه نیستیم و دولت بشما  
مشروطه نداده . مجلسی که دارید جهت وضع قوانین است » .

سعدالدوله رو بدیگران برگردانیده گفت : « آقایان شنیدید که  
چه میفرمایند . در این صورت ما غیر از تعیین تکلیف ملت تکلیفی نداریم .  
بعد ازین بودن ما در این مجلس زیاد است برویم ! »

حاجی امین‌الضرب بپا برخاست و چنین گفت : « دولت نمیتواند  
بگوید من بشما مشروطه نداده ام . اگر ما مشروطه نیستیم چرا از  
ولایات مبعوث می‌فرستند ؟ ! ما خودمانرا رسماً مشروطه میدانیم و حقوقی  
که داریم هیچکس نمی‌تواند از ما پس‌گیرد مگر با خون ملت ... »  
سپس مستشارالدوله بپا خاست و بسخنانی پرداخت و در پایان  
چنین گفت : « حال که دولت نکول میکند و میخواهد ملت را فریب دهد  
تکلیف ما غیر از اطلاع دادن بملت خودمان که در تلگرافخانه جمع  
و منتظر هستند نیست . مرخص فرمایید برویم و آنان را از انتظار  
برهائیم » .

این را گفت و همگی برخاستند که بیرون آیند . مشیرالدوله



پ ٦٤  
شاپشال

٣٠٠

گفت : خشم ننمایید و بنشینند و آنچه میخواهید بنویسید که فردا بشاه  
شان دهم . سعدالدوله گفت : ما آنچه را که میداریم نتوانیم دوباره  
از دولت بخواهیم . خواست ما درست گردانیدن قانون است که کمیهای  
آن برداشته شود . مشیرالدوله گفت : کمیهای آن چیست ؟! . گفت :  
اسخده بودن وزیران ، و باندازه بودن شماره آنان ، و برداشته شدن  
رونیان ، که یکی از آنان نوز و پریم است . این را گفت و بدیهای  
نوز را شمردن گرفت .

مشیرالدوله گفت : اینها همه راست است ، ولی دولت ناگزیر است  
نوز را بدانسان که بود نگه دارد . سعدالدوله پاسخ داد : ولی توده  
ناگزیر نیست که بد خواهان را بپذیرد .

بدینسان گفت و شنید میرفت . سعدالدوله تندها می نمود و دیگران  
ششپانی ازو نشان میدادند ، و مشیرالدوله نرمی مینمود . و سرانجام  
چنین نهاده شد که فردا بنمایندگان دیگر نیز آگاهی دهند و مجلس را  
بیرون از نوبت برپاکنند و با سکالش نوشته ای پدید آورده بنزد صدر  
عظم فرستند که بشاه نشان دهد و پاسخ گیرد . بدینسان نشست به  
بایان رسید .

می باید برخی جمله های مشیرالدوله را نیک اندیشید . اینها  
اندیشه های محمد علی میرزا می بود که از دهان صدراعظم بیرون می آمد .  
« دولت بشما مشروطه نداده . مجلسی که دارید جهت وضع قوانین است »  
آنچه در نامه خود بمجلس درباره پاسخدهی وزیران و دیگر چیز ها  
نوشته بود ، از آن نیز اینمعنی را میخواست . ولی مجلسیان آن را  
نیفهمیدند ، و چنانکه دیدیم باخونسردی درپیرامون آن گفتگو میکردند  
و کسانی نیز هواداری ازدولت مینمودند . درباره نوز آشکاره میگوید :  
« دولت ناگزیر است او را بسر کار نگه دارد » چرا دولت ناگزیر  
نمی بود ؟! . زیرا نوز و همکاران او بسود روسیان کار میکردند و آنان  
بنام آنکه گمرک درگرو ایشانست و میباید در دست کسانی باشد که آنان  
بشناسند و دلگرم باشند نگهداری از اینان مینمودند ، و محمدعلیمیرزا  
نمی یارست که کاری نه بدلخواه آنان کند . این اندازه درماندگی و ناتوانی

دولت خودکامه میبود . با اینهمه بامردم ، آن گردنکشی و دژ رفتاری را می نمودند . مردم که ازدرون دل بکار برخاسته و آرزو می کردند بایشان یابوری نمایند و پشتیبان باشند و در برابر بیگانگان نیرومندشان گردانند ، در برابر اینها آن بدیها را از خود نشان میدادند .

روز شنبه نوزدهم بهمن ( ۲۶ ذی الحجه ) ، مجلس بیش از نیمروز در يك اطاق نهانی بر پا گردید . نمایندگان تبریز هم آمدند . تقی زاده و حاجی امین الفخر ب هر کدام نوشته دیگری درباره کمیهای قانون اساسی آماده کرده بودند . آنها را خواندند و پس از گفتگو و سکالش چون دیدند در آن باره به سخن بسیاری نیازمندند و چنان فرصتی نیست بهتر دیدند که بهمان فهرست درخواستهای تبریز بس کنند و آنها را نوشته بادست حاجی مخبر السلطنه بنزد صدراعظم فرستادند که تا چهار ساعت دیگر پاسخ از شاه گرفته و بفرستد . سپس چون پاسخی نرسید هفت تن را از نمایندگان برگزیده نزد صدر اعظم فرستادند . از آن نیز نتیجه نشد محمد علی میرزا ایستادگی می نمود و بیابانه پاسخها می داد . مجلس تا شام بر پا می بود و رسیدن پاسخ را می بیوسید .

امروز تهرانیان هم در شورش همدستی نمودند . گذشته از جنبش تبریز گفتگو های دیشبی با صدراعظم همه را بیدار میگردانید . دسته های انبوهی از آنان در خیاط مجلس و آن پیرامونها گرد آمده همراهی با درخواستهای تبریزیان مینمودند و چنین میخواستند که در اینجا هم بازار را ببندند . ولی مجلس خرسندی نداد و جلو گرفت .

از آنسوی در تبریز امروز همچنان شور و خروش برپا میبود . گذشته از تلگرافخانه و آن پیرامونها ، مردم در برخی مسجد ها گرد آمده و همراهی با کوشندگان مینمودند . گذشته از شهر ، از باسمنج و شبستر با تلفون همدردی نشان میدادند . چون ساعت بساعت باتلگراف از پیش آمد های تهران آگاه میشدند ، از ایستادگی محمد علی میرزا سخت برآشفتنند ، و یکدسته باین شدند که برای فشار آوردن باو بيك گام دیگری برخیزند ، و آن اینکه اداره های پست و تلگراف و تذکره و صندوق مالیه و قورخانه را بدست گیرند ، و نگزارند دولتیان بکار



پردازند . ولی دوراندیشان این را نپسندیدند ، و تنها باین بس کردند که تلگرافخانه را بدست دارند و نگزارند تلگرافهای دیگری فرستاده شود .

شاگردان دبستان باز رده بسته و سرود خوانان میآمدند و میرفتند و شنیدنیست که درمیان آن شور و خروش کسانی نیکوکاری را فراموش نمیکردند و برای دبستانها «اعانه» گرد آورده و میدادند .

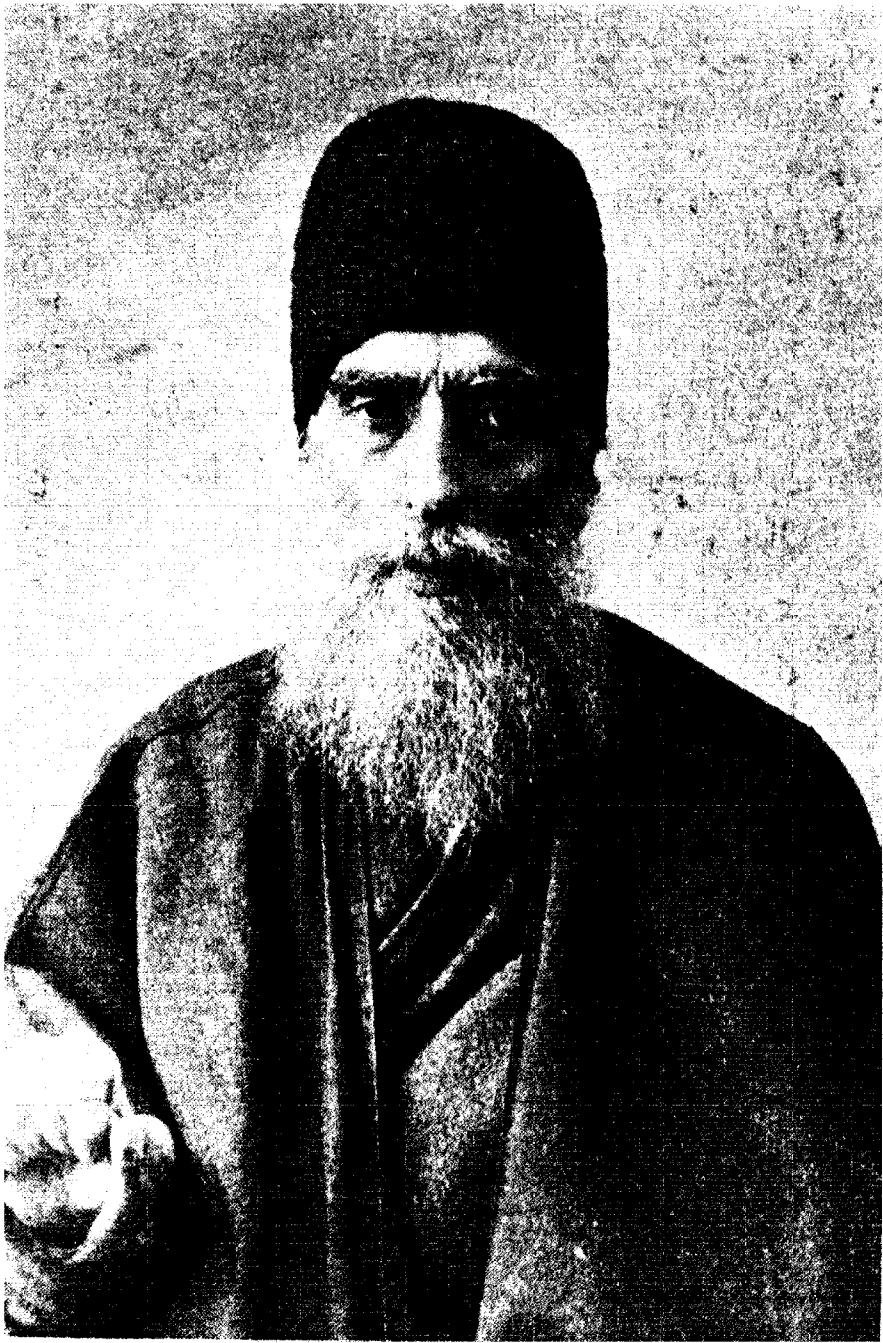
داستان فرستاده فرستادن محمد علیمیرزا به عتبات که از دیرباز بر زبانها افتاده بود، این پیش آمدها راست بودن آن را میسرانید، و این بود علماء تلگرافی نوشتند که برای علمای نجف فرستاده شود، و چون بتلگرافخانه ایران بدگمان میبودند کسی را فرستادند که از آن سوی ارس ، از سیم قفقاز آن را بفرستند . آن تلگراف را با پاسخی که علمای نجف دادند و چندی پس از آن رسید در روزنامه ها نوشته اند و ما در اینجا نمی آوریم .

روز یکشنبه باز بامداد مجلس برپا گردید . باز نشست نهانی می بود . ولی چون تهرانیان درحیاط و آن پیرامونها انبوه شده بودند و سخت بیتابی می نمودند ، پروای نهانی بودن نشست را نکرده

### **گردن گزاردن محمد علیمیرزا بدرخواستها**

بدرون رفتند ، وبا نمایندگان در شور و سهش همبازی نمودند . چه مجلسیان و چه دیگران پاسخ دربار را می بیوسیدند و پیایی فرستاده بنزد مشیرالدوله فرستاده می پرسیدند . هنگام نیمروز چون دوسید و دیگران میخواستند بخانه خود روند مجلسیان نگزاردند و خواهش کردند که در مجلس بمانند ، و از اینجا پیداست که بیم نیز میداشتند .

پس از نیمروز حاجی مخبرالسلطنه آمد و نوشته از مشیرالدوله آورد که او را برای گفتگو بامجلسیان نماینده گردانیده بود . بسخن آغاز کردند . نماینده دولت مشروطه را نمیپذیرفت و میگفت : « این کلمه غلط است » ، و درمیان سخن میفهمانید که این را نخواهید و هر چیز دیگری میخواهید بخواهید . مجلسیان پاسخهای سختی دادند . رفت که دوباره پاسخ بیاورد و هنگام شام می بود که آمد و چنین



پ ۶۵  
عضد الملک

پیام آورد: « شاه میفرماید با همه محذورات عزل مسیو نوز و پریم آنها را معزول کردیم . لفظ مشروطه را هم « مشروعه » میکنیم. ما دولت اسلام هستیم و سلطنت مشروعه باشد». مجلسیان باز برآشفتنند و بهیاهوی سختی برخاستند و آشکاره پاسخ دادند که جز از « مشروطه » نام دیگری

نخواهیم پذیرفت .

در تبریز امروز همچنان بازارها بسته و مردم در تلگرافخانه و آن پیرامونها می‌بودند، و باز شور و خروش می‌رفت . امروز دفترهای مالیه را مهر و موم کردند و تذکره‌خانه را از کار بازداشتند و انبار ذخیره را بدست گرفتند . امروز نظام‌الملک والی بتلگرافخانه آمد و پیداست که از روی ترس میبود . شاگردان دبستان امروز نیز آمدند و رفتند .

هنگام پسین چون از تهران جز تلگرافهای نومیدی آمیز نمی‌رسید یکدسته بیتابی بیشتر نمودند . شادروان شیخ سلیم روی پنجره ایستاد و با سخنانی بآرام گردانیدن آنان کوشید و چنین گفت : « انشاء الله تافردا جواب میرسد . اگر خدا نکرده مقصودمان حاصل نشود خواهیم گفت کلمه را که میدانیم . »

پنج‌ساعت از شب دوشنبه میگذشت که از تهران تلگراف نمایندگان درباره برداشته شدن نوز و پریم رسید و مردم اندک آرام گردیده و پراکنده شدند .

روز دوشنبه بیست و یکم بهمن ( ۲۷ ذی‌الحجه ) باز از بامداد مجلس برپا گردید . باز حاجی مخبرالسلطنه آمد و این بار چنین عنوان کرد : « دیروز مأمور بگفتن بودم امروز مأمور به شنیدن هستیم . ولی من باب خیرخواهی عرض میکنم که مشروطه بودن دولت ایران صلاح نیست . جهت اینکه در دولت مشروطه آزادی همه چیز هست در این صورت آزادی‌ادیان هم لابد باید بشود . آنهاییکه در میان ما عددشان کم نیست ما آنها را نمیشناسیم آنوقت دستاویز میکنند که مارا آزادی باید و در هیچ مواقع مانع نباید شد و ضرر این براسلام است . »

این سخنان را باو سپرده بودند که بیاید و بگوید و باشد که از این راه دوتیرگی به میان مجلسیان افتد . ولی چه دوسید و علماو چه دیگران همگی ناخشنودی نمودند و در درخواستهای خود پافشاری نشان دادند . حاجی مخبرالسلطنه باز رفت که پاسخ بیاورد .

امروز هم تهرانیان در بهارستان انبوه میبودند و شور و خروش

نشان میدادند . از آنسوی در تبریز امروز خشم مردم بیشتر گردیده و گفتگو از آن میرفت که قورخانه را بدست گیرند و تفنگها را بیرون آورده بمجاهدان بخشند . واعظان باز بآرام گردانیدن مردم کوشیدند شاگردان دبستانها آمده و چون در حیاط جا باز نبود بروی پشت بام رده کشیده و سرود می خواندند :

آه ای آزادگان از دست استبداد داد

خانمان شش هزار ساله را بر باد داد

یکتفرکز مادرش هنگام زاد آزاد زاد

بهرچه خود را بدست جور استبداد داد

هردم از هر گوشه ای می آید این فریاد یاد

آه ای آزادگان از دست استبداد داد

خانمان شش هزار ساله را بر باد داد

هنگام پسین از نمایندگان تلگراف آمد که بدلداری کوشیده و

چنین نوشته بودند : همه مردم ایران باشما هم آوازند . ازبامداد درمجلس

بودیم « انشاء الله تا دو ساعت از شب رفته نتیجه عمل معلوم میشود . بهر

قسم است شورش اهالی را ساکت کنید » .

بدینسان روز میگذشت . آنان دردارالشوری و اینان در تلگرافخانه

چشم براه پاسخ دربار میدوختند . در اینمیان کسانی از نیکخواهان به

میانگیری می کوشیدند . یکی از آنان عضدالملک سرایل قاچار میبود

که همراه حاجی مخبرالسلطنه بدربار میرفت و بجلوگیری از محمدعلیمیرزا

می کوشید .

محمد علی میرزا خود را در تنگنا میدید ، و از آنسوی باسانی

نمیتوانست گردن بمشروطه گزارد . این بود در پاسخ دو دل می ایستاد .

ولی چون فشار تبریز ساعت بساعت فزونتر می گردید ناگزیر شد پاسخ

دهد و گردن بخواست توده گزارد ، و خواه و نا خواه دستخطی

بیرون داد .

یکساعت و نیم از شب سه شبه گذشته حاجی مخبرالسلطنه آن

را بمجلس آورد . مردم که چند هزار تن در صحن بهارستان و در

اطاقهای آن گرد میبودند شادی بسیار نمودند، و چون حاجی مخبر السلطنه در برابر دو سید و دیگر علماء ایستاد و آن را خواند، از هر سو، از درون و بیرون، آوازها به « زنده باد مشروطه » بلند گردید. مردم شادی و خشنودی بی اندازه نشان دادند. همانشب دارالشوری بتلگراف به تبریز و دیگر شهرها آگاهی فرستاد.

در تبریز فردا باز مردم در تلگرافخانه گرد میبودند و باز برخی درخواستها کرده بگشادن بازارها خرسندی نمیدادند. ولی سردستان پاسخ دادند و همه را بیازار فرستادند.

تلگراف دارالشوری را که دستخط شاه نیز در آنست در اینجا می آوریم:

خدمت حضرات مستطابان آقایان حجج الاسلام آذربایجان ادام الله توفیقاتهم و انجمن محترم ملی بحمد الله والمنة که توفیقات الهی و همت ابنای وطن خصوصاً اهالی باغیرت آذربایجان در تکمیل نواقص قانون اساسی استحکام مشروطیت لفظاً و معنأ دستخط جهان مطاع ملوکانه شرف سنوح بخشید جادارد مجلس بعموم ابنای وطن بگویند الیوم اکملت لکم دینکم عین دستخط همایونی ذیلا مخابره میشود.

جناب اشرف صدراعظم سابق هم دستخط فرموده بودیم که نیات مقدسه ما در توجه باجراء اصول قوانین اساسی که امضاء آنرا خودمان از شاهنشاه مرحوم انارالله برهانه گرفتیم بیش از آن است که ملت بتواند تصور کنند و این بدیهی است از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرور انارالله برهانه شرف صدور یافت امر بتأسیس مجلس شورای ملی شد دولت ایران در عداد دول مشروطه صاحب کنستیتوسیون بشمار میآید منتهی ملاحظه که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه و دوائر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی الله علیه و آله نوشته آنوقت بموقع اجراء گذارده شود عین این دستخط ما را برای جنابان مستطابان حجج الاسلام سلمهم الله تعالی و مجلس شورای ملی ابلاغ نمایند (۲۷) ذیحجه الحرام ۱۳۲۴ (شورای ملی)

**نخستین دسته ای که  
از توده جدا  
گردیدند**

بدینسان شورش پس از شش روز پایان رسید. اما نتیجه های آن: نخست مشروطه استوار گردید و راه رخنه بآن بسته شد. دوم کمیهای قانون اساسی دانسته شد و بنوشتن



پ ۶۶  
شعاع السلطنه

يك « دنباله ای » برای آن آغاز کردند . سوم مسیو نوز که خود خازی شده و بچشم ایرانیان فرو میرفت از کار برداشته شد . چهارم محمدعلیمیرزا دانست که همورد او نه تهران ، بلکه تبریز میباشد ، و اگر برانداختن مشروطه را میخواهد باید نخست بچاره آنجا کوشد و خواهیم دید که بچه اندیشه هایی درباره آنشهر پرداخت .  
برای نوشتن دنباله قانون اساسی از مجلس ، سعدالدوله و تقی‌زاده و مشارالملك و حاجی امین‌الضرب و حاجی سید نصرالله و مستشارالدوله را برگزیدند و خواهیم دید که چه نتیجه پدید آمد .

اما نوز و پریم ، باسانی نمیخواستند از میان بروند و این را باور نمی کردند که ایران دیگر شده و یک نیرویی بنام آزادیخواهان پدید آمده که بدخواهان را بر نمی تابد . آنان را چون برداشتند یکتن دیگر از بلژیکیان بنام « کینه » بجای نوز نشست که مدیر گمرک و خود در زیر دست نوز می بود و همان رفتار او را مینمود . نوز نیز از دادن حساب خودداری نشان میداد و چنین گفته میشد پاره نوشته های اداره را که بزبان خود دیده در آورده و آتش زده . از آنسوی لاورس که تبریزیان بند کردن او را خواسته و شاه نیز پذیرفته بود بند نگردیده و از ایران روانه شده بود .

اینها مایه شد که بار دیگر در مجلس گفتگو هایی از نوز و بلژیکیان بمیان آمده و از وزیر مالیه بازخواست هایی شد . نیز انجمن تبریز بار دیگر تلگراف فرستاد و سختی گریهایی بدالشوری نمود .

اینها از یکسو نیروی مجلس را در برابر دربار فزوتتر میگردانید و از یکسو میان مردم ارج آنرا بیشتر میساخت . مردم یک دستگاهی را که هیچگاه نپنداشتندی با دیده می دیدند . با اینهمه چون در آئینان محرم ( سال ۱۳۲۵ ) فرا رسید و بشیوه همه ساله روضه خوانیها بر پا شد برخی روضه خوانها در تهران بیدگویی از مشروطه و مجلس پرداختند . یکی از آنان سید اکبر شاه بود که از دیرگاهی خود را بد خواه دو سید گردانیده بود ، و این زمان گستاخ گردیده از مجلس و مشروطه هم بد میگفت .

چنانکه نوشته ایم در آغاز کوششهای دوسید این یکی از پیرامونیان آنان میبود و در کوچیدن بعبده العظیم همراهی نمود ، و یکماه که در آنجا درنگ داشتند این با حاجی شیخ محمد هر روز بمنبر رفتندی و مردم را سرگرم داشتندی . لیکن پس از بازگشت از عبده العظیم بنام آنکه پول باو کم داده شده از پول هاییکه برای دو سید فرستاده می شد تنها بیست و پنج تومان باو رسیده ، آزر دگی می نمود ، و کم کم از دو سید جدا گردید و زبان بگله و بدگویی باز کرد ، و این بار خود را بحاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه بست ، و در محرم ( محرم ۱۳۲۴ )

که در خانه او بمنبر میرفت از زبان درازها درباره دو سید بازمی‌ایستاد . چون دو سید و همراهان ایشان در روضه خوانیهای خود از دادن چایی بمردم ، بنام آنکه قند و چای کالای بیگانه است و میباید کمتر بکار برد ، خودداری می نمودند ، این در منبر بنکوهش از آنان بر خاسته چنین میگفت : « عجب دارم از جمعی که بجهت دختر ها و عروسهای خود لباسهای زربفت درست می کنند و بجهت عزای سبط از رسول ازدادن چایی مضایقه می نمایند » . سپس چون مشروطه داده شد و جایگاه دوسید بسیار بالاتر گردید و امامجمعه و دیگران از راه فروتنی پیش آمدند . این نیز بخاموشی گرایید و زبان در بست . لیکن چون محمد علیمیرزا پادشاه گردید و با مشروطه دشمنی نشان داد این باز مایه دلیری اکبر شاه و مانندکان او گردید .

اگرچه محمد علیمیرزا سپر انداخته و این زمان جز همراهی بامجلس نشان نمیداد . لیکن راز درون او را همگی میدانستند و چون از اینسوی محرم فرارسیده و بازار اینان گرم شده بود خودداری نتوانسته بیدگوییهای میپرداختند . بویژه درجاییکه دارنده خانه از بدخواهان مشروطه میبود که گستاخی بیشتر میکردند .

روز سه شنبه بیست و نهم بهمن ( ۶ محرم ) درخانه سید محمد پسر سیدعلی اکبر تفریشی سیداکبرشاه بازبیدگویی از مجلس پرداخت . از پایین سیدی پاسخ داده بجلوگیری کوشید و کسانی هم با این یاوری نمودند . از آنسوی شیخ زین الدین زنجانی به پشتیبانی از اکبر شاه بر خاست و طلبه های همراه او سید مشروطه خواه را زدند ، و از اینسوی یکدسته ازطلبه های مدرسه حاجی ابوالحسن بیاری این آمدند و درمیانه زد و خورد رخ داد .

طلبه های مشروطه خواه دسته بندی کرده بخانه بهبهانی و طباطبایی رفتند و داد خواستند ، و دو سید چگونگی را بشاه نوشته و پافشاری نمودند ، و در نتیجه آن شاه دستور داد شیخ زین الدین را از تهران بیرون کنند و سید اکبر شاه و بدگویان نیز بمنبر نروند .

شیخ زین الدین و همدستان او که سید محمد تفرشی و سید اکبر



شاه و صدرالمحققین و گروهی از طلبه ها بودند ، چون چنین دیدند به عبدالعظیم پناهی دهند ، و چنانکه گفته میشد شماره شان تا هفتاد و هشتاد تن میرسید . اینان نخستین دسته ای بودند که از توده جدا گردیدند و چون آگاهی از کار اینان بشهرها رسید مایه دلگیری آزادیخواهان گردید .

ولی در این هنگام هنوز بدیهای خودکامگی فراموش نگردیده و تکانی که جنبش بدلها داده بود از نیرو نیفتاده بود ، از آنسوی خود اینان کسان ارجداری شمرده نمی شدند و دستاویزی برای جدا شدن از توده در دست نمیداشتند ، این بود مردم پروا نمودند . محمدعلیمیرزا که در پی برانگیختن دشمنانی برای مجلس میبود او هم باینان ارج نگذاشت . نتیجه آن شد که پس از سه هفته کمابیش پشتیبانی نمودند و نامه ای بادستینه اکبرشاه و صدرالمحققین بمجلس نوشته و در آن « بتمام قسمهای مشروعه » سوگند خوردند که « از اول تاکنون بامجلس شورای اسلامی » دشمنی نداشته اند و نمیدارند و بیزاری از کار خود نمودند . در مجلس گفتگو بمیان آمد و دوسید و دیگران سخنانی راندند و بیزاری جویی آنان را پذیرفتند . آنان چشم میداشتند که کسانی بروند و ایشان را بتهران بازگردانند . ولی چشمداشت بیجایی بود و بخودشان واگزاردند که پراکنده شوند و بازگردند .

## کارهای ارجدار دارالشوری

در اینمیان دارالشوری چند رشته کار های ارجداری را از پیش میبرد . زیرا از یکسو تکان بهمه جا رسیده و در همه شهر های ایران میانه کهنه ونو ، و خودکامگی و مشروطه ، و ستم و داد نبرد آغازیده و در بسیار جاها دوتیر گیهای کهن کار خود را میکرد و آشوب در میانه پدید میآورد . مجلس بهمه اینها از دور دیده بانی می نمود و بهوا داران آزادی یآوری میرسانید ، و در برخی جا ها انجمن تبریز این کار را بگردن می گرفت .

در خراسان که آصف الدوله بجلوگیری از برپا کردن انجمن برخاسته بود در سایه فشار او را ازوالیگری برداشتند ، و او خوار و زبون بتهران آمد . مجلس باین اندازه بس نکرده داستان فروش دختر های

پ ۶۶  
سید اکبر شاه

قوچان را دنبال کرده بارها از این باره گفتگو شد. ایرانیان عشق آبا تلگرافی بمجلس فرستاده بودند بدینسان: « ما بچشم خود دیدیم که اطفال قوچانیها را در عشق آباد مثل گوسفند و سایر حیوانات بتر کمانار میفروختند و کسی نبود دادرسی نماید ». این تلگراف چون در مجلس خوانده شد بسیاری از نمایندگان خودداری نتوانسته بگریستند ، و در نشست ششم اسفند ( ۱۳ محرم ) میرزا محمود کتابفروش آگاهیها گشاده تری در آن باره داده چنین گفت که داستان دوتاست: یکی آنکه چون در سال گذشته در خراسان ملخ خواری شده و کشتهها بار نداد بود مردم پشاه نامه نوشتند و داد خواهی کردند و شاه گفت کسی بر او

بازرسی فرستاده شود. ولی عین‌الدوله گوش نداد و آصف‌الدوله و کارکنان او فشار آورده مالیات خواستند و مردم ناگزیر شده دختران خود را فروختند که ترکمانها خریدند. دیگری آنکه سالار مفخم بجنوردی از سوی دولت برای جلوگیری از تاخت و تاراج ترکمانها میبود و سالانه پولی از آن باره میگرفتی. ولی آصف‌الدوله آن پول را برید و او نیز ترکمان را برانگیخت که بخاک قوچان ریختند و پس از کشتار و تاراج شصت تن کما بیش از زنان و دختران را دستگیر کرده با خود بردند و در عشق آباد فروختند. در پایان این گفتگو ها مجلس پافشاری نمود که آصف‌الدوله بیازپرس و داوری کشیده شود.

پسر سپهدار که در تنکابن آن دژ رفتاری را کرده بود او را از آنجا برداشتند. در قزوین دو تن نماینده برای مجلس برگزیده شده، ولی چون دوتیرگی در میان بود دسته دیگر در شاهزاده حسین گرد آمده و با آشوب برخاسته و از روانه گردانیدن آنان جلو میگرفتند. مجلس تلگراف فرستاد و آشوب را فرو نشاند و دو تن نماینده، که شیخ حسین شهیدی و میرزا حسین طیب می بودند بتهران آمده بکار خود پرداختند.

در رشت انجمن برپا گردیده، ولی یکدسته از بدخواهان بدشمنی برخاسته و آشوب مینمودند و آنان هم انجمن دیگری برپا کرده بودند که سپهدار حکمران آنجا پشتیبانی نشان میداد. انجمن تبریز و دارالشوری با تلگراف یآوری از انجمن آزادیخواهان نمودند و پس از کشاکشهای بسیاری آنجا نیز آزادیخواهان فیروز گردیدند.

ظل‌السلطان که از زمان ناصرالدین‌شاه فرمانروای اسپهان و آن پیرامونها بوده و در آنجا ها سرا ها ساخته و دیه ها خریده و ریشه سختی دوانیده بود، بانگیزش آقانجفی و دیگران، اسپهانیان بروشوریده و برداشتن وی را میخواستند، و چون از تهران درخواست آنان پذیرفته نمیشد بازار ها را بسته و پافشاری بسیار مینمودند. مجلس هم، چون برافتادن اینگونه فرمانروایان ریشه دار را بسود مشروطه میدید همراهی با ایشان مینمود و در نتیجه ظل‌السلطان از آنجا برداشته شد.

در کرمانشاهان بر سر برپا کردن انجمن کینه های کهن بجوش آمده و آشوب بزرگی برخاسته بود. چنانکه چند بار زد و خورد رخ داد و کسانی در میانه کشته شدند. مجلس بفر و نشانیدن آشوب آنجا کوشید. ولی کاری نتوانست و تادیری کشاکش و ناایمنی در میان میبود. این آشوبها از تکان مشروطه پدید آمده و چنانکه گفتیم خود کشاکشی میان کهنه و نو میبود. چیزیکه هست نادانیها و کینه های کهن نیز میان می آمد. این کشاکشها ناگزیر ساخت که صنیع الدوله بگله پرداخته و چنین گوید: « غیر از اهالی آذربایجان که بترتیب صحیح انتخاب و کلای خود را نموده و با احترام روانه کردند سایر ولایات نفهمیدند و اغراض سابقه خودشان را در اینمورد بروز دادند، مثل قزوین و کرمانشاه و غیره ». اینها در ماه اسفند میبود. روز های باز پسین آناه مجلس يك کار ارجدار دیگری هم بانجام رسانید. چنانکه گفتیم بودجه سالانه دولت شش کرور کم میداشت که بایستی جای آنرا برگردانند. مجلس کمسیون برای این کار برگزیده بود که یکی از باشندگان آن وثوق الدوله میبود. اینان برای چاره دوکار را باندیشه گرفتند: یکی آنکه بدرآمد افزایند، و دیگری اینکه از دریافت بکاهند. در باره افزونی بدرآمد نیز چند چیز را باندیشه گرفتند:

۱) افزودن « تفاوت عمل » بدرآمد. چگونگی آنکه دولت مالیاتهایی بدیهه ها و دیگر چیزها گزارده بود و کتابچه ای برای آن در دست میداشت. ولی حکمرانان زمان بزمان بآن مالیاتها افزوده و خود کتابچه دیگری پدید آورده بودند، و چون مالیات را حکمرانان گرد آورده و بدولت پرداختندی، اینان از مردم از روی کتابچه خودشان گرفتندی و بدولت از روی کتابچه خود آن پرداختندی، و آن فزونی را که « تفاوت عمل » نامیده شدی بدو بخش کردند: بخشی را بصدر اعظم و دیگران بعنوان پیشکش دادندی و بخشی را خودشان برداشتندی و در برخی جاها این فزونی بسیار فزون بودی. مثلا در کرمان مالیات گزارده دولت ۴۴۰۰۰ تومان، و مالیات گرفته حکمرانان ۱۷۰۰۰۰ تومان میبود. کمسیون چنین نهاد که همه این فزونیا بحساب دولت درآید.

۲) بر انداختن « تیول ». بسیاری از آبادیها به « تیول » داده شده بود . بدینسان که کسانی که از درباریان و از سردکان فوج و مانند اینها از دولت سالانه یا ماهانه گرفتندی دولت بجای آنکه خود یکسره پردازد مالیات يك دیهی را باو واگزاردی که خود از دیه نشینان بگیرد ، و این کسان چون سالیان دراز این کار را کرده بودند آن دیه ها را از آن خود می شمردندی . در اینجا نیز فزونی در میان میبود . زیرا بیشتر دیه ها زمان بزمان آباد تر گردیده و مالیاتش فزونتر شده بود ولی فزونی را نیز تیول داران گرفتندی . کمیون چنین نهاد که تیول بیکبار برانداخته شود وهمه آن مالیاتها بحساب دولت درآید ، و بآن کسان از صندوق ماهانه یا سالانه داده شود .

۳) بر انداختن تسعیر . چگونگی آنکه يك بخش مالیات دیه ها غله بودی که می بایست سالانه بانبار دولت بفرستند . ولی از سالیان دراز چنین میبود که بهای آن را بدولت میپرداختند . از اینجا نیز فزونی پیدا میشد . زیرا آنان که در زمان بسیار پیشتری این را بادولت نهاده و بهای کمی برای غله گفتگو کرده بودند همیشه بهای کم آن زمان را میپرداختند در حالیکه بهای غله اکنون پنج یا شش برابر آن گردیده بود .

این سه زمینه در مجلس در چند نشست بگفتگو آمد ، ونخست کسانی خرده هایی می گرفتند و ناخشنودیهای مینمودند . ولی چون گفتگو شد و زمینه روشن گردید همه را پذیرفتند . ولی این پیش آمد يك نتیجه دیگری نیز در پی خواستی داشت ، و آن اینکه یکدسته از مفتخواران را از توده جدا گرداند . زیرا همه دیه داران و تیول داران و حکمرانان از آن خواستندی رنجید ، و خواهیم دید که از این راه چه دشمنیها پدید آمد و چه کینه ها رخ داد .

يك پیش آمد دیگری در همانروز ها کناره جویی مشیرالدوله صدراعظم بود . دانسته نشد بهر چه کناره جست . آیا خود خواست یا محمد علیمیرزا

**نخستین کابینه  
قانونی**

نخواست . پس از کناره جویی او يك کابینه ای بدانسان که خواست مجلس

بود و انجمن تبریز همچنان در درخواست آن پافشاری نشان داده باز یادآوریه‌ها مینمود پدید آمد. بدینسان که همه کارها و اداره‌های دولتی را بهشت بخش گردانیده و هشت وزارتخانه پدید آوردند. اداره‌های تلگراف و تذکره و صندوق مالیه که از دست نوز گرفته شده بود هر یکی بوزارتخانه دیگری داده شد. هشت وزیر برگزیده گردیده، و چون می‌بایست بمجلس شناسانیده شده وهریکی پاسخ دهی را بگردن گیرد، روز پنجشنبه بیست و نهم اسفند ( ۶ صفر ۱۳۲۵ ) بمجلس آمدند، و چون صدر اعظم یا سر وزیر در میان نمی بود وزیر داخله آنان را بشناسانید، بدینسان :

نایب السلطنه وزیر جنک، فرمانفرما وزیر عدلیه، علاء السلطنه وزیر امور خارجه، وزیر افخم وزیر داخله، ناصرالملک وزیر مالیه، مخبر السلطنه وزیر علوم و معارف، مهندس الممالک وزیر فواید عامه، وزیر همایون وزیر تجارت.

چنین گفته شد چون وزیر جنک خود ناخوش بوده و بمجلس نتوانسته بیاید دیرالدوله بعنوان دستیاری او آمده. راستی این بود که نایب السلطنه میخواست دست از وزیر جنگی بر ندارد، از یکسو هم آمدن بمجلس را کمی خود می‌شورد و باین بهانه دست می‌آزاید. وزیر داخله چنین گفت: « غرض این بود که هیئت وزراء و کابینه تغییری کرده بود معرفی از ایشان در مجلس بشود و همه ملت امروزه بدانند که دولت و ملت یکیست و باید دست بیکدیگر داده و کار بکنند تا مملکت معمور و آباد گردد ».

شادروان بهبهانی از سوی مجلس سپاس گزارد. گفته شد چنانکه نمایندگان سوگند خورده اند میباید وزیران هم سوگند خورند. وزیر داخله که خود جانشین سر وزیر هم میبود چنین پاسخ داد:

« فردا که جمعه و اول سالست انشاءالله پس فردا جمع شده در حضور اعلیحضرت همایونی باحضور حجج اسلام قسم یاد مینماییم ».

وزیر عدلیه گفت: « هیچ روز مبارکتر از امروز نیست که تماماً باجان و مال برای ترقی مملکت حاضر شده اند، و البته حاضریم قسم

یاد نماییم و هیچ ابایی از قسم نداریم .

نمایندگان و تماشاچیان شادی بسیار نمودند . ولی این گفته ها از وزیران و آن نوید سوگند که میدادند جز یکرشته دروغهایی نبود . محمد علیمیرزا همچنان بامشروطه دشمنی میداشت . چیزیکه هست چون در نهان بکار هایی میکوشید در بیرون رویه کاریهایی مینمود . در همین روز ها بامیرزا علی اصغر خان اتابک که در اروپا میبود گفتگو میداشت که او را بایران باز خواهد ورشته کار ها را بدست او سپارد و این کابینه جز چندگناهه نخواستی بود .

اداره های زیردست و زمینه کار های هر وزیر را پرسیدند و وزیر داخله فهرستی درآورد بدینسان :

### **وزارت عدلیه**

اداره محاکمات داخلی .

### **وزارت خارجه**

اداره تشریفات ، اداره تذکره ، اداره محاکمات خارجه ، اداره پولیتیکي، اداره قونسولگری .

### **وزارت داخله**

اداره ایالات ، اداره تلگراف ، اداره پست ، اداره نظمیه ، محبس ، اداره قراسوران ، اداره بلدیه ، اداره پولیس و ژاندارم ، اداره حفظالصحه .

### **وزارت مالیه**

اداره مالیات ، اداره گمرکات ، اداره خالصجات ، اداره ضرابخانه ، اداره وظایف ، اداره تفتیش محاسبات .

### **وزارت جنگ**

اداره مخزن ، اداره ذخیره ، اداره قورخانه و کارخانجات نظامی ، اتا ماژور ، اداره محاسبات نظامی ، اداره توپخانه ، اداره سواره نظام ، اداره پیاده نظام ، اداره محاکمات عسکری ، اداره بحریه .

### **وزارت علوم**

اداره مدارس ، اداره اوقاف ، اداره مطبوعات ، اداره حفریات



٦٢

٢١٨



موزه ، اداره مطبعه دولتی ، اداره ابنیه عتیقه .

## وزارت فواید عامه

اداره طرق و شوارع ، اداره معادن ، اداره شوسه و راه آهن و جنگلها .

## وزارت تجارت

اداره تجارت ، اداره محاکمات تجارتي داخله ، اداره فلاحه ، اداره صنایع .

این نخستین کابینه قانونی بود که بمجلس شناسانیده گردید . یکی از کارها که در این زمان در تهران رخ داد ، آن بود که حاجی شیخ فضل الله بدستاويز برخی از نوشته های کتاب «مسالك المحسنين» طالبوف را بیدین خواند ( تکفیر کرد ) . این سخن بروزنامه هانيز افتاد و در حبل المتین در آن باره گفتار نوشته شد ، و گویا یکی از بهانه ها که طالبوف برای نرفتن بتهران داشت همین می بود .

در اینمیان در پایان سال در تبریز نیز ، برخی کارها رخ میداد . کمیابی نان که گفتیم همچنان مایه گرفتاری می بود . چونانجهن

## برخی پیش آمد های تبریز

پیکره ۶۷ در سال ۱۲۸۶ ( ۱۳۲۵ ) برداشته شده و نشان میدهد یکدسته از کوشندگان و آزادیخواهان تبریز را و نامهای آنان از راست بچپ چنین است .

رده یکم : (۱) میرقاسم لیلای (۲) آقا کریم اسکندانی (۳) حسن پسر علی مسیو (۴) علی مسیو (۵) ضرغام - دانسته نیست برای چه میان آزادیخواهان بوده (۶) قدیر پسر علی مسیو (۷) نمی شناسیم

رده دوم : (۱) و (۲) نمی شناسیم (۳) محمود آقا پسر حاجی محمد عمو (۴) میرعلی اکبر سراج (۵) حاجی محمد عمو (۶) نمی شناسیم .

رده سوم : (۱) نمی شناسیم (۲) مشهدی محمد علیخان (۳) نمی شناسیم (۴) کربلایی حسین باغبان (۵) نمی شناسیم .

از رده چهارم کسی را نمی شناسیم . از رده پنجم آنکه تفنگ بدست ایستاده اسد آقا فشنگچی وانکه پهلوی او ایستاده حاجی خان پسر علی مسیو است .

نان را بهشت عباسی پایین آورده بود، این بنانویان گران افتاده بکار شکنی می کوشیدند. از آن سوی دیه داران که بیشترشان مشروطه را از درون دل دوست نمی داشتند از فروش غله خودداری نشان میدادند. انجمن از نظام الملک خواست که بآنان فشار آورد و بفروش غله وادارد و نظام الملک همراهی نشان داد، ولی در نهان جز بکار شکنی نکوشید. گروهی از آزادیخواهان در انجمن انبوه شده وخواستار گردیدند که پرگ داده شود خود آنان بکاربر خیزند. ولی انجمن آن را مایه آشوب دانسته بجلوگیری پرداخت.

روز سی ام بهمن (هفتم محرم) میرهاشم دوجی از تهران باز گردید. چنانکه گفتیم این را از تبریز بیرون کردند، و سپس انجمن ایالتی بنام دلجویی از مردم دوجی و پیاس پیشگامی آنان، او را یکی از نمایندگان دوازده گانه آذربایجان برگزید، و باتلگراف «اعتبار نامه» برای وی فرستاد، و میرهاشم چند روزی بمجلس میرفت و در گفتگوها همراهی می نمود، ولی سپس دانسته نیست بهرچه کناره گرفت و چنانکه گفتیم به تبریز باز گردید. مارا در این باره آگاهی درستی نیست. گویا او خود آرزومند بازگشتن به تبریز می بود، و انجمن باز برای دلجویی از مردم دوجی این را پذیرفته و بیازگشتن او خشنودی نموده و خود امید می بست که میرهاشم گذشته را فراموش ساخته دلسوزانه همدستی خواهد کرد، و بهمین امید بود که چند روزی پس از آن، کسانی از باشندگان انجمن بخانه وی رفتند و او را برداشته باشکوه و پاسداری بانجمن آورده و یکی از نمایندگان گردانیدند.

دو تن از نمایندگان مجلس که هنوز نرفته بودند ( حاجی امامجمعه خوبی و حاجی محمد آقا حریری) روز چهارشنبه هفتم اسفند (۲ محرم) بازارها را بسته و آنان را نیز باشکوه بسیار روانه گردانیدند. این دو تن نیز از راه قفقاز آهنگ کردند.

شب دوشنبه دوازدهم اسفند (۱۹ محرم) داستان شگفتی رخ داد، و آن اینکه حاجی میرزا حسن میلانی را که یکی از نمایندگان انجمن می بود، هنگامیکه از انجمن درآمد و همراه یک نوکر بخانه می رفت

در کوچه با گلوله زدند. گلوله ازدوش او خورده و ازدهانش بیرون افتاد. زننده بگریخت و شناخته نگردید. حاجی میرزا حسن را بخانه‌اش بردند و تاچندی در بستر می‌خوابید تا بهبود یافت. زننده را هرچه جستند پیدا نکردند، و چون حاجی میرزا حسن مردی بازرگان و بی‌آزار می‌بود و خود او دشمنانی نداشت گمان بیشتر به بد خواهان مشروطه می‌رفت که بکینه جویی یا برای ترسانیدن چشمها بچنین کاری برخاسته‌اند.

گفتیم مسیو نوز گردنکشی نموده حساب نداد، و از آنسوی اداره های گمرک و پستخانه همچنان در دست بلژیکیان می‌بود و آنان رفتار خود را با زیردستان مسلمان دیگر کرده و باز دژ خوبی مینمودند و از دشنام و پرده دری نیز باز نمی‌ایستادند. این بود انجمن باردیگر يك تلگراف درازی بدارالشوری فرستاده از سست کاری نمایندگان در باره وزیران و بلژیکیان آزرده‌گی نمود، (و گفتیم که این سختگیری کارگر افتاد و کابینه بدانسان که خواست مجلس میبود پدید آمد و بنوز نیز درباره حساب فشار آوردند). از آنسوی در تبریز کارکنان گمرک و پستخانه بمران اروپایی خود شوریدند، و همگی دست از کار کشیدند و چنین گفتند که تا اداره‌ها از دست اروپاییان گرفته نشود ما بکار نخواهیم پرداخت. انجمن پشتیبانی از آنان نموده تلگرافی بدارالشوی فرستاد. بدزبانی بلژیکیان بهمگی برخوردده بود و بارها در انجمن‌گله از رفتار آنان بمیان آمد. انجمن خواستار بود که چنانکه نوز رفته دیگر بلژیکیان هم بروند، و این بود بشورش کارکنان گمرک و پستخانه ارج بیشتر می‌گذاشت. گذشته از تلگرافهایی که بدارالشوری و نمایندگان آذربایجان در آنجا میشد، حاجی میرزا حسن مجتهد و ثقة الاسلام و حاجی میرزا محسن هر کدام تلگرافی بشاه فرستادند و برداشته شدن بلژیکیان را خواستار گردیدند.

ولی این کوششها نتیجه نداد، و با حال آنروزی نشدنی بود که بیکبار دست بلژیکیان را از کار دور گردانند. از کوششهای انجمن تنها این نتیجه بدست آمد که در تبریز سران گمرک و پست از کار



پ ۶۸

حاجی شیخ علی اصغر لیلوایی

کنانیکه شوریده بودند دلجویی نموده و نوید نیک رفتاری داده و دوباره،  
بسرکارشان بردند.

یکی دیگر از کارهای انجمن در این روزها بر پا گردانیدن «استیناف» بود. چنانکه گفتیم در آغاز کار بداد خواهیها نیز خود انجمن می رسید. ولی سپس داد گاهی بنیاد نهاد، و اکنون «استیناف» یا دادگاه دوم نیز پدید آورد. هنوز مجلس قانونی برای عدلیه نگزارده و از تهران دستوری در این باره نرسیده بود. ولی چون مردم نیاز میداشتند انجمن در این کار نیز پیشگام گردید.

## نخستین بهار آزادی

در این میان فروردین ۱۲۸۶ فرا رسید و بهار آغازید. این برای ایرانیان نخستین بهار آزادی، و خود از خوشترین زمانها میبود. انبوه مردم با دلهای پر از امید و آرزو، در راه پیشرفت کشور بکوشش برخاسته، پیر و جوان، و توانگر و کمچیز، و ملا و عامی، همگی کار میکردند. هوسها و کینه ها زبون گردیده و آرزوی پیشرفت کشور و توده بهمگی آنها چیرگی میداشت.

در تبریز، در این بهار يك کار گرانمایه بزرگی پیش میرفت، و آن مشق سپاهیگری و تیراندازی کردن میبود. این کار از زمستان آغازیده بود، ولی پیشرفت آن در بهار رخ داد.

چنانکه گفتیم از چند ماه باز، با دستور انجمن، روزهای آدینه بازارها بسته میشد و مردم در سه مسجد گرد می آمدند، و سه تن از سخنگویان که شیخ سلیم و میرزا جواد و میرزا حسین میبودند هر کدام در یکی از آن مسجدها بمنبر میرفتند و بمردم سخن میگفتند. اینکار پیشرفت بسیاری کرد. بویژه از آن میرزا حسین که خود دستگاهی گردید. اینمرد با آواز رسا و گیرا شعرهای شور انگیز، از فارسی و ترکی خواندی و سخنان هناینده گفتی و دلها را بتکان آوردی. مردم باو رو آوردند و مسجد میرزا مهدی با آن بزرگی سراسر پرشده و کسانی هم در دالان دم در سرپا ایستادندی.

تا دیری تنها این سه تن میبودند. ولی سپس شادروانان میرزا علی و یجویه ای و حاجی شیخ علی اصغر لیلوایی نیز باین کار برخاستند و آنان نیز از شمار «واعظان مشروطه» گردیدند. نیز من ملا محرم

نامی را بیاد میدارم که اونیزبمبیر میرفت و سخنانی را از مشروطه و آزادی میگفت. ولی همپایه اینان نمی بود و چندین شناخته نگردید.

اینان سخن از قانون، و از برابری، و از همدستی و مانند اینها راندندی، و نویدها ب مردم درباره آینده دادندی، و بیشتر برای گفته های خود گواه از قرآن و حدیث آوردندی. معنی مشروطه و نتیجه های آن را، بدانسان که اروپاییان می شناختند کمتر میدانستند، و از سیاست و از رفتاریکه با همسایگان بایستی داشت کمتر آگاه می بودند.

ولی بارها از ناتوانی کشور سخن بمیان آورده و شکست فتحعلیشاه و از دست دادن قفقاز و داستانهای مانند آن را یاد کرده دلها را سہانیدندی، و مردم را بگرفتن تفنگ و آموختن تیراندازی و سپاهیگری برانگیختندی. این خواست همگی پیشروان میبود و مردم چون سہیده و خود آرزومند کوشش و جانفشانی در راه کشور می ایستادند، همینکه سخنگویان بسخنانی در آن زمینه پرداختند بتکان آمدند و کسان بسیاری از بازاریان و دیگران تفنگ و فشنگ خریدند، و روزهای آدینه در بیرونهای شهر گرد می آمدند و تیر اندازی می نمودند و یا باسب دوانی می پرداختند.

باین کار از زمستان آغاز کرده بودند. ولی چون بهار آمد بیشتر بآن کوشیدند، و از گردشها و خوشیها بسیار کاسته و باین کار افزودند.

هکماوار که خاندان ما در آنجا می نشست یکی از گردشگاههای تبریز است. نوبهاران که سبزه از زمین روید و درختان انبوه بادام از شکوفه رخت سفید پوشد، فرسخ در فرسخ زمین همه سبز و شاداب و هوا همه پر از گل و شکوفه گردد. در سالهای پیشین، در بهار، روزهای آدینه مردم شهر دسته بدسته باینجا رو آوردندی و در باغها پراکنده گردیده و بخوشی و شادی پرداختندی، و از هر سوی هیاو و آواز بلند بودی، و در این میان فراشان در باری در اینجا و آنجا مست گردیده و بدمستیها کردند و فریاد و آشوب برانگیختندی. ولی در این بهار، من نیک بیاد میدارم که جز دسته های اندکی در این باغها دیده

نمیشدند و اینان نیز، اگر بنزدیکشان رفتیمی و گوش دادیمی دیدیمی بیش از همه سخن از کشور و پیشرفت آن میرانند. دیگر نه فراشی پیداست و نه کسی یارای بدمستی میباشد.

ولی از آنسوی دریرون پل آجی که دشت و بیابانست روزهای آدینه دسته دسته مردم، سواره و پیاده گرد می آمدند. سوارگان باسب دوانی و پیادگان بتیر اندازی می پرداختند. گذشته از بزرگان، برای بچگان تفنگهای چوبین ساخته بودند که آنان نیز در یک گوشه ای گرد آمده و تیراندازی میکردند.

این گام نخست بود، و سپس آن را براه بهتری انداختند، و آن اینکه در هر کویی یکدسته، بآموزگاری یکی از سرکردگان سرباز (سرکردگان فوجها)، بمشق سپاهیگری پرداختند. پیر و جوان، و توانگر و کمچیز، به رده ایستاده و باواز «یکدو» پا بزمین میکوفتند. ملایان و سیدان، با دستار و رختهای بلند، تفنگ بدوش انداخته همپای دیگران مشق میکردند.

بدینسان در هر کویی سرباز خانه ای پدید آورده بسیج موزیک و دیگر افزارها کردند. نیزدسته هایی رخت یکسان دوزانیده پوشیدند. از بس سپیده بودند تنها بروزهای آدینه بس نکرده چنین نهادند که همه روزها باین کار پردازند. هر روز هنگام پسین بازارها را بسته و چیت فروش وقتد فروش و مسکر و سمسار و بازارگان و هرچه که میبودند بخانه های خود میشتافتند و رخت دیگر کرده و تفنگ برداشته آهنگ سربازخانه کوی خود میکردند و در آنجا همراه دیگران بمشق میپرداختند. هر روز هنگام پسین از هر کویی آواز کوس و شیبور و غوغای «یکدو» برمیخاست و روز بروز بشکوه و بزرگی کار میافزود.

شهر بیکبار دیگر گردیده و گفتگوی همه از تفنگ خریدن، و مشق سربازی کردن، و آماده جنگ و جانفشانی گردیدن شده بود، و چون از کوچه ها گذشتی پیاپی این شعر را از زبان بچگان شنیدی:

یا شاسون دولت مشروطه مز هر آن یاشاسون

یا شاسون مشق ایلین ملت ایران یا شاسون (۱)

(۱) شعری بود که در مشق کردن میخواندند و بر زبان بچه ها نیز

افتاده بود.



پ ۶۹

شادروان میرزا علی واعظ

این شور، همراه گفتگو از کشور و نگهداری آن، بهمه جا رسیده و در بیشتر شهرها این آرزو در میان میبود. لیکن جز از تبریز (اندکی هم در رشت) در هیچیک پیش برده نشد و نتیجه بدست نیامد. در تهران ابوالسادات کربلایی و متعضدالعلماء نامانی بآن برخاستند که رخت سپاهی بتن کرده و تفنگ بدوش انداخته مشق میکردند، و یکدسته هم بانان پیوستند. چیزیکه هست چون پیشروان هواخواهی نشان ندادند پس از زمانی دلسرد گردیده بکنار رفتند. شنیدنیست که مجلس بچنین کاری خرسندی نمیداد، و دوسید آن را «مایه اغتشاش» میشاردند. لیکن در تبریز گذشته از آنکه انبوه مردم از درون دل آن را



میخواستند و با آرزو و امید بسیار بآن رو آورده بودند، پیشروان پشتیبانی بسیار نشان میدادند. پس از همه اینها، «مرکز غیبی» بنگهبانی برخاسته آن را هوشیارانه راه میبرد. افزار جنگ بدست مردم پراکنده دادن مایه هرگونه بیم تواند بود. برای جلوگیری سر دستگان کاردان و هوشیار میباید که از آشوب و خونریزی جلوگیری کنند و کار را بانجامی رسانند. آن کانون نهانی این شایندگی را از خود نشان میداد.

این کانون پدید آوردن یکدسته جنگجویانی بنام «مجاهد» میکوشید و راستی را یک سپاهی از میان توده می آراست و برای پیشرفت آن خواست خود بود که این داستان تفنگ خریدن و مشق تیر اندازی کردن را، بدستکاری سخنگویان و دیگران پیش آورده بود و از پشتیبانی و هواخواهی نیز باز نمی ایستاد.

بدینسان یک بهار بسیار خوش و تاریخی پیش آمده بود. اگرچه از محمد علیمیرزا پاره بد - خواهیها نمودار میشد، و در بسیار جاها نا ایمنی پدید آمده و دولت از جلوگیری باز می ایستاد،

## پیشرفت مشروطه در شهرهای آذربایجان

و از آنسوی در همین روزها گفتگو از بازگشتن میرزا علی اصغرخان اتابک که محمد علیمیرزا خواسته بود میرفت، و از همه اینها سرگرانی محمد علیمیرزا با مشروطه فهمیده میشد و ناگزیر مایه بیم و اندوه میگردد، با اینهمه یک روزگار خوش و درخشانی میگذشت. در سراسر کشور تکانی پیدا شده و انبوه مردم با امید و دلگرمی به نیکبایی میکوشیدند و هنوز کشاکش یا دو تیرگی در میان دیده نمی شد. گذشته از شهرهای بزرگ در شهرهای کوچک جنبش و کوشش پیش می رفت.

در آذربایجان در همه شهرها، از خوی و ارومی و اردبیل و ساوجبلاغ و سلماس و مراغه و ماکو و بناب و دیگر جاها تکان پدید آمده، و چون در برخی از آنها، در نتیجه نا آگاهی از معنی مشروطه، و یا بانگیزه کینه های کهن کشاکش پیدا شده بود انجمن ایالتی بهتر دانست فرستادگانی بآنجاها فرستد و با دست آنان سامانی بکارها دهد.

در اردبیل که گفتیم حیدزیان و نعمتیان هر یکی انجمن دیگری برپا کردند و درمیانه زد و خورد و تاراج رخ داد انجمن حاجی اسمعیل آقا امیر خیزی را با دوتن دیگر روانه گردانید، و اینان چون باردبیل رسیدند، بدستیاری نقیخان رشید الملك که بفرمانروایی آنجا آمده بود هر دو انجمن را بهم زده و يك انجمن درست دیگری برپا گردانیدند. شش تن که بنماینده‌گی برگزیده شدند حاجی میرزا فخرالدین شیخ الاسلام، حاجی میرزا ابراهیم، و حاجی میرزا یعقوب، و حاجی محمد حسین، و میرزا ابراهیم ارباب، و آقا عبدالخالق بودند. رشید الملك بکسانی از سر دستگان که مایه کشاکش شده بودند چوب زد و از شهر بیرونشان گردانید. بدینسان در اردبیل جنبش براه خود افتاد.

در مراغه که انجمنی برپا کرده بودند و در آنجا هم رنجیدگی در میان میبود، انجمن ایالتی شیخ اسماعیل هشرودی را بآنجا فرستاد. این نیز انجمن پیشین را بهم زده و دوباره انجمن درستی برپا گردانید. از کسانی که برگزیده شدند یکی میرزا محمد حسن مقدس و دیگری میرآقا صدر السادات بود. شادروان مقدس که ملای پاکدامن و غیرتمندی میبود دلسوزانه پیشرفت مشروطه میکوشید. چنانکه گفته ایم یکی از آزادیخواهان روشن فهم اینجا حاجی میرزا حسن شکوهی میبود.

در بناب میانه انجمن و سیف العلماء رنجیدگی پیدا شده بود و هشرودی برداشتن آن هم کوشید. از مشروطه خواهان در اینجا حاجی سیف الله (یکی از بازرگانان) میبود.

بزرگتر از همه کشاکش ماکو بود. در اینجا هم مردم بتکان آمده و آرزوی کوشش میداشتند. ولی اقبال السلطنه که خودش و پدران سالیان دراز فرمان رانده و در آنجاریشه دوانیده بودند خرسندی نداده از باز کردن انجمن جلو میگرفت. خواهر زاده او عزت الله خان هواداری از مشروطه طلبان نموده دشمنی بادایی خود نشان میداد. با اینهمه برپا کردن انجمن نمی یارستند و ناگزیر گردیده از انجمن ایالتی چاره خواستند.

انجمن میرزا جواد ناطق را بآنجا فرستاد، و این نخست بخوی

در آمده چند روزی در آنجا در خانه حاجی میرزا علی اصغر آقا که یکی از بازرگانان مشروطه خواه میبود ماند و در انجمن و دیگرجاها گفتارها راند. سپس آهنگ ماکو کرد، و چون اقبال السلطنه در چند فرسخی شهر در یکی از دیه ها می نشست بدیدن او رفت. اقبال السلطنه بهانه آورده چنین میگفت: «اینجا مرز سه دولت است و من پاسخده آرامش و ایمنی اینجا میباشم. اگر انجمنی برپا شود مردم بگردن کشی برخیزند و رشته از هم گسلند». ناطق پاسخهایی داد و او را از اندیشه جنگ و دشمنی با مردم بیرون آورد، و از آنجا روانه ماکو شده و بهمدستی آزادیخواهان انجمن برپا گردانید. ولی خواهیم دید که چه داستانهای دلگدازی در پی بود.

### دشمنی مجتهد با مشروطه

بدینسان انجمن ایالتی بمشروطه در همه جا پیشرفت می داد. ولی در آخر های فروردین در خود تبریز يك آشوب ریشه داری پیش آمد و آن دشمنی حاجی میرزا حسن مجتهد و برخی از نمایندگان انجمن ایالتی بمشروطه بود که به بیرون کردن مجتهد از شهر انجامید. این آشوب با آنکه بفیروزی آزادیخواهان پایان یافت دنباله های زیان آور بسیاری داشت و خود رخنه نخست را در بنیاد همدستی توده پدید آورد.

میباید گفت: جنبش مشروطه در ایران ناگهان برخاست، و همگی توده از علما و عامیان، از توانگران و کمچیزان، در آن پاداشتند. ولی این دسته ها سود و زیانشان یکی نمیبود و میبایست در یکجا از هم جدا گردند. اینان اگر هم در دل بستگی بسود و نگهداری آن یکدل توانستند بود در چگونگی و راه کار یکدل نتوانستند بود.

ملایان که بمشروطه درآمد بودند بسیاری از ایشان «نه همه شان» معنی مشروطه را نمیدانستند و چنین می پنداشتند که چون رشته کارها از دست دربار گرفته شود یکسره بدست اینان سپرده خواهد شد. ولی کم کم آخشیج آن را دیدند. در تبریز پیدایش مجاهدان و اینکه خود يك نیروی جداگانه ای شده و بسر خود بکارهایی برمیخواستند باینان

گران میافتاد . از آنسوی توانگران و دیه داران گذشته از آنکه جنبش مردم زیر دست، و برابر ایستادن آنان را بر نمی تافتند، کار های باز پسین مجلس - از بر انداختن « تیول » و « تسعیر » و مانند اینها - آنان را سخت میرنجانید . این بود هر دو دسته دلسرد گردیده و ناگزیر میشدند که از همراهی باتوده کناره گیرند .

مجتهد که هم در میان ملایان جامیداشت و هم از شمار دیه داران میبود ، پیش از دیگران دلسرد گردیده و پیش از آنان بجدا شدن برخاسته بود . چنانکه داستان می رساند میانه او بانظام الملك سازشی برای بهم زدن انجمن میبوده . مجتهد از بیباکی چنین کاری را آسان می شمارده .

پیش آمد این بود : قرا چمن ( یا چنانکه بتازگی نام داده اند سیاه چمن ) دیه بزرگی بر سر راه تهران می باشد که از تبریز تا آنجا هفده فرسنگ کما بیش است . مردم آنجا با حاجی محمد علی نامی که دارنده دیه و یا اجاره دار آن می بود گفتگویی پیدا میکنند . مجتهد هوا داری از این نموده بنظام الملك سپارشی میکند . نظام الملك که خود خواهان چنین فرصتی میبوده نصر السلطان حاکم میانج را با صد سواره و صد پیاده بر سر قرا چمن میفرستد ، و اینان دیه را چاپیده و درست مگری اندازه نمیشناسند . چنین گفته میشد که سه تن بچه از ترس مرده اند و چند زن در حال مردن میباشند . سپس به برخی خانه ها آتش زده و چون گروهی از قراچمنیان به دیه از ومدل گریخته بودند از دنبال آنان رفته و کسانی را هم در آنجا میکشند .

این آگاهی چون به تبریز رسید همگی سخت آزرندند و روز آدینه بیست و دوم فروردین ( ۲۸ صفر ) هنگام پسین یکدسته از طلبه ها و از قراچمنیان و دیگران در حیات انجمن گرد آمده و بناله و داد خواهی پرداختند و هیاهوی بزرگی بر پا کردند . ولی چون انجمن تهی و جز چند تنی از سران پیشه و ران کسی در آنجا نمیبود آنروز را پراکنده شده و رفتند .

فردا شبه همچنان در حیاط انجمن گرد آمدند. و چون نامه‌ای بنام دادخواهی از قرا چمن رسیده بود آن را خواندند که کسانی بگریه افتادند. بیشتری از نمایندگان انجمن نیامده بودند و راستی آن بود که به پیش آمد ارج نهاده میخواستند با بی پروایی آن را از میان برند. کسانی از سران پیشه‌وران می‌گفتند سه تن فرستاده به‌دیه فرستیم که پیش آمد را رسیدگی کنند و آگاهی درستی آورند. شادروان شیخ سلیم ایستادگی نموده گفت: داستانی باین آشکاری چه نیاز به رسیدگیست؟!... کاری که می‌باید کرد آنست که حاجی محمدعلی را که مایه این گزند است بگیرند و بند کنند و از نظام‌الملک پرسیده شود که بهره‌ده دستور چنین تاراج و کشتاری را داده؟!!

در نتیجه این سخن سه‌تن را برگزیده بنزد نظام‌الملک فرستادند، و اینان هنگام پسین که دوباره مردم در انجمن گرد آمده بودند بازگشته و چنین آگاهی آوردند: نظام‌الملک نخست می‌گفت اینها که میگویند دروغست. سواران تاراجی نکرده و آدمی هم نکشته اند. سپس چون پافشاری نمودیم پاسخ داد: «حاکم شرع خودتان حاجی میرزا حسن آقا که نافذالحکم است حکم فرموده و من هم مأمور فرستاده‌ام». نیز آگاهی آوردند که نظام‌الملک دستور داده بود حاجی محمد علی را بگیرند و بند کنند، و او چون دانسته گریخته و در خانه حاجی میرزا حسن بستی نشسته. از این آگاهی داستان رنگ دیگری پیدا کرد، و مردم بی‌براستی برده و دانستند که مجتهد با مشروطه بدخواهی آغاز کرده، و این بود چنین نهادند که فردا بازار هارا بسته و در انجمن گرد آیند و به پیش آمد چاره کنند. فردا یکشنبه بازار هارا بسته و در انجمن گرد آمدند و بفریاد و ناله برخاسته و چنین گفتند: مجتهد باید بیاید و با بودن پیش‌نمازان پاسخ دهد که برای چه این کار را کرده؟!..

چنانکه گفتیم بسیاری از نمایندگان دل بسوی مجتهد میداشتند و این بود بخاموش گردانیدن مردم می‌کوشیدند. ولی مردم خاموش نمی‌شدند. در اینمیان از شیخ سلیم درخواست کردند که وی بخاموش گردانیدن مردم بکوشد. شیخ سلیم چون با درخواست مردم همدستان می‌بود آن



پ ۷۰

حاجی میرزا حسن شکوهی

را نپذیرفت . نمایندگان باو نیز بد گفتند و ناپاسداری نمودند . شیخ  
سلیم آزرده گردیده از انجمن بیرون رفت .  
برای نخستین بار از انجمن تبریز بد خواهی دیده میشد . نمایندگان  
با زور و فشار مردم را از انجمن بیرون کرده و بیاز کردن بازار  
فرستادند . ولی مردم بویژه ستمدیدگان ایستادگی نشان داده و چون  
از انجمن بدرفتاری می دیدند ، این بار در مسجد آدینه گرد آمدند  
و بناله و فریاد برخاستند . یکی از گله های ایشان رفتار بدی بود  
که در انجمن با شیخ سلیم شده بود .

از آنسوی نمایندگان بدخواه انجمن چون از چگونگی آگاه شدند کسانی را فرستاده و مردم را از مسجد نیز پراکندند و برای دلجویی از ایشان چنین نهادند که چهار تن پیشنهاد را برگزینند و برای باز پرس و رسیدگی بقرآچمن فرستند . از آنسوی برای پرده پوشی به پیش آمد روزنامه انجمن داستان را جز بکوتاهی ننوشت و پرده از روی کار مجتهد و همدستان او برنداشت .

## دوتیرگی میانه انجمن و مجاهدان

پنداشته میشد داستان پایان رسید. ولی بد خواهان خود رها نکردند و همان روز در انجمن بگفتگو از بیرون کردن شیخ سلیم

از شهر پرداختند . هواداری او بتوده و ایستادگی که در باره داستان قرآچمن نشان داده بود باینان گران می افتاد و این بود چنین گفتند: «آقا شیخ هرروز مایه اغتشاش شهر میشود باید او را از اینجا تبعید کرد». کسانی تنها باو بس نکرده بیرون کردن آقا میرزا علی ویجویه و بگران را هم خواستند . پیداست که دست مجتهد و نظام الملك در میان می بود .

شیخ سلیم خود پیام فرستاد که چون او را بنمایندگی دارالشوری برگزیده بودند و مردم نگزارند برود، کنون «اعتبار نامه» ای باودهند و روانه تهرانش گردانند . نمایندگان بدخواه از این پیام خشنود گردیده و آن را راه بهتری برای دورراندن شیخ دیدند و چنین نهادند که «اعتبار نامه ای» باو داده روانه گردانند و با این نهش نشست را پایان رسانیدند .

لیکن مجاهدان و توده آزادیخواهان از این سخت بیازردند و این کار انجمن را جز نتیجه بد خواهی برخی نمایندگان نشناختند . آن در آغاز کار بود که بهر کس از پیشروان و زور مندان خوش گمانی نموده و بجلو می انداختند . اکنون در آن شش ماه این اندازه پیش آمده بودند که ارجی باین و آن نهاده و فریب نام انجمن را نخورده و سود و زیان خود را بشناسند .

این بود کردن به نهش انجمن نگزارند و فردا که چهار شنبه

بیست و هفتم فروردین ( ۳ ربیع الاولی ) بود دسته دسته بخانه های شیخ سلیم و میر هاشم و دیگران رفته و آنان را باشکوه بمسجد آدینه آوردند و بنام آنکه بنیاد مشروطه را اینان نهاده اند بستگی بایشان آشکار گردانیدند و همگی با هم پیمان کوشش و جانفشانی تازه کردند . بدینسان بیزاری خود را از کردار و رفتار انجمن بی پرده گردانیدند ، و بدینسان دو تیرگی میانه ایشان با انجمن ( یابتر گویم : بانمایندگان بدخواه ) پدید آمد . این کار ، از دیده پیشرفت توده ارج بسیار میداشت . زیرا نشان میداد که توده انبوه چنانکه از زیردستی در باریان بیرون آمده اند از زیر دستی ملایان نیز بیرون آمدن میخواهند .

پنجشنبه و آدینه بازار ها باز و در بیرون آرامش می بود . لیکن در نهران بسیج آشوبی دیده میشد . مجتهد و همدستان او بکار هایی می کوشیدند . مجتهد با آن کینه توزی این بر نمی تافت که دو سه واعظ را از شهر بیرون کردن نتواند . از آنسوی در همان روز ها روزنامه مجلس و برخی نامه ها از تهران رسیده و از بازگشتن « تیول » و « تسعیر » آگاهی آورده ، و بدینسان چند تن از نمایندگان دیه دار انجمن را ، که حاجی نظام الدوله و بصیر السلطنه و ملک التجار می بودند از مشروطه دلتنگ گردانیده و همچنین دیگر دیه داران را رنجانیده بود . روز شنبه دانسته شد حاجی میرزا حسن در خانه خود تفنگچی گرد آورده و کسان بسیاری بآنجا می روند . از آنسوی نمایندگان انجمن و همچنین سران پیشه وران بخانه حاجی ملک التجار خوانده شده بودند که چند تن از داستان آگاه و دیگران همگی نا آگاه می بودند ، و اینان چون در آنجا گرد آمدند حاجی ملک بسخن آمده چنین گفت : « می باید بخانه مجتهد برویم ، در آنجا نشستی هست » .

کسانی از سران پیشه وران بد گمان گردیده و از میان راه جدا گردیدند ولی دیگران با حاجی نظام الدوله و حاجی ملک روانه گردیده بخانه مجتهد در آمدند . در اینجا تالار پراز مردم و یکدسته تفنگچی که مجتهد از میان کسان خود و از روستاییان زیر دست پدید آورده بود در حیاط در جلو پنجره می ایستادند .



مجتهد بسخن آمده و رو بحاجی نظام الدوله و حاجی مهدی آقا گردانیده چنین گفت : « شما رئیس وریش سفید انجمن هستید بعضی مطالب دارم میخواهم عرض نمایم » . پاسخ دادند : « بفرمایید » . مجتهد بسخن پرداخته و در پایان بیرون کردن شیخ سلیم و میرزا علی واعظ و چند تن دیگر را ( که نامهای اینان را نمیبرد ) خواستار گردید .

پیای سخن او اسمیاعل خان نامی که از کسان مجتهد و از تفنگچیان او می بود در دم پنجره تالار ایستاده با آواز بلند چنین گفت : « جناب آقا ؛ حضرت سلمان تنها او شمشیر از روی رخت بست و آماده یآوری بشریعت گردید. ولی ما امروز صد نفر هستیم که همگی مان شمشیر های خود را از روی رخت بسته ایم » (۱) این را گفت و تفنگ خود را بالا گرفت ، و با دست تفنگچیان دیگر را هم نشان داد . سپس با آواز بلندتری چنین گفت : « ما حاضریم سر هر کس را میخواهید آلان بریده بیاوریم . آقایان حکمش را بدهند تا هر کجا که هستند پیدا کنیم و بکشیم .. » از اینگونه سخنان پیای می گفت و خواستش شورانیدن تفنگچیان و دیگران می بود .

در این نشست گذشته از سران پیشه وران کسانی از مجاهدان نیز می بودند که بودن نشست را شنیده و برای جستجوی آگاهی آمده بودند ، و همگی می دانستند که گوشه سخن اسماعیلخان بایشان است. ولی چون تهیدست و اندک میبودند پاسخی نمی یارستند . ولی آقا کریم که از سران مجاهدان بشمار میرفت خاموشی نتوانسته بپا خاست و رو با اسماعیلخان گردانیده چنین گفت : « چه داد و فریاد می کنی . ملت از توپ و تفنگ دولت نترسید و حقوق خود را گرفت . تو اکنون میخواهی با چند تن تفنگچی مردم را ترسانیده مفسده برپا کنی؟ . داد و فریاد لازم نیست . صبر کن هر چه آقایان حکم کردند آنطور

---

(۱) يك افسانه ایست که امام علی بن ابیطالب چون میخواست بگرفتن خلافت برخیزد از یاران او تنها سلمان شمشیر را از روی رخت بسته بود و دیگران ترس نموده و از زیر رخت بسته بودند



این دلیری او ارج داشت و از تندی بد خواهان کاست. سران پیشه وران و مجاهدان چون از راز کار آگاه شدند و جایی برای پاسخ دادن و ایستادگی نمودن نمیدیدند يك بيك از نشست بیرون رفتند. مجتهد در خواست خود پافشاری می نمود، و سرانجام فرمانی بنام انجمن در باره بیرون گردانیدن آن چهارتن نوشته و با مهر انجمن مهر کرده و رفیع الدوله بیگریگی را بآنجا خواسته و نوشته را بوی دادند که تا فرورفتن آفتاب آن کسان را از شهر بیرون کند.

بدینسان نشست را پایان رسانیدند، و چون کاری بود که بدرخواست مجتهد و در خانه او، و بنام انجمن کرده و از آنسوی نظام الملک را پشتیبان خود میداشتند جز پیشرفت و فیروزی گمان دیگری نمیدادند .

ولی در بیرون همینکه آگاهی پراکنده گردید آزادیخواهان بهم برآمدند و بشور و غوغا برخاستند، و بانك زمانی بازارها را بسته روبروی انجمن آوردند، و چون آنجا را تهی یافتند در زمان کسانی را برای آوردن پیشنهادان ( که هنوز از مشروطه بر نگشته بودند ) فرستادند. همچنین جستجوی نمایندگان که هوادار خود میشناختند کردند. سران پیشه وران را يك يك گرد آوردند. چون گفته میشد بیگریگی فراسها بخانه آقا میرزا علی فرستاده که او را بیدرنك بیرون کنند یکدسته آهنگ آنجا کرده فراسان را از خانه بیرون گردانیدند. از اینسوی چون نمایندگان گرد آمدند از ایشان بیازخواست پرداختند که چرا در بیرون از انجمن و بخواش این و آن، بفرمان بیرون کردن کسانی دستینه نهاده اند، و چنین گفتند : انجمن پناهگاه توده است اگر خواسته می شود کسی را از شهر بیرون کنند باید در اینجا بگناهِش رسند و پس از آن بیرونش کنند، این چند کس که دستور بیرون کردن آنان را داده اید آیا چه گناهی کرده اند؟! ..

پیکره ۷۱ نشان میدهد یکدسته از آزادیخواهان ارومی (رضائیه) را- از زرده یکم ازدست راست : نخست مشهدی اسماعیل و سوم مشهدی باقرخان و پنجم میرزا محمود سلماسی است. دیگران شناخته نمی باشند

نمایندگان از پاسخ درمانده گفتند : ما را ناگزیر گردانیدند. گفتند: پس کنون بفرستید و آن نوشته را که با زور نویسانیده شده پس بگیرید. این را گفتند و پافشاری نشان دادند . چند تن از نمایندگان و پیشنهادکنندگان پیش بیگلربیگی رفته نوشته را پس خواستند . ولی او سر باز زد و نوشته را برد و بحاجی میرزا حسن پس داد . مردم ایستادگی نمودند که آن نوشته را بدست آورند و چند بار بنزد حاجی میرزا حسن فرستادند و او پافشاری نموده آن را نداد . در اینمیان در انجمن و در بیرون شور و خروش بسیار میرفت و از مجتهد و همدستان او که حاجی نظام الدوله و بصیر السلطنه و حاجی ملك التجار می بودند بد میگفتند ، و چون تا فرورفتن آفتاب نوشته بدست نیامد و مجتهد همچنان پافشارد چنین گفتند : اینان بد خواه توده اند و میباید از شهر بیرون روند . اگر مجتهد امشب از شهر بیرون نرفت ما خود فردا بیرونش گردانیم . چنین نهادند که فردا با تفنگ و افزار جنك بیایند . بدینسان روز را پیاپی رسانیده پراکنده شدند .

**بیرون کردن مجتهد از شهر**

شبانه آگاهی آوردند که مجتهد آن نوشته را را پاره کرده و دور ریخته . ولی مردم بآن بس نکرده و چنانکه نهاده بودند بامدادان از هرکوی دسته دسته روبانجمن آوردند . بسیاری از ایشان تفنگ و تپانچه همراه میداشتند ، و این نخستین شورش با افزار جنك شمرده میشد . همچنین پیشنهادکنندگان یکایک گرد آمدند . باز شور و خروش و بدگویی پیش میرفت و باز کسانی را نزد مجتهد فرستادند و پیام دادند که بی آنکه خونریزی شود خودش و پسر بزرگش حاجی میرزا مسعود از شهر بیرون روند .

همانا مجتهد باور نمیکرد مردم بیگبار از او روگردانند و برفتن شتاب نینمود . ولی از اینسو مردم پا فشاری سختی نشان میدادند . امروز سه تن از ملایان خیابان تفنگ بدوش آمده بودند که اگر نرفت خود باوی بجنگند . از ایرانیان که سالیان دراز در زیر دست ملایان زیسته و همیشه آنان را جانشینان امام و نمایندگان خدا باور کرده

بودند دلیری بچنین کاری گمان نرفتی . در اینجا دو چیز کار را آسان میگردانید : یکی دل بستگی بسیار مردم بمشروطه و پیشرفتی که آنان را در شناختن سود و زیان رو داده بود . دیگری بدنامی که حاجی میرزا حسن از راه انبارداری پیدا کرده بود و انبوه مردم او را يك مرد شکوه دوست و خودخواهی میشناختند . با اینهمه بسیاری از دلها بویژه از عامیان ساده درون ، بیمناک میبودند و خواهیم دید که از همین زمان رمیدگی از مشروطه پیدا کردند .

اگر مجتهد بجنک ایستادی و نرفتی باشد که گروه بزرگی بسوی او گراییدندی . ولی تا آنروز در تبریز جنگی رو نداده و هر کسی از نام جنک و خونریزی ترسیدی ، و او نیز ترسید و آهنگ رفتن کرد ، و با پسران و پیرامونیان خود که بیشتر ملایان و سیدان میبودند از خانه بیرون آمد . ولی چون بششکلان رسید در آنجا بمنبر رفت و همانا میخواست بدمشروطه را گوید و یا با سخنانی مردم را بسوی خود کشاند . مجاهدان در انجمن چون این را شنیدند بر آن شدند که بروند و با زور او را روانه گردانند ، و یکبار دو سه هزار تن از ایشان با شور و خروش روانه گردیدند . حاجی شیخ علی اصغر لیلایابی و شیخ اسماعیل هشترودی و دیگران جلو ایشان را گرفته با صد زبانت باز گردانیدند ، و برای جلو گیری از زد و خورد دو باره چند تن از پیشنهادیان را فرستادند که رفتند و او را از ششکلان نیز تکان دادند . بدینسان او را از شهر بیرون کردند و تلگراف پایین را برای آگاهی نمایندگان دارالشوری بتهران فرستادند .

طهران خدمت آقایان وکلای محترم آذربایجان ادام الله بقائهم خودتان اطلاعات کامله دارید که بعضیها بملاحظه اغراض شخصانی اسباب چینی مینمودند که مقصود از دست رفته قوانین عدایه مشروطیت متروک شود و همواره مانع از پیشرفت مقصود بودند . از آنجمله جناب حاجی میرزا حسن آقای مجتهد که در اینمدت آنچه توانست اقدامات در تخریب این مقصود مقدس نمود تا اینکه عموم علماء و ملت جمع شده از جهت اسکات فتنه و صلاح عموم ملت ایشان از از شهر تشریف بردند . محض اطلاع جنابانعالی عرض گردید .

عموم ملت تبریز علماء اعضای انجمن ملی



پ ۷۲

آقا کریم اسکندانی

در تهران این را نپسندیدند . بویژه دو سید که بیازردند و هنگام  
پسین تلگرافی از آنان به تبریز رسید که از هر راه است مجتهد را  
خشنود گردانیده شهر بازگردانند ، و پیداست که با آن شور و خشم  
مجاهدان چنین کاری نشدنی بود .

فردا دو شنبه یکم اردیبهشت ( ۸ ربیع الاول ) سران آزادی  
و کسانی از پیشنمازان در انجمن گرد آمدند و درباره نمایندگان بدخواه  
گفتگو کردند و چنین نهادند که آنان را بیرون از انجمن شناسند و بجای  
حاجی میرزا حسن و آن چند تن ، نمایندگان دیگری برگزیده شوند .

امروز دانسته شد حاجی میرزا محسن و آقامیرزا صادق و حاجی سید احمد خسرو شاهی هم از شهر بیرون رفته اند . همچنین ثقة الاسلام بیرون رفته . نیز همانروز حاجی نظام الدوله و بصیرالسلطنه و حاجی ملک التجار و آقاموسی مرتضوی در شهر نمانده بیرون رفتند . در انجمن گفتگو کرده چنین نهادند که علما را بازگردانند و کسانی را برای بازگردانیدن ایشان فرستادند . ولی پروای آن دیگران نکردند .

چنانکه گفتیم این آشوب ناگزیری ، و خود نتیجه پیشرفت مشروطه می بود . در نتیجه پیشرفت مشروطه سود و زیان توده انبوه با ملایان و دیه داران جدا میگردد . بویژه در تبریز که شور آزادیخواهی بیش از همه جا کارگر میبود .

کنون ملایان می بایست یا آزادگی نمایند و با مردم همدستی کنند ، و یا از مشروطه خواهی کناره گیرند و دربند سود خود باشند . مجتهد و دیگران این دوم را بر می گزیدند . چنانکه دیدیم در این پیش آمد میرزا صادق و دیگران هم ، از مردم روگردانیده از شهر بیرون رفتند . اینان دلسوزی بحاجی میرزا حسن نمی نمودند . آقامیرزا صادق سالیان دراز با حاجی میرزا حسن همچشمی و دشمنی نموده و یکدیگر را « کافر » خوانده بودند ، و هنوز آن دشمنی در میانشان پایدار میماند . این روگردانیدن و بیرون رفتن از شهر ، جز برای کناره گیری از مشروطه و بازگشتن بشیوه کهن ملایی نبود . اینست با آنکه انجمن کسانی پی آنان فرستاد که باشکوه و پاسداری بشهرشان آوردند ، باز دل با مشروطه پاك نکردند و از همان زمان رفتار دیگر گردانیده در نهان و آشکار بدشمنی کوشیدند .

آری این زمان هنوز بسیاری از پیش نمازان ( یا ملایان کویها ) با آزادیخواهان میبودند و چنانکه دیدیم ، در این پیش آمد بیش از همه ایشان پا در میان داشتند . نیز حاجی میرزا ابوالحسن انکچی که یکی از مجتهدان شمرده شدی ( بالا مجتهد ) با آزادیخواهان ماند ، و پس از رفتن مجتهد و کناره گیری دیگران ، میدان برای او بازگردید .

چیزیکه هست همه اینها جز چند گاهه نبود. همان پیشنهادان نیز کم کم و یکایک کناره گرفتند، و مانند در میان مشروطه خواهان مگر آنانکه بیکبار از پیشه ملایی و از درآمد و شکوه آن چشم پوشیدند، و یکسره بازادینخواهان پیوستند. همان حاجی میرزا ابوالحسن نیز با آنکه تا چندی گشاد و بست بسیاری کرد و در سایه پشتیبانی آزادینخواهان شناختگی یافت باز از پیشه خود دست برداری نتوانست، و پس از زمانی او نیز کناره گرفت و خواهیم دید که چند سال دیرتر چه دشمنی بزرگی بامشروطه، بلکه بکشور نشان داد.

از ملایان بزرگ تبریز تنها کسیکه بامشروطه همراه ماند ثقه الاسلام بود. اینمرد اگرچه جوش و گرمی بسیار نشان نمیداد ولی در دلبستگی به پیشرفت کشور و توده پایدار ماند. اما بیرون رفتن او از شهر در این پیش آمد انگیزه دیگری میداشت. چون همیشه میانه خاندان او با خانواده مجتهد همچشمی و دشمنی رفته بود در این هنگام برای بستن زبان بدگویان باوی همدردی مینمود.

این از سوی ملایان بود که بدینسان از مشروطه کناره میگرفتند. این کار از تبریز آغازید و سپس در تهران و دیگر جاها نیز رو نمود. اما از سوی آزادینخواهان، آنان هم خود را از یوغ ملایان آزاد می گردانیدند، و ناگزیر جنبش نیز از این پس رنگ دیگری خواست گرفت. زیرا چنانکه گفتیم، چون پیشگامان جنبش ملایان بودند تا دیری سخن از «شریعت» و رواج آن میرفت و انبوهی از مردم مینداشتند که آنچه خواسته میشود همینست. سپس کم کم گفتگو از کشور و توده و میهن دوستی و اینگونه چیزها میان آمد و گوشها بآن آشنا گردید، و بدینسان یک خواست دیگری پیدا شد که آزادی - خواهان میانه آن و این دو دل گردیدند، و خود ناسازگاری این دو خواست بود که آزادینخواهان و ملایان را از هم جدا میگردانید، و کنون که این کار رخ میداد یکی از نتیجه های آن این خواستی بود که آزادینخواهان دیگر یاد «شریعت» و رواج آن نکنند و سر هر کاری نیاز به پرگخواستن از ملایان ندارند.



این نیز ناکزیری بود و زیان هم نخواستی داشت . چیزیکه هست آزادیخواهان در آن خواست خود که کوشیدن به پیشرفت کشور و توده باشد راه روشنی در پیش نمیداشتند ، و هر گامی را پیروی از اروپا بر میداشتند . « فلان چیز در اروپا هست ما نیز باید داشته باشیم » - این بود عنوان کار های ایشان .

این هم ، اگر از روی بینش بودی باز زیان کم داشتی . افسوس که چنین نبود و یک چیزهایی را روزنامه‌ها از کتابها و روزنامه‌های اروپایی برداشته و فهمیده و نافهمیده می‌نوشتند ، و چیز هایی را هم اروپا رفتگان از رویه زندگانی اروپاییان یاد گرفته در بازگشت بarmغان می‌آوردند ، و اینها یک آشفتگی بزرگی در کار پدید آورد و سرانجام باروپاییگری رسید که خود داستان جدا نیست .

در اینمیان در ماکو نیز آشوب پدید آمده و **آغاز داستان ماکو** داستانی رو میداد : بدینسان که چون در آنجا

انجمن بادست ناطق برپاگردید و عزت الله خان سالار مکرم هواداری از مشروطه مینمود ، روز بروز بشور و جنبش افزود و در همه دیه ها تکان پدید آمد . دیه نشینان نام مشروطه شنیده و معنی آن را آشوب و خود سری مینداشتند و این بود لگام گسیختگی مینمودند ، و در بسیاری از دیه ها بیرقی بالای مسجد ها زده و در آنجا گرد آمده و بنام اینکه « ما مشروطه شده ایم » بشور و آشوب میپرداختند . سرانجام بآنجا رسید که دسته بندی نموده بماندن اقبال السلطنه در ماکو خرسندی ندادند و بازور او را با سه تن دیگر از ماکو بیرون گردانیدند . اقبال السلطنه ایستادگی نمود و زنان و کسانش را در دزگزارده خود از مرز گذشته بخاک قفقاز رفت . از اینسوی سالار مکرم و چند تن از سران جنبش رشته کار ها - یا بهتر گویم رشته آشفتگیها - را بدست گرفته بخود نمایها پرداختند .

کردان که بیشترشان تاراجگران و آدمکشان میبودند در دیه های خود نشستها برپا می نمودند ، و بی آنکه معنی مشروطه را بدانند ، و بی آنکه رفتار و کردار دیگر گردانند ، لاف مشروطه خواهی و همدستی و



پ ۷۳

ثقة الاسلام

یکانگی میزدند ، و به تبریز و دیگر جاها تلگراف ها میفرستادند. این در بسیار جاها میبود که همینکه نشستی برپا میکردند و پنجاه تن و صد تن باهم می نشستند و چند سخنی از اینجا و آنجا میراندند ، همان را همدستی و یگانگی می نامیدند و با تلگراف بهم جا آگاهی میدادند . اگر در یکجا گفتگویی از تفنک گرفتن و مشق کردن میرفت همانرا دستاویزی ساخته بروزنامه ها چنین مینوشتند: «در فلانجا پنجاه هزار قشون ملی حاضر است .» در آذربایجان هم ماکو این رفتار را میکرد. برای آنکه نمونه ای از لاف و گزافگویی آنان در دست باشد نامه ای

را که بروزنامه انجمن نوشته‌اند و بچاپ رسیده در اینجا می‌آوریم:  
 الحمد لله حاله خوی و سلماس و محال ما کو خیلی منظم و عموم  
 اهالی ما کو مشروطه طب و درخت قوی استبداد را که عبارت از اقبال السلطنه  
 و سایر متنفذین ما کو و آقایان او اجیق باشد از بیخ و بن کنده اند  
 و الان بقرار چند هزار نفر تفنگچی از ما کو و او اجیق و اطراف شاکه  
 السلاح هستند که هر کسی در ضد مشروطه حرفی بزند ریشه او را از روی  
 زمین قطع نمایند و جناب عزت الله خان سالار بیدق مشروطه را بر افراشته  
 عموم اهالی ما کو که عبارت از هزار و پانصد قریه و دهات است و اکراد  
 و عشایر جلالی و غیره عموماً اتحاد و اتفاق نموده و آقای عزت الله خان  
 سالار از اعلی و ادنی و رئیس و مرئوس هر کس را سه بار بکلام مجید الهی  
 قسم داده است اول اینکه قسم یاد کرده اند بخود سالار خیانت ننمایند دوم  
 اینکه باجان و مال در راه مشروطه و پیشرفت آن و انتشار عدل ساعی و  
 جاهد بوده آنی غفلت نکنند سوم آنکه قسم خورده اند که ملت هم بیکدیگر  
 خیانت ننمایند و در حفظ و حراست مال و جان یکدیگر کوتاهی ننمایند. تاحال  
 ملت ما کو خواه عجم خواه اکراد و عشایر این امنیت و آسودگی و راحت  
 را ندیده بودند. بجناب آقای شیخ سلیم سلام برسانید بگویند هرگاه مستبدین  
 بخواهند خدا نکرده این مشروطه را برهم زده و میان ملت نفاق اندازند اول  
 باید تمام اهالی و مشروطه طلبان ما کو را بقتل رسانده بعد از آن بمقصود  
 نایل شوند والا اهل ما کو تا نفس آخرین در پیشرفت این امر مقدس حاضر  
 و نخواهند گذاشت که ظالمین اعمال منجوسه خود را دوباره بگردن ملت بار  
 کنند اینها همه از انفاس قدسیه جناب آقا میرزا جواد و همت بلند جناب  
 سالار مکرم بود که مثل ما کو جایی باین زودی الحمد لله ترقی کرده و بی  
 بحقوق خود بردند.

در تبریز نماینده ما کو هر زمان ستایشها از غیرت و مردانگی  
 عزت الله خان سروده و او را دعا مینمود. چون پس از رفتن اقبال-  
 السلطنه آنجا بی حکمران مانده بود سالار مکرم حکمرانی را برای  
 خود میخواست، و این بود که این نماینده در تبریز و نمایندگان انجمن  
 ما کو در تلگرافخانه خوی پافشاری مینمودند که حکمرانی به عزت الله خان

داده شود . خود او نیز تلگرافها برای انجمن ایالتی فرستاده دلبستگی بمشروطه نموده دستور ها میخواست .

انجمن ایالتی چندبار از نظام‌الملک خواستار گردید که برای ماکو حکمرانی فرستد . نظام‌الملک چنانکه بدیگر درخواستها گوش نمیداد باین هم گوش نداد و بر سر همین، يك داستانی رخ داد ، بدینسان که روزی باز برای همین درخواست کسانی نزد نظام‌الملک فرستاده شده بودند، و آنان چون باز گشتند پاسخ آوردند که نظام‌الملک میگوید: «میاید دستور از تهران خواست » . دسته ای از مردم که بشیوه همه روزه در حیاط انجمن گرد میبودند، این را چون شنیدند بر آشفته و چنین گفتند : « پس والی برای چیست؟! . يك والی که سر هر کاری دستور از تهران خواهد خواست بچه کار آید؟! . » از اینگونه سخنانی میگفتند و نمایندگان انجمن بجلوگیری کوشیده و آرامشان گردانیدند . ولی نظام‌الملک چون این را شنید بیازرد، و بنام اینکه از آذربایجان بیرون میروم آهنگ باسمنج کرد، و دو روز در آنجا میبود تا فرستادگانی از سوی انجمن رفتند و او را باز گردانیدند .

این در نیمه های اردیبهشت بود . کار ماکو بدینسان باهیاو میگذشت تا شنیده شد که مشروطه طلبان - یابتر گویم آشوب جویان - آنجا عزت‌الله خان را نیز بیرون کرده بنزد دایش فرستاده‌اند و خواهیم دید که دنباله آن داستان چه گردید .

در آن هنگام که این داستانها در آذربایجان میرفت در تهران دارالشوری بگزاردن قانونها و نوشتن دنباله قانون اساسی وجلوگیری از

## بازگشتن اتابک بایران

کار شکنی های محمد علی میرزا میپرداخت . کار بانک ملی انجام گرفته و چون از روی « نظامنامه » میبایست يك پنچیک سرمایه خود را به دولت وام دهد با آگاهی از دارالشوری شصت و پنجهزار تومان برای داده شدن بسپاهیان و دیگران پرداختند .

در اینمیان گفتگو از آمدن میرزا علی اصغر خان اتابک میرفت . او را محمد علی میرزا خواسته و هنوز کسی نمیدانست پس از آمدن

چکار خواهد کرد . ولی چون اتابک در هنگام صدر اعظمی خود ، چه در پادشاهی ناصرالدینشاه و چه در زمان مظفرالدینشاه، دلسوزی به کشور ننموده و بارها بدخواهی از خود نشان داده بود و همگی ایرانیان او را افزار همسایه شمالی میپنداشتند، از آنسوی محمدعلیمیرزا که او را خواسته بود بدخواهیش با مشروطه و آزادی بیگمان گردیده بود، از اینرو مردم آمدن او را جز برای بهزدن دارالشوری نمیپنداشتند . راستی را محمدعلیمیرزا از کوششهای خود نتیجه ندیده و چنین میخواست که از هوش و آزمودگی اتابک یآوری جوید و با دست او دستگاه مشروطه را از میان بردارد .

در مجلس دوبار گفتگو میان آمد : یکی در نشست شانزدهم فروردین ( ۲۲ صفر ) ، که یکی از نمایندگان (گویا تقیزاده) ناخشنودی از آمدن او نموده پیشنهاد کرد مجلس قانونی بگزارد که کسانی که نادرستی با کشور کرده اند نباید بسرکار آیند، و در این باره تندی نشان داد . دیگری در نشست بیست و سوم فروردین ( ۲۹ صفر ) ، که چون سخن از بدخواهی وزیران میرفت نام اتابک نیز میان آمد ، و یکی از نمایندگان آذربایجان (باز گویا همان تقیزاده) ، او را فروشنده ایران خواند ، و تندیهایی در باره آمدن او بایران نمود ، و یکدسته از نمایندگان بسا وی هم آواز شدند . شادروان طباطبایی نیز بسخن آمده گفت : «بعد ازاینکه میرزا علی اصغرخان وارد این مملکت شد باید گفت فعلی الايران السلام .»

برخی روزنامه های اروپایی نیز بدینی مینمودند . از روز نامه های فارسی نخست جبل المتین کلکته ، گفتاری را از روزنامه «هرالد» انگلیسی ترجمه کرد و خود هم بدینی ها نمود .

لیکن محمدعلیمیرزا و اتابک پروای این ناخشنودیا که نموده میشدند نکردند . اتابک همانا بجنبش توده ارج بسیاری نمینهاد و آزادیخواهان را در برابر هوش و جربرزه و آزمایشهای سی ساله خود کوچک میشمرد . و آنگاه چنانکه سپس دانسته شد در ایران و در خود مجلس ، هواداران بسیار میداشت و پشتش باینان گرم میبود .



پ ۷۴

حاجی محمد بالا

یکی از بازرگانان آزادیخواه تبریز

با اینحال بزمینه چینیهایی نیز برخاست. بدینسان که میرزا ملکم خان را که در میان مشروطه خواهان جایگاهی میداشت، و خود این زمان بسیار پیر شده. و دور از ایران در اروپا میزیست، دید و او را فریفته نامه ای در باره خود برای سعدالدوله گرفت. همچنین طالبوف

را که نیز میان آزادبخوانان ارجمند میبود ولی او خود با اینان دلسردی  
مینمود دید و ازو هم سفارشنامه‌ای برای سعدالدوله بدست آورد (۱)  
چنین وا مینمود که از کارهاییکه در زمانهای صدر اعظمی خود  
کرده پشیمانست ، و در آنروز جز آن کارها نمیتوانسته بکند ، ولی کنون  
چون توده بتکان آمده و حال و زمان دیگر شده میخواهد بجای آن  
بدیها نیکی کند و پیشرفت کارها کوشد . میرزا ملکم خان در نامه  
خود مینوشت : « امین السلطان آن امین السلطان نیست . با تجاربی که  
حاصل کرده بوجود او خوشبختی ایران را باید تبریک گفت » سعدالدوله  
چون این زمان جایگاه بلندی میان مشروطه خواهان میداشت و در مجلس  
سخنش بیشتر پیش میرفت با این نامه‌ها او را بهوا خواهی خود میکشید .  
با این بسیجها بود که در ماه فروردین از اروپا آهنگ ایران  
کرد . در خاک روس پذیرایی گرمی دید . ولی در همان هنگام داستانی  
درباکو رخ داد که میبایست او را از آمدن پشیمان گرداند . چگونگی  
آنکه مجاهدان قفقاز که چشم براه او دوخته و آمدنش را می‌بیوسیدند  
میرزا عباسخان نامی را که با دو تن همراه خود از اروپا باز میگشت  
اتابک پنداشته و چند گلوله باو زدند که با همانها درگذشت .

اما اتابک ، با کشتی زره پوش روسی ، از دریای خزر گذشته  
روز سیام فروردین ( ششم ربیع‌الاولی ) ، آسوده بیندر انزلی رسید .  
در اینجا جهاز شاهی آمدن او را می‌بیوسید . همچنان قزاق و سواره بر  
سر پل پاس میداشت . از اینسوی مجاهدان انزلی گرد آمده و اندیشه  
جلوگیری ازو میداشتند .

چون کشتی پدیدار شد جهاز شاهی پیشواز شتافت ، و اتابک  
را از کشتی روسی گرفته بکنار آورد . مجاهدان سر راه را گرفته  
هیاهو بلند کردند . قزاق و سواره شمشیر کشیده خواستند ایشان را  
پیراکنند ، ولی نتوانستند و مجاهدان چیرگی نموده راه ندادند . اتابک  
دوباره بجهاز بازگشت و در آنجا ماند .

(۱) این آگاهیها از روی گفتاریست که یکی در «مجله استبداد»  
درباره سعدالدوله نوشته .

## سستکاری مجلس

میبایست از تهران دستور برسد . از يك سو سپهدار حکمران گیلان چگونگی را به دربار تلگراف کرد، و از یکسو انجمن رشت بمجلس آگاهی داده مستشارالدوله و تقیزاده و میرزا فضلعلی و وکیلالتجار ( یکی از نمایندگان گیلان ) را بیای تلگراف خواست .

امروز در دربار ، در نزد محمد علیمیرزا نشستی برپا و دوسید و حاجی شیخ فضل الله نیز در آنجا میبودند . گفته میشد وزیران سوگند خواهند خورد . ولی در میان گفتگو تلگراف گیلان رسید و کارنان انجام ماند . شاه خود تلگرافی فرستاد و بدرخواست او علما نیز تلگرافی فرستادند . ولی هیچیک نتیجه نداد و مجاهدان پروا نمودند .

اما در مجلس ، در نشست همانروز ، بار دیگر گفتگو بمیان آمد . آن چهار نماینده بتلگرافخانه نرفتند و سخن را در نشست بمیان آوردند . ولی امروز حال مجلس دیگر ، و خود پیدا میبود که هواخواهان اتابک در آن چند روزه بسیار کوشیده اند . همان نماینده آذربایجان ( تقیزاده ) باز بدینی و ناخشنودی نمود ولی نه باتندی ، و دیگران باوی همداستانی نمودند و کسانی آشکاره بهوا داری برخاستند .

یکی گفت : « اگر بخواهیم تمام این اشخاص را بخیانت سابق از مملکت خارج نمایم ده نفر دیگری برای ما باقی نخواهد ماند » . نیز گفت : « ملت از آمدن این یکنفر نخواهد ترسید » . دیگری داستان درازی عنوان کرد که در هشت ماه پیش که هنوز مجلس برپا نشده بود امین السلطان را در اروپا دیده و با او گفتگو کرده ، و امین السلطان از کارهای گذشته خود ناخشنودی مینموده و چنین میگفته : « تاریخ بعد از این نشان خواهد داد که آیا من میتوانستم غیر از رفتاریکه کردم رفتاری کرد » . نیز میگفته : « حالا باید دولت ایران مشروطه و مقننه باشد » . دیگری گفت : « تادو روز قبل من از آن اشخاص بودم که میگفتم نباید امین السلطان باین مملکت بیاید . ولی دیشب فکر کردم و دیدم اگر بنام این طور باشد باید همه از این مملکت بروند و این نمیشود » . دیگری سخنانی راند و در پایان چنین گفت : « اهالی مانع از



ورود او نشوند. قصاص قبل از جنایت که صحیح نیست». .  
پیدا بود آن شور و تکانیکه از آغاز باز شدن مجلس در  
نمایندگان پیدا شده و جلو سودجوییهای آنان را میگرفت کنون از نیرو  
افتاده. مجلسی که در گفتگوی وامگرفتن از دو دولت، و در پیش  
آمد پاسخدهی وزیران، چنان استواری از خود نشان داده بود کنون  
چنین سستی نشان میداد و گروهی از نمایندگان، تنها بنام دوستی با  
امین السلطان و یا در نتیجه یک خواهشی که از هر یکی از ایشان شده  
بود، با آمدن چنان بدخواهی بایران همداستانی می نمودند، و در برابر  
چنان کار بیم آوری بچنین بهانه های سستی برمیخواستند. در همان روزها  
در مجلس گفتگو از خواستن عین الدوله بتهران و کیفر دادن کرده بودند  
و کنون درباره اتابک و کارهای او چنین چشم پوشی مینمودند.  
پس از گفت و شنید چنین نهادند که از زبان آن چهار نماینده  
بتلگراف رشت این پاسخ داده شود:

از طرف مجلس محترم شورای ملی در ورود امین السلطان ردع و  
منعی نیست. البته اهالی آنجا خاصه انجمن در جلوگیری از اغتشاش مساعی  
جمیله مبذول دارند.

پس از رسیدن این تلگراف، مجاهدان گیلان دست از جلوگیری  
برداشتند و اتابک همراه قزاق و سواره برشت آمد و از آنجا آهنگ  
تهران کرد.

در این میان کارکنان او از تلاش باز نمیایستادند و چنین میپراکنند  
که اتابک با محمد علیمیرزا شرط کرده که دست از دشمنی با مجلس  
و مشروطه بردارد و همدستی و همراهی نماید، و با این شرط است که  
بایران باز گشته.

در همانروزها که بتهران رسید و نزد محمد علیمیرزا رفت  
گفتگوی میانه آن دو را چنین پراکنند که اتابک بمحمد علیمیرزا  
گفته: خردمندان اروپا سالها رنج برده و مشروطه را اندیشیده اند که  
مرزدولت باتوده شناخته میباشد. مشروطه اگر هم بسود دیگران نباشد  
هرآینه بسود خودشاه میباشد. این قانون و مشروطه که شاه در گذشته

بمردم ایران داده در همه پایتخت های اروپا آن را دانسته و ایران را باینگونه شناخته اند ، و کنون میباید کمیهای آنرا از میان برداشت و پیشرفت آن کوشید ، « و اگر عرض نمایند که مشروطیت را میتوان بهم زد خیانت بدولت و شخص مبارك همایونی کرده اند » .

اینها همه فریبکاری و خود برای فرو نشانیدن خشم آزادیخواهان میباشد . از آنسوی میبایست وزیر افخم بکنار رود و اتابك بجای او سر رشته دار کشور باشد و این شکفت که هم این را مجلس کرد و بکاریکه محمد علی میرزا بایستی کند رویه قانونی داد .

چنانکه گفتیم کابینه وزیر افخم که نخستین کابینه قانونی بشمار میرفت با همه نوید هاییکه بمجلس داده بود بدرفتاری بسیار مینمود . وزیران با مجلس بیروایی نموده و دستورهای آنرا بکار نمیستند و بنامه های آن پاسخ نمیدادند . این بود در مجلس همیشه گله و بدگویی میرفت . بویژه از وزیر خارجه که چون بیک نامه مجلس در باره يك پیش آمدی در آذربایجان پانزده روز پاسخ نفرستاده و پس از آن هم يك پاسخ نابجایی داده بود ناخشنودی بسیار نشان میدادند .

در نشست نهم اردیبهشت (۱۶ ربیع الاولی) چون بازگله از وزیران میرفت صنیع الدوله رئیس مجلس چنین گفت : « موافق قانون اساسی که امروز در دست است ما فقط میتوانیم با افراد وزراء ایراد وارد آوریم حال تقصیر هر کدام مدلل شده رأی گرفته شود که عزل او خواسته شود » . در نتیجه این پیشنهاد گفتگو پیش آمد و نمایندگان خواستند در باره علاء السلطنه وزیر خارجه رأی دهند . صنیع الدوله جلو گرفته چنین گفت : « چون بدو صحبت وزارت داخله شده بود اول در خصوص خواستن عزل او رأی گرفته شود » ، و این بود که بآن پرداختند و نمایندگان رأی برداشته شدن وزیر افخم و وزیر خارجه که سر وزیر نیز میباشد دادند ، و بدینسان نشست پایان رسید و دیگر گفتگویی از وزیر خارجه کرده نشد . پیداست که مجلس سنگینی خود را ازدست داده ، و بیش از همه بدلخواه اتابك کار میکرد .

## سر رشته داری انابك

به‌مین عنوان محمد علی‌میرزا کابینه وزیر افخم را  
را بهم زد و کابینه نوی که اتابك وزیر داخله  
و سر وزیر آن بود پدید آورد ، اینان روز  
شنبه سیزدهم اردیبهشت ( ۲۰ ربیع الاولی ) بمجلس خواستندی آمد .  
ولی برای آنکه دل‌های نمایندگان را بیشتر بدست آورند و آن  
روز گفتگو و کشاکش به‌میان نیاید روز پنجشنبه يك نشست ویژه ای  
(بی بودن تماشاچیان) برپا گردید و حاجی مخبر السلطنه از سوی دولت  
بآنجا درآمد و بدینسان بسخن پرداخت :

« باید در خاطر داشته باشید روزیکه من دستخط مشروطیت را  
آوردم چه شادیاها کردید . »  
گفتند : « بلی چنین بود . »

گفت : « آنروز لفظ مشروطیت را حامل بودم ولی امروز معنی  
آن را بشارت میدهم . این را میدانید که وزرای هشتگانه مسئول لفظی  
بودند . علت چه بود نمیدانم . شاید خودتان میدانید که ایشان مسئول  
بودند ولی از عهده مسئولیت خودشان بر نمی‌آمدند . . . لیکن در این  
چند روز ترتیبی پیش آمده من که وزیر علوم هستم میتوانم عرض‌نمایم  
که از روز شنبه بیستم ماه هشت وزراء اینجا حاضر شده مسئولیت  
لفظی و معنوی را بعهدہ خواهیم گرفت و در تمامی کارها رفتارمان مثل  
رفتار وزرای دولت مشروطه خواهد شد . فعلاً اتحاد نامه ای را که  
در حضور اعلیحضرت شهرباری نوشته و یازده نفر که هشت نفر آن  
وزیر و مسئولند مهر کرده ایم در این جا قرائت می‌کنم مسبق  
باشید . . . »

سپس نوشته ای را بیرون آورد که وزیران در آن ، « بشرف و  
ناموس خود » سوگند خورده و خدا را گواه گرفته بودند که از آن  
پس همیشه با مجلس همراه بوده و « ریشه اختلال » را از کشور  
بکنند و مال و دارا در این راه دریغ ندارند . شاه نیز در کنار آن  
نوشته بود :

« چنانکه در متن نوشته و مهر کرده‌اید بروید و متحداً و متفقاً



پ ۷۵

حاجی رحیم آقا باکوچی

اسباب سعادت دولت و ملت را فراهم آورید .  
این سخنان با آن نوشته نجیزی بود که در شنوندگان نهناید و  
آنان را دلگرم نگرداند . با اینهمه برخی نمایندگان بد گمانی نموده  
میگفتند : «دربار تا کنون چند بار مارا فریب داده و میترسیم این بار  
مانند آنها باشد» . حاجی مخبر السلطنه باز گفتار درازی راند و دلگرمیها  
داد و چنین گفت : «آنروز اعلیحضرت شهرباری راضی نبود و همه روز  
درصدد اخلال این امر مقدس کار میفرمود . ولی این مرد را خداوند فرستاده .  
اعلیحضرت شهرباری خواست بخیال اینکه بیاید و کاری بکند . ولی او  
آمد و خاطر خطیر همیونی را خالی کرد و از شبهه و خیال ناهمراهی

بیرون آورد. از امروز شاه خودش را حاضر کرده باتفاق مجلس کار کند و انشاء الله اثارش را هم خواهید دید...»

این سخنان همه را خاموش گردانید. همانا زیرکی و چرب زبانی اتابک حاجی مخبرالسلطنه را هم فریفته بوده.

روز شبیه اتابک باهفت وزیر بمجلس درآمدند. نخست اتابک با آن زبان نرم و فریبای خود بگفتاری پرداخت در این زمینه: شاه بوارونه آنچه که پنداشته شده، باکنستیتیسیون یا مشروطه همراه است. ما وزیران نیزهمگی باهم پیمان نهاده ایم که با مجلس وتوده همراهی نمایم و کارها را از پیش بریم. بهنگامیکه من بتهران رسیدم شاه از من درباره مشروطه کشورهای اروپا پرسید. گفتم باید دولت و توده همدست باشند تا کارها از پیش رود.

سپس گفت: «تمام دول امروزه منتظرند که ما چه خواهیم کرد. تمام روزنامههای فرنگستان تا کنون در هر ماهی یک خبر از ایران مینویشتند، ولی حالا هرروزه یکستون ازاحوالات امروزه ما مینویسند. حال که اعلیحضرت همایونی بمیل مبارک ساعی در پیشرفت این اساس میباشند دیگر جای مسامحه و درنگ نیست و سزاوار نخواهد بود که بجد و جهد اقدام در امورات نشود».

مجلسیان سست نهادانه سپاس گزاردند. سپس اتابک وزیران را بشناسانید که همان هفت وزیر پیش می بودند و تنها وزیر افخم در میان نمیبود.

بدینسان مجلس بیایان رسید و اتابک سر رشته دارکارهای ابران گردید. با تلگراف سر رشته داری او و هواخواهی که بمشروطه و مجلس مینمود، و نیکی که خواستی کرد، بهمه جا آگاهی داده شد. ولی در تبریز و دیگر شهرها این رویه کاری او را کمتر باور میکردند. من خود داستانی بیاد میدارم، و آن اینکه همان هنگام روزی در تبریز بحیاط انجمن رفتم. چنانکه همیشه بودی گروهی را در آنجا ایستاده دیدم و یکی از مجاهدان قفقازی (که سپس شناخته ام مشهدی اسماعیل میایی بوده) دم پنجره تالار ایستاده بآنان سخن میراند. چون گوش

دام اتابك و آمدن او را یاد میکرد و چنین میگفت: « این وزیر کهنه کاریست آمده میباشد ازو بیم داریم ». سپس داستانی گفت که صرافی میمونی میداشت که او را بنگهبانی دکانش گذاشتی و خود پی کار رفتی. روزی باز صراف پی کاری رفته بود. جیب بری بجلو دکان رسید. چون میمون و پولها را دید خواست نیرنگی زند و پولها را بر باید، و چون میدانست میمون ادا باز است و هرکاریکه یکی در برابرش کند او نیز کند با وی بیبازی پرداخت. گاهی دهانش را کج کرد و گاهی دستش را بلند گردانید و پیایی بازیهای نمود. هرچه این میکرده میمون نیز میکرد. سرانجام جیب بر دو دست بروی چشمهای خود گذاشت و چون میمون نیز چنین کرد فرصت نداد و یکمشت پولی برداشته بگریخت. میمون چون چشم باز کرد او را و پولها را رفته دید، و در این میان صراف بازگشت و چون چگونگی را دانست چند چوبی بمیمون زد. میمون از آن هنگام آزموده گردید و از آن پس، هر زمان که جیب بر را دیدی با دو دست چشمهای خود را هرچه گشاده تر گردانیدی. از این داستان نتیجه گرفته میگفت: « کنون ما نیز میباشد چشمهای خود را هرچه گشاده تر گردانیم ».

اما کارهای اتابك، آن را درگفتار جداگانه خواهیم نوشت. زمان او يك روزکار جدایی در تاریخ مشروطه است. زیرا گذشته از اتابك و نیرنگهای استادانه او که گرفتاریهای نوینی برای مجلس و آزادیخواهان پدید آورد و نزدیک بود دست همه را برتابد و دستگاه را از میان بردارد، از این هنگام خود جنبش آزادی بحال دیگر میافتاد. يك توده که در جنبش میباشد دیگر گونیهایی پیایی او را رودهد. در این هنگام که نه ماه بیشتر از آغاز مشروطه میگذشت دیگر گونی های پیایی در توده رو داده و کنون هم در کار رو دادن میبود. زیرا چنانکه دیدیم از یکسو شور و سہش آغاز جنبش از نیرو افتاده و از این زمان رخنه ها در تیپ آزادیخواهان پیدا میشد، و از یکسو با ملایان و توانگران جای سازش نمانده و جدایی آغاز میگردد. اینها رویهمرفته یکدور نوی را در تاریخ مشروطه پدید میآورد که ما درگفتار دیگری از آن سخن خواهیم راند.



## گفتار پنجم

### جستجویی از حال مردم

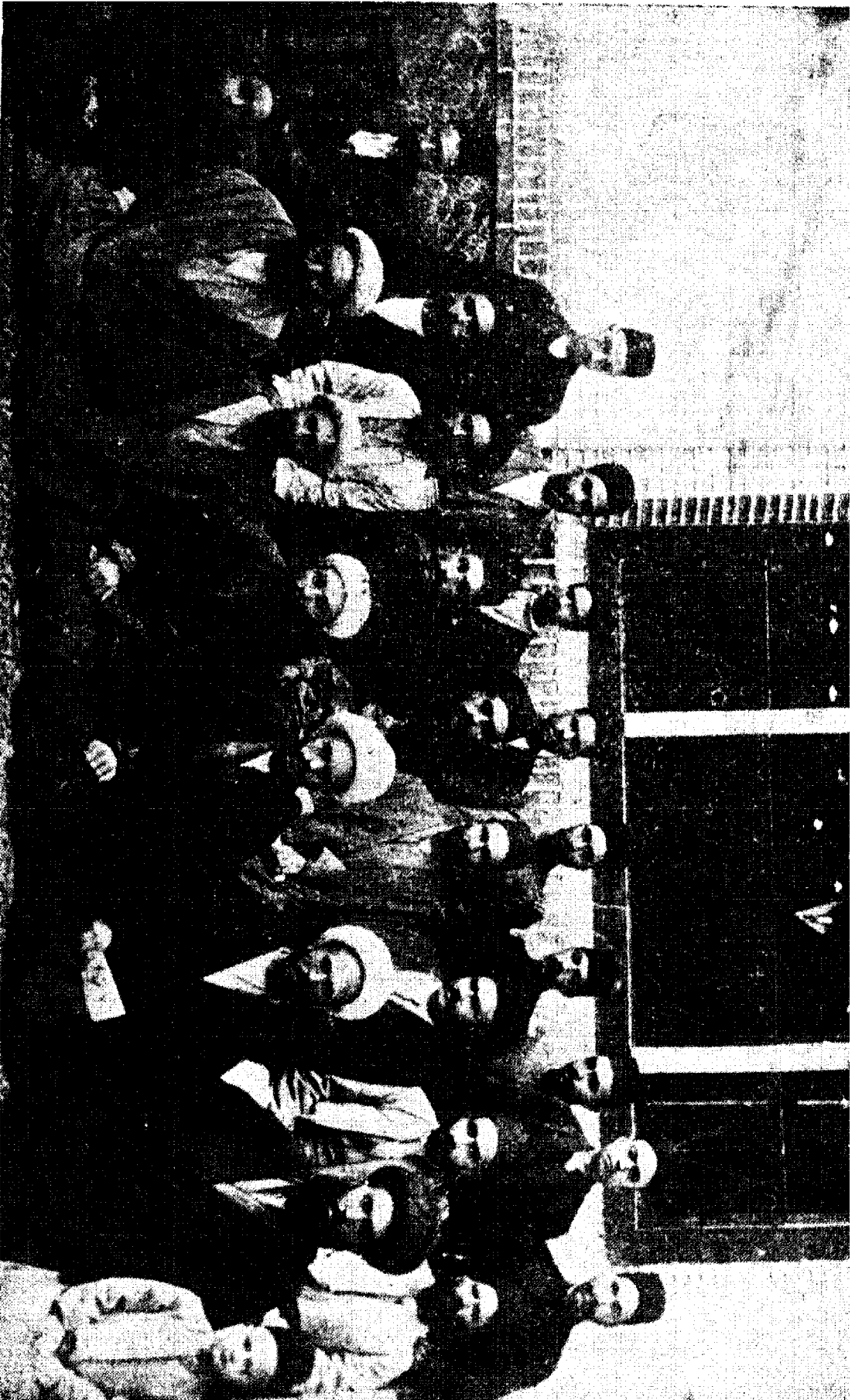
در این گفتار سخن رانده میشود  
از اندازه هنایش جنبش مشروطه  
در شهرهای ایران و از دبستانها  
و روزنامه هایی که در ماه های  
نخست جنبش بنیاد یافت .

تا اینجا پیش آمدهای نه ماهه جنبش مشروطه را  
پیای نوشتیم . لیکن در اینجا ( در پایان بخش )  
باید رشته تاریخ را بریده و از پیشرفت باز  
ایستاده برخی چیزهایی را که نگفته ایم بگوییم و جستجویی هم از حال

### یکی از کمیهای جنبش مشروطه

مردم کنیم .

چنانکه دیدیم جنبش مشروطه خواهی را در ایران ، دسته اندکی  
پدید آوردند و توده انبوه معنی مشروطه را نمیدانستند و پیداست که  
خواهان آن نیز نبودند . از آنسوی پیشروان هم بچند تیره می بودند :  
یک تیره نو اندیشان که اروپارا دیده و یا شنیده و خود یک مشروطه  
اروپایی میخواستند و پیداست که اندازه آگاهی اینان از اروپا و از  
معنی مشروطه و قانون ، یکسان نبود و بسیاری جز آگاهیهای سرسری





نمیداشتند. يك تیره بزرگتر دیگری ملایان میبودند که پیشکامی را هم اینان بگردن گرفتند. اینان هم بدودسته میبودند: یکدسته که شادروانان بهبهانی و طباطبایی و همراهان ایشان و اخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی و همراهان اینان بودند، چون بکشور دلبستگی میداشتند و آن را دردست دربار خودکامه قاچاری رو بنابودی میدیدند، برای جلوگیری از آن، مشروطه و مجلس شوری را دربايست می شماردند، و در همان حال معنی مشروطه را چنانکه سپس دیدند و دانستند نمیدانستند، و آن را بدانسان که در اروپا بود نمیطلبیدند، و خود از کشور داری و چگونگی پیشرفت توده و اینگونه اندیشهها بسیار دور میبودند. یکدسته دیگری معنی مشروطه را هیچ ندانسته و بکشور و توده هم دلبستگی نمیدانستند و در آمدنشان بمشروطه خواهی بآرزوی رواج « شریعت » و پیشرفت دستگاه خودشان میبود، و خواهیم دید که اینان سپس عنوان « مشروعه » را بمیان آوردند، و دیر یا زود از میان مشروطه خواهان بکنار رفتند.

این حال پیشروان بود. انبوه مردم بیکبار از مشروطه و معنی آن نا آگاه میبودند و تنها بنام پیروی از پیشروان بجوش و تکان برخاستند.

این بود در آغاز جنبش کسانی میبایست که بمردم راهنما و آموزگار باشند و معنی زندگانی توده ای و کشور، و چگونگی پیشرفت را بدانسان که در میان اروپاییان میبود بهمگی یاد دهند و آنان را بکار های سودمندی وادارند.

پیکره ۷۶ در سال ۱۲۸۸ ( ۱۳۲۷ ) ( گویا دريك مهمانی ) برداشته شده و چون چندتنی از آزادیخواهان را نشان میدهد در اینجا آورده شده

ازرده یکم ( از دست راست ) : دوم میرزا اسماعیل نوبری، سوم شیخ محمد خیابانی ، چهارم میرزا محمدعلی سلطان الادباء ، ششم حاجی شیخ علی اکبر آقا اهرابی است .  
ازرده دوم چهارم حاجی محمدعلی بادامچی است .

از پیشروان مشروطه نبایستی چشم داشت که مردم را از همه گرفتاریها (از پراکندگی کیشها و اندیشه‌ها و از آلودگی خوی‌ها) بپیرایند. این کار از دست آنان برنیامدی، و اگر بچنین کاری برخاسته‌اند جای افسوس نیست. جای افسوس آنست که با آن تکانیکه بنام آزادی خواهی بمردم داده بودند باری در این زمینه بآنان آموزگاری ننه‌ودند. معنی درست مشروطه و مجلس و قانون را بآنان نفهمانیدند، و یکراهی برای کوشش بروی ایشان باز نکردند، و یک آرمانی بایشان نشان ندادند. در این نه ماه آغاز جنبش زمینه آماده‌ای برای اینکار در میان میبود. در این چند ماه اگر راهنمایانی بدینسان در تهران که پایتخت کشور و بودنگاه دارالشوری میبود، پیدا شدند و با گفتن و نوشتن آموزا کهای در بایست را بمردم آموختندی، آینده جنبش جز آن گردیدی که گردید و ما نیز خواهیم نوشت.

آن شور و سهش که در مردم پدید آمده بود اگر با آگاهیهای سودمندی درباره زندگی توده‌ای و کشور داری و این زمینه‌ها توأم گردیدی بزودی خاموشی نیافتی و با یک فریبکاریهایی از ملایان و دیگران، کینه با مشروطه و آزادی جای آنها را نگرفتی.

نبودن چنین راهنمایانی نه تنها کشور را از پیشرفت بی بهره گردانید خود زیانهایی نیز پدید آورد و در بسیار جاها بجنبش جامه هیا هو و آشوب پوشانید.

کاریکه دو سید و همدستان ایشان کردند بسیار ارجدار میبود و باید همیشه در تاریخ نامهای آنان بزرگی برده شود. ولی ایشان میبایست در پی آن کار در اندیشه راه بردن مردم باشند، و این شگفت است که نبودند، و همان داده شدن فرمان مشروطه و باز شدن دارالشوری و نوشته شدن قانون اساسی را بس دانسته و بکار دیگری نیاز ندیدند.

این خود لغزشی از ایشان بود. ایشان مردم را شورانیدند و بپا برانگیختند ولی راهی برای پیش رفتن و کوشیدن ننه‌ودند، و این کار نتیجه آن را داد که تا دیر گاهی در همه جا رشته در دست ملایان و روضه خوانان میبود، و اینان بدلخواه خود مشروطه را همان رواج

« شریعت » میزندیدند ، و از قرآن و « احادیث » دلپها یاد میکردند ، و در نشستههای خود همیشه روضه میخوانانیدند ، و انبوه مردم جنبش را جز برای همین نمیدانستند. داستان حاجی شیخ فضل الله نوری و پیشنهاد های اورا بمجلس ، خواهیم آورد .

تا دیری مردم گنج این کار ها میبودند . شوریده و برای کوشش آماده گردیده ولی با اینها روز میگذاردند . سپس کم کم اندیشه های دیگری پراکنده گردید . آندسته از پیشروان که مشروطه را بمعنی اروپایش میخواستند گاهی گفتار از « میهن دوستی » و جانفشانی رانند ، و زمانی نام کارخانه و ماشین بمیان آوردند ، و هنگامی سخن از آبادی کشور و کشیدن راه آهن و مانند اینها گفتند .

در نتیجه اینها مردم دو دل گردیدند و کم کم جدایی میانه دو رشته اندیشه پدید آمد ، و چون ملایان سود خود را در همراهی با مشروطه نمیدیدند و خود میبایست جدا گردند یکدسته بزرگی با ایشان رفتند ، و آندسته که پایدار ماندند باز راهی برای کوشش و پیشرفت در جلو خود نیافتند و باز سرگردان ماندند . این دسته نواندیشان نیز مردم را راه بردن نتوانستند .

اینان بمردم میگفتند : « باید میهن خود را دوست داریم ، باید در راه آن جانفشانی کنیم ، باید بایکدیگر همدست شویم ، باید دانش آموزیم ... » اینها را میگفتند و مردم را بتکان میآوردند ، بی آنکه معنی درست میهن دوستی و جانفشانی و همدستی را یاد دهند ، و بی آنکه راه اینها را باز نمایند . بخود مردم و امیگزاردند که معنی اینها را بدانند و راهش را بشناسند ، و آنان هر کسی بدلخواه و فهم خود معنایی بآنها میداد و از روی هوس بکارهایی برمیخواست .

انبوهی از آزادیخواهان بایایی برای خود ، جز بدگویی از محمد علی میرزا و کله و ناله از خود کامگی نمیشناختند ، و هر کس هر چه بدگویی بیشتر میکرد و از پرده دری هم باز نمی ایستاد این را نشان بیشی آزادیخواهی خود مینداشت . بسیاری از ایشان « همدستی » را جز فراهم نشستن و انجمن برپا گردانیدن نمیدانستند . آنهمه نام « میهن » برده



پ ۷۷

ملا حمزه خیابانی

نتوانستند. ماکو که آن هیاو و گزافگوییها می نمود هیچ کاری نتوانست  
و خواهیم دید که پایان آن خود نمایها چه شد .  
از شهر های دیگر، رشت و انزلی و قزوین به تبریز نزدیک  
بود . در رشت در آغاز پیش آمد آشفتهگیهای پیدا شد. ولی زود از

میان رفت و در آنجا نیز جنبش و کوشش براه خود افتاد و ما خواهیم دید که در پیش آمد های آینده، گیلان همیشه همدست آذربایجان می باشد . از قزوین شور و خروش بسیاری دیده نمیشد. ولی از پیش آمد های آینده خواهیم دید که جنبش در آنجا هم براه خود بوده .

اما از اینسوی در تهران و دیگر شهرها جنبش گونه دیگری پیدا کرده، و در سایه سستی خویها و کمی آگاهیها و نبودن پیشروان دلسوز، بجای کوشش، همه خودنمایی و یا آشوبکاری از مردم دیده میشود. تهران با آنکه پیش افتاد و جنبش را پدید آورد، خود آن را پروردن نتوانست. تهرانیها از سست خویی همه بنمایش میپرداختند و جنبش در اینجا بیش از همه، خود نمایی و رویه کاری می بود.

در آغاز جنبش که تازه فرمان مشروطه داده شده بود در اینجا شبنامه نویسی رواج بی اندازه میداشت که صدها کسان بآن می پرداختند و آنچه از خشک و تر میدانستند بروی کاغذ آورده پراکنده می ساختند. بسیاری از ایشان به پیشگامان جنبش از دو سید و دیگران رشک برده نكوهشها می نوشتند و یا بایشان راهنمایی می کردند. مشروطه که يك چیز تازه ای بود از اروپا رسیده، و هر کسی می بایست در پی یاد گرفتن و دانستن معنی آن باشد، اینان بجای آن، همه یاد می دادند و هر کسی از پیش خود معنی دیگری بمشروطه و قانون میداد و در پیرامون آن سخن میراند، و این یکی از کارهای شگفت می بود .

سپس کم کم شبنامه نویسی از میان رفت و این بار نوبت به انجمن سازی رسید . نخست انجمنهایی، این کس و این کس ، بنام « امر بمعروف » بنیاد می کردند . يك انجمن حاجی سید محمد علی همت آبادی بنیاد نهاد. دیگری میرزا عبدالرحیم الهی پدید آورد . همچنین دیگران انجمنهایی ساختند . انجمن همت آبادی برای آن بود که اگر باده خواری یا ریش تراشیده ای دیدند باو « امر بمعروف » کنند . کار بجایی رسید که در دارالشوری گفتگو از این انجمنها بمیان آمد و از مجلس دستور داده شد که انجمن همت آبادی بسته شود . سپس انجمنهایی بگونه دیگری پدید آمدن گرفت . انجمن

شیرازیان، انجمن قاجاریه ، انجمن عراق عجم ، انجمن فاطمیه و دیگر از اینگونه که هر گروهی برای خود انجمنی برپا میساخت . مشروطه که برای ستردن اینگونه جداییها و دسته بندیها میبود اینان همانرا دستاویز گرفته دسته بندی می کردند . شگفت تر آنکه اینگونه انجمنها که پدید می آوردند آن را يك کار بزرگی می شماردند و يك « لایحه » درازی نوشته برای مجلس میفرستادند که « ما چنین اتحاد و اتفاق کرده ایم و چنان خواهیم کوشید ... » و گاهی هم چنین « لایحه » ای در مجلس خوانده میشد . « نشستی برپا کردن و ده تن و بیست تن گرد هم نشستن و بگفتگو های پراکنده ای پرداختن » را یگانگی و همدستی می شناختند .

تفنگ خریدن و مشق سربازی کردن چون کار سختی میبود در اینجا پیش نرفت . نه مردم بآن ارج گزاردند و نه پیشروان بآن واداشتند . ولی بجای آن گاهی در یکی از انجمنها ده یا بیست تن تفنگهای کهنه ای از اینجا و از آنجا پیدا کرده و بدوش انداخته و بهره می ایستادند و پیکره از خود بر میداشتند و خود را از این خود نمایی نیز بی بهره نمیگزاردند .

این بود حال تهران . اما در شهر های دیگر بیش از همه کشاکش و غوغا میرفت ، و يك چیزی که تازه رواج یافته و توگفتنی مردم آنرا از بایاهای مشروطه خواهی می شماردند گرد آمدن در تلگراف خانه و بتهران و دارالشوری و دیگر جاها پیایی تلگراف کردن بود . کار بجایی رسید که دارالشوری از این رفتار مردم آزرده گی نشان داد و بارها در مجلس این سخن بمیان آمد .

در یکی از روزنامه های تهران (۱) در آن روزها، تکه ای در باره اسپهان نوشته که چون نمونه نیکی از نمایشهای بیپوده برخی شهر ها و نشان هوسبازی ملایان میباشد آن را در اینجا می آوریم . چنین می نویسد :

« چند روز قبل جناب آقای ثقة الاسلام و جناب آقای حاجی آقا

(۱) روزنامه « بلدیه »

نورالله تشریف برده بودند در سده بجهت تمثیت مجلس آنجا . شخصی از آقایان محترم آنجا خواب دیده بود حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه را که خلاصه خواب اینست که حضرت بآن آقا فرموده بودند فرزندانم بگو ب مردم مجلس مشروطه را یاری کنید . بهر حال آقا خواب خود را ب مردم سده فرموده بودند . از قرار مذکور هفت صد نفر از جوانهای رشید سده اسم خود را به ثبت داده اند که لباس مخصوصی بپوشند بانسان مجلس ، سرباز های فدایی مجلس بوده باشند و فعلا در تهیه نشان ساختن هستند و نیز از قرار مذکور روی نشانهای آنها نوشته است : « سرباز فدوی مجلس مقدس » و هر پنجاه نفر يك رییس برای خود معین نموده اند و روی نشان رئیس آنها این شعر نوشته شده :

فدای مجلس ملی و حکم نورالله  
اقول اشهد ان لا اله الا الله ،

می باید در اینجا چند سخنی هم از دبستانها و روزنامه ها نویسیم . گفته ایم از کارهای اروپایی ، این دو پیش از مشروطه ، بایران رسیده و رواج یافته بود ، و پیداست که پس از مشروطه رواج آنها بیشتر گردید .

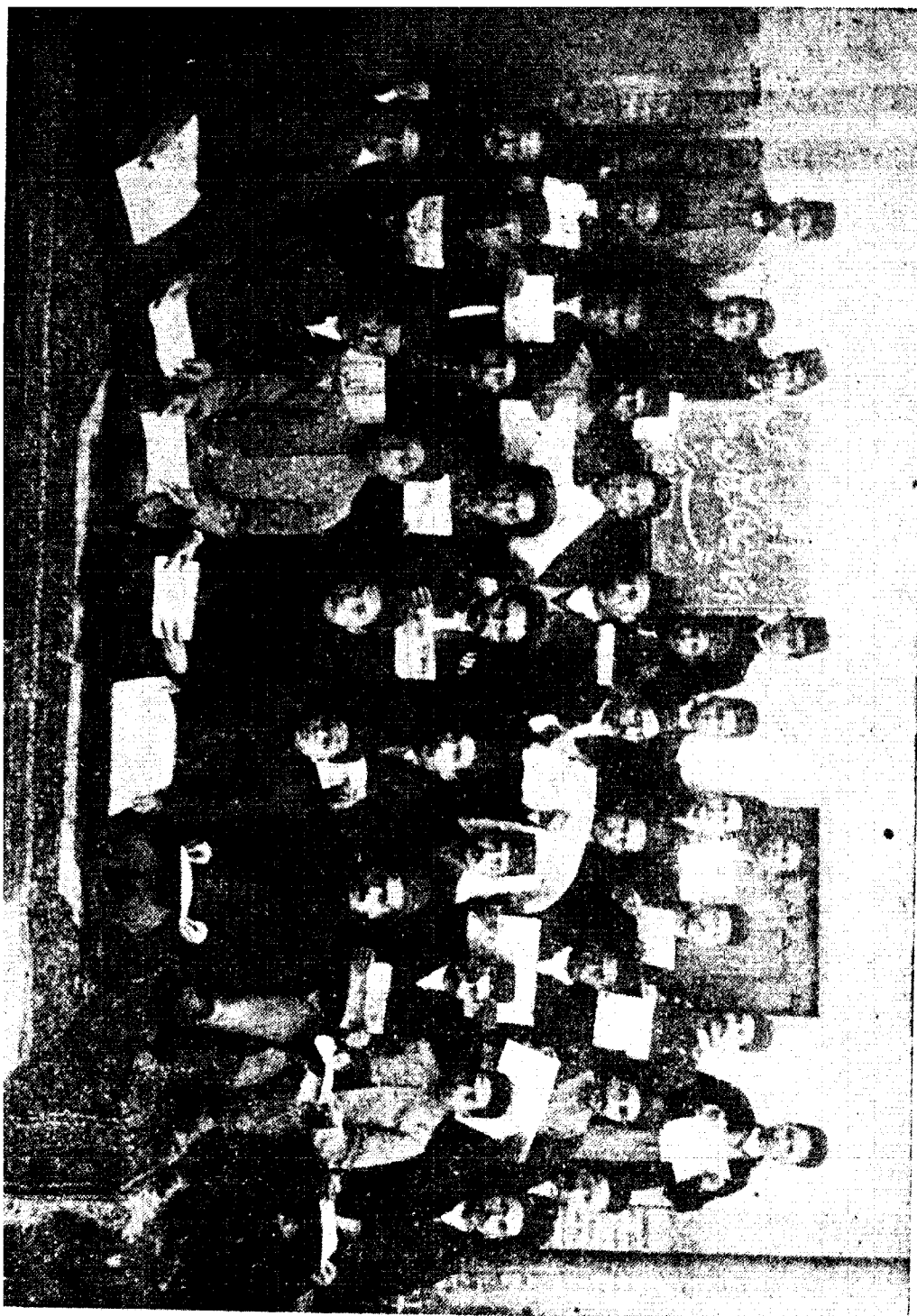
### فزونى دبستانها

دبستانها مردم بیشتر رو آوردند ، و از ایننگام بود که گفتگو از درس خواندن دختران و باز شدن دبستانها برای آنها نیز بزبانها افتاد ، و چون هنوز دوتیرگی بمیان نیفتاده و شور مشروطه خواهی زور آور میبود کمتر کسی دشمنی مییارسست .

گذشته از شهر های بزرگ ، در شهر های كوچك از مراغه و مرند و مانند آنها ، دبستانها بر پا گردید . در قاین كه يك آبادی كوچك و دور افتاده ایست شوكت الملك حكمران آنجا دبستان آبرومندی بنیاد نهاد و آموزگاران از تهران خواست .

در تبریز در این باره هم شور بسیاری برخاسته و سران آزادی یکی از کوششها که بخود بایا می شماردند بنیاد گزاردن دبستانها میبود .

از پیش از مشروطه در اینجا جز دو یاسه دبستان بازممانده و آنها نیز رونقی نمیداشت ، و با آنکه دبستان يك تبریزی رواج داده بود تبریز را بهره کمی از آن میبود . پس از مشروطه ب فزونى آنها کوشیدند . در بیشتر کویها



پ ۷۸

این پیکره که در سال ۱۲۸۶ ( ۱۳۲۵ ) برداشته شده نشان  
میدهد سید حسن شریفزاده و مشیر صنایع و حاجی علی دوا فروش را  
بایکدسته از شاگردان بزرگ دبستانها که هریکی زوزنامه ای بدست  
گرفته اند



ده یا دوازده تن از شناختگان و توانگران دست بهم میدادند و سرمایه‌ای از خودشان و از دیگران گرد آورده و دبستانی برای آن بنیاد می‌نهادند که ماهانه آموزگاران و دیگر دررفت‌ها را می‌پرداختند و از هرباره نگهداری و راهبری مینمودند. از اینگونه دبستانها بسیار بنیاد یافت و در هر یکی شاگردان فراوان گرد آمدند.

چنانکه گفته ایم مردم از سادگی ارج بیش از اندازه بآنها داده و امیدهای بیجا بدرس خواندن جوانان میبستند. در اینجا هم در پایان سال، در هر دبستانی جشن باشکوهی میگرفتند که انبوهی از پیشروان آزادی و سران اداره‌ها و دیگران را میخواندند، و پس از نمایشهایی از سرود و موزیک و سخنگویی و مانند اینها، پولهایی بنام «اعانه» از باشندگان میگرفتند.

مردم بدلخواه و شادی پول میدادند، و چه بسا در یک جشن دررفت یکساله دبستان گرد می‌آمد. روزی درنشستی من نیز بودم، و در یک ساعت هزار و دوست تومان پول پرداخته شد.

باید یک نمونه‌ای از دلبستگی مردم به نیکی توده و پیشرفت کشور این پول‌دادن را گرفت. در تبریز بسیاری از توانگران، بویژه بازرگانان توگفتنی خود را و امدار می‌شماردند که بادبستان و اینگونه بنیادها همدستی نمایند، و خود پیشدستی کرده پول می‌پرداختند.

یکی از کسانی که در اینگونه دهشها همیشه پیشگام بودی و میباید در اینجا یادش کنیم شادروان حاجی شیخ علی اکبر اهرابی است. این نیکمرد که خود از فهم و خرد و آگاهی بهره شایانی می‌داشت کمتر جای پول دادن بودی که در آن همراهی نمودی.

ما در این تاریخ بارها یاد بازرگانان آذربایجان کرده ایم. اینان در پیشرفت مشروطه بیش از دیگران کار میکردند. زیرا هم با پول و هم با کوشش و جانفشانی در آن پامیداشتند.

در آن روزهای آزمایش کسانی از اینان توانایی بسیاری از خود نشان میدادند. بدینسان که درنشست‌ها و سکالاش‌ها بوده و باندیشه همراهی می‌نمودند، و چون نیاز میافتاد پول پرداختن دریغ نمیداشتند،

و اگر سختی پیش می‌آمد در بستن بازار و شتافتن بانجمن بدیگران پیشی می‌جستند، و با این همراهیهای خود بمجاهدان و دیگران دل داده بپا فشاری آنان می‌افزودند. گذشته از کسانیکه یاد کرده ایم میباید در اینجا نام شادروان حاجی محمد بالا را بریم. اینمرد برادر آقا شیخ سلیمان و خود بازرگان بنامی میبود که با فرزندان و خویشانش همگی از آزادیخواهان شمرده میشدند، و خواهیم دید که چه زیانهایی از این راه بردند.

اما روزنامه نویسی، آن نیز پس از مشروطه بالا رفت و برخی روزنامه های آبرومندی پیدا شدند، ما در اینجا تنها بروزنامه هایی که در نه ماه نخست پیدا شدند می‌پردازیم، و از تبریز و تهران از هر یکی جداگانه سخن میرانیم: چنانکه گفتیم پس ازداده شدن مشروطه، نخستین روزنامه در تبریز پدید آمد. کوشندگان تبریز که انجمن را برپا کردند، برای نوشتن کار های آن نیز روزنامه ای پدید آوردند که تادیری «روزنامه ملی» نامیده میشد و سپس نام «روزنامه انجمن» پیدا کرد.

این نامه را میرزا علی اکبر خان (از خانواده و کیلی) مینوشت. و با آنکه جز بکار های انجمن و پیش آمد های آذربایجان نمیپرداخت، و خود با زبان ساده نوشته شده و بروی سنگ چاپ مییافت، یکی از سودمند ترین روزنامه های آن زمانست، و ما در این تاریخ بسیاری از آگاهیهای خود را از آن برداشته ایم.

بسادگی این روزنامه و پاکدرونی نویسنده آن، گواه این بس که چون مجتهد و برخی از نمایندگان انجمن ایالتی، از مشروطه روگردانیدند و در آنمیان داستان قراچمن پیش آمد، و چنانکه نوشتیم این نمایندگان بمجتهد هواداری مینمودند و چنین میخواستند که پیش آمد را کوچک گیرند و بعنوان آنکه چهار تن فرستاده بفرستیم تا داستان را در خود قراچمن باز جویند پرده بروی آن می کشیدند، و بپیرزا علی اکبر خان نیز دستور دادند که به پرده کشی کوشد. او ناگزیر شده بدستور آنان رفتار کرده ولی از آنسوی آزرده گی خود را پوشیده نداشته و در یکی از شماره ها

گفتاری عنوان کرده بدینسان: «ای قلم تا کی در قید سلاسل و اغلال مقید، و تا کی زبان مبارکت با مهر ستمکاری مختوم خواهد بود؟!» سپس که آزادیخواهان در برابر مجتهد و آن دسته نمایندگان ایستادگی نمودند و فیروز گردیدند، از این نیز بی‌اخواست پرداختند، و این خود آن را با سادگی چنین مینویسد:

« بعد این بنده مدیر جریده انجمن را بمقام محاکمه و سؤال آورده گفتند ما شما را از طرف عموم معین کرده در این اداره و انجمن گزارشته ایم که مایه... را بدون مدافعه و ملاحظه و پرده پوشی در جریده درج نمایند تا همه روزه از اتفاقات مستحضر شده مفسد و مغرض را شناخته از حرکات ظالم و خاین خبردار شویم نه اینکه پشت و روی کاغذ را با حضرت مستطاب و جناب مستطاب والقباب بيمصرف موهومی پر کرده و بحرکات ظالمانه ظلام و مستبدین و محترکین پرده پوشی نمایند. این بنده هم ناچار شده بعض اسناد و نسخ باطل شده را ارائه نموده گفتم بجهت همین ملاحظه و تقید بود که هر روز از این خدمت استعفا مینمودم و میدیدم در صورتیکه مستبدین جناب آقا شیخ سلیم و دیگران را با آنهمه زحمات و خدمات که در این امر مقدس متحمل شده‌اند بیک اشاره چشم اخراج و تبعید مینمایند و رسیدگی و احقاق حق نمی‌شود و اعلانات مکرر در تقید جراید و شکایت از قلم در جریده درج شده کسی نمی‌پرسد از محاکمه امروز وحشت داشتم و در سلاسل تهدید و استبداد مقید بودم... فرمودند شما محق بوده اید (عفی الله عما سلف). ولی بعد از این اگر در مأموریت خودتان سرمویی تخلف و ملاحظه و مدافعه داشته و پرده پوشی از حرکات فردی از افراد نمایید دیگر معفو نبوده مؤاخذه خواهید شد.»

یک روزنامه آبرومند دیگری در تبریز در همان روزها روزنامه «آذربایجان» بود که همچون «ملانصرالدین» قفقاز با زبان شوخی آمیز نوشته میشد و نگاره های شوخی آمیز (کاریکاتور) میداشت. میتوان گفت که پس از ملانصرالدین بهترین روزنامه از آنگونه بوده.

این نامه را حاجی میرزا آقای بلوری که یکی از بازرگانان



پ ۷۹

ضیاءالعلماء بادایی خود حاجی محمد قلیخان

آزادینخواه تبریز میبود بنیاد نهاده ونوشتن آن را میرزا علیقلی صفروف  
که نامش برده ایم بگردن میداشت . محمد علیمیرزا در زمان ولیعهدی  
خود چاپخانه ای در تبریز میداشت که چون میخواست بتهران رود آن

را فروخت و حاجی میرزا آقا آن را خرید، و این روزنامه که یکسال بیرون آمد در آن چاپخانه بچاپ میرسید، و چنانکه از نگاره هایش پیداست يك نگارگر استادی هم داشته .

جز از اینها روزنامه های دیگری، بنامهای «امید» و «آزاد» و «اتحادملی» و مانند اینها، نیز بیرون آمد. ولی هریکی پس از چند شماره ناپدید شد. میرزاسید حسینخان دارنده «عدالت» که روزنامه اش تا پس از چند ماه از آغاز مشروطه بیرون آمد روزنامه کوچکی به زبان ترکی بنام «آنادیلی» بیرون داد که آنهم زود از میان رفت. اینها روزنامه های تبریز است. يك روزنامه آبرومند دیگری

بنام «فریاد» در همان زمان در ارومی نوشته میشد که دارنده آن، میرزا حبیب الله آقا زاده و نویسنده اش میرزا محمود غنی زاده بودند.

چنانکه گفتیم روزنامه «آذربایجان» همان شیوه «ملانصرالدین» را میداشت، و این بود با آن به همچشمیهای شوخی آمیزی برمیخواست و گاهی

### ملانصرالدین و آذربایجان

بشعر های آن پاسخ مینوشت. چنانکه چون میرزا علی اصغر خان اتابک بایران آمد و مجلس درباره اوستکاری از خود نشان داد ملا نصرالدین این را دستاویز گرفته شعرهایی (از گفته صابر)، در سرزنش ایرانیان، و اینکه جنبش ایران جزیک چیز سرسری نیست، بچاپ رسانید که برخی از آن شعرها اینهاست:

هه دی گوروم نه اولدی بس      آی بالام ادعا لرگ ؟ !

دوتمش ایدی یری گوگی      ناله لرگ نوا لرگ

یوقسا قانوبدا عیبگی      بوشلا میسان ادا لرگ ؟

شمدی حریف سوز همان      من دین اولدی اولمادی؟

انجمن اهلنگ ، قوچاق      سن دیمد گمی بر تکی

ویرمیه جاق رضا گله      اولکه مزی اتابکی ؟ !..

نولدی که تیز بوشالدی بس      ایش گورن انجمنده کی ؟ !.

کهنه قاپی همان دابان      من دین اولدی اولمادی؟!

سپس چون اتابک کشته گردید آذربایجان این را عنوان گرفته پاسخی

بترکی بآن شعرها نوشت که برخی از آن اینهاست :

هه گوره سن یرنده در بربر ادعا مزی  
گور نجه مستجاب ایدوب تاری بزیم دعا مزی  
ویردی کمال لطفله مطلب و مدعا مزی

ایمدی نجه اولدی ملاممو من دین اولدی اولمادی؟!

انجمن اهلنون دیدون غیرت و همتی گرگ  
سن سایانی کناره قوی گور نه لری سایار فلک  
من دیمدیم اتابکون واردی باشندا بر کلک

ایمدی نجه اولدی ملاممو من دین اولدی اولمادی؟!

سالمشیدی تزلزله جانمی وا وطن سسی  
گلدی قولاغه ناگهان قاصد خوش سخن سسی  
نالای دیلر اتابکی باتدی بونشته دن سسی

ایمدی نجه اولدی ملاممو من دین اولدی اولمادی؟!

« ملانصرالدین » دوباره باینها پاسخ نوشت که برخی شعرهای آن

نیز آورده میشود :

لوغالا شوب آگورمه مش! چوخدا بیله فریلداما  
تربیه سز ارشاق کیمی بوش بوشنه هر یلداما  
باش قولاغوگ دوزلمیوب باش چوخدا باسوب گوریلداما

دینمه دانشمایات بالام، سن دین اولمیوب هله .

منتظم او لماش عمل رونق کار اولورمی یا ؟!  
صبح طلوع ایتمه مش وقت نهار اولورمی یا ؟!  
بر گل آچیلماق ایله ده فصل بهار اولورمی یا ؟!

دینمه دانشمایات بالام! سن دین اولمیوب هله .

قتل ایله دگزر اتا بکی منسکه بو امری دانم-رم  
وار گنه مین اتا بگزر یوخسه عمللی قانم-رم ؟ !  
کهنه قاپی بوتیز لیکه تازه لسه اینا نم-رم

دینمه دانشمایات بالام! سن دین اولمیوب هله .

گیرم اتابک اولدی ده توپ و تفنگز هانی ؟ !

بحر عمیق حربده  
کشتی جنگز هانی ؟ ! .  
اسگی حمام در اسگی تاس  
پس یگی رنگکز هانی ؟ ! ..

دینمه دانشماتیات بالام! سن دین اولمیوب هله .  
سویله مگا وزارت  
یا ازون ال ازون پاباغ  
الکه گزه شمند و فر  
مالیه گز دوز لدی می؟!  
قسالا شوب گودلدی می؟!  
یول تاپایلدی گلدی می؟! ..

دینمه دانشماتیات بالام! سن دین اولمیوب هله .  
باز « آذربایجان » پاسخی داد که چند شعر آن اینهاست :  
گر اولالیم آخوش دماغ  
مکن اولور می بویولی  
ترکی دیر یواش یواش  
لفظ عرب شوی شوی  
عازم کوی ملک ری  
بردن ایدک تمام طی؟!  
لفظ عرب شوی شوی

سنده که یوخدی حوصله دینمه دانشما صبرایله  
چوخلاری اولکه دن قراخ  
اسگی قاپی دا بانى تك  
دور زمانی کور مه دن  
باخدی بزه هر لدادی  
بر نفسه جردادی  
فر فرا تك فریلدادی

سنده که یوخدی حوصله دینمه دانشما صبرایله  
این شعرهای « آذربایجان » در تبریز شناخته گردید و بزبانها افتاد  
که بچه‌ها در کوچه‌ها میخواندند و شعرهای دیگری از اینگونه ، باز  
ساخته گردید . آنروز در آن روزگار شوز و تکان این چیزها ارج  
می داشت .

**روزنامه‌های تهران**  
اما در تهران ، نخستین روزنامه پس از مشروطه  
روزنامه «مجلس» گردید . چنانکه گفته ایم  
«امتیاز» آن بنام آقا میرزا محسن ، و راهبردنش بادیست میرزا محمد  
صادق طباطبایی بود ، و خود با کاغذ و حروف خوب چاپ مییافت و یکی  
از روزنامه‌های آبرومند شمرده میشد . در این روزنامه نیز گفتار ،  
بدانسان که روزنامه‌ها نویسند ، کمتر دیده میشدی ، ولی خود از سودمند  
ترین روزنامه‌ها میبود ، و ما از آن نیز آگاهی‌های بسیاری برداشته‌ایم .  
یکی از داستانهای این روزنامه آنست که چون گفته‌های



پ ۸۰

### میرزاجهانگیر خان شیرازی

نمایندگان را در مجلس ، می نوشتی نخست تادیرگاهی نام هر نماینده را هم میبرد . سپس گویا به خواهش خود نمایندگان نام بردن را کنار گذاشت و هر گفته ای را بنام «یکی از وکلا» می آورد . ولی مردم این را ایراد گرفتند و از تبریز و دیگر جاها نامه ها فرستادند که ناگزیر شد باز بشیوه نخست خود باز گردد . این نمونه ای از دل بستگی مردم بگفتگو های دارالشوری ، و از پروای ایشان به نیک و بد نمایندگان میباشد پس از «مجلس» روزنامه های دیگر فراوان پیدا شدند : وطن



ندای وطن ، کلید سیاسی ، کشکول ، تمدن ، ندای اسلام ، بلدیه ، صبح صادق ، حی علی الفلاح ، صراط المستقیم ، کوکب دری ، نوروز ، الجمال ، الجناب ، محاکمات ، ترقی ، فواید عامه ، حیات ، جام جم ، خرم ، عراق عجم ، زبان ملت ، آدمیت ، حلم آموز ، تدین ، اتحاد ، روح القدس ، مجله استبداد ، وبسیار از اینگونه .

اینها آنهاست که در نه ماهه نخست ویا اندکی پس از آن بیرون آمد ، و پیداست که روزنامه های دیگری نیز در پی میبود . شبنامه نویسی کهنه شده و از میان رفته ، و اینبار هوسها بروزنامه نویسی برگشته بود . میتوان گفت بهار و تابستان سال ۱۲۸۶ ، زمان فزونی این هوس میبود و دسته بزرگی دیوانهوار رو بروزنامه نویسی آورده بودند .

همین کار یک نمونه دیگری از حال مردم تهران ، و از اندازه هنایش جنبش مشروطه در آنان میباشد ، و ما میتوانیم یکرسیدگی دیگری هم از این راه کنیم .

این روز نامه ها ، نویسندگان برخی از آنها را میشناسیم . نویسنده ندای وطن مجدالاسلام کرمانی بوده که نامش را در پیش برده ایم . این مرد بدنام میبود و سپس بدنامتر گردید و از روزنامه اش هم ، با همه آراستگی بیرون آن ، پیداست که جز برای نان خوردن نوشته نمیشده . نویسنده تمدن مدبرالممالک بوده ، و چنانکه از روزنامه هایش پیداست آگاهیهایی از حال اروپا و سیاست دولتهای بزرگ میداشته که در آنروز ارجدار میبوده . باینهمه روزنامه اش سودمند نبوده ، و سپس هم یکی از هواداران ظل السلطان و از کارکنان او بوده . عراق عجم را ادیب الممالک مینوشته که هنرش تنها سخن سازی بوده . تدین را فخرالاسلام مینوشت که یکی از آسوریان ارومی ( زاییده شده در امریکا ) بوده و سپس مسلمان گردیده و بتهران آمده و از پیرامونیان شادروان طباطبایی بشمار میرفته و بادستور او باکشیشان و دیگران بچرخشهای دین و کیش میپرداخته و در روزنامه اش نیز بیش از همه گفتگوهای کیشی را دنبال میکرد . نویسنده روح القدس سلطان العلمای خراسانی را سپس نیک خواهیم شناخت .

روزنامه‌های دیگر، نویسندگان آنها را نمی‌شناسیم و یاد رخور گفتگویی نیستند. بیشتر اینها بیکبار بی سرمایه و خود کسانی می‌بودند که اگر کسی یکی از آنان را دیدی و چنین پرسیدی: «اینکه می‌خواهی روزنامه برپا کنی آیا چه در آن خواهی نوشت؟...» دیدی هیچ نیندیشیده و خود نمیداند که چه خواهد نوشت! بلکه نمیداند روزنامه را بهره‌چرا نویسند، و همین اندازه که دیده دیگران بچنین کاری برخاسته‌اند اونیز بهوس افتاده.

برخی از اینها از نامش پیداست که چه بوده: «حی علی الفلاح» «صراط المستقیم»، «حلم آموز»، «الجناب»، «کلید سیاسی». در پشت سر این نامها چه بایستی بود؟!.

خود روزنامه‌ها نیز دیدنیست، روزنامه که برای بیدار کردن مردم و یاد دادن چیزهای نادانسته بایستی بود، هر کس در آن دانسته‌های کهن خود را برشته نوشتن میکشد. این یکی از فلسفه سخن میراند و می‌خواهد با دلیل‌های فلسفی مشروطه را روشن گرداند. آن یکی از گفته‌های صوفیان دلیل می‌آورد و شعرهای مثنوی را مینویسد. آن دیگر از راه قرآن و حدیث درمی‌آید و مشروطه را یک دستگاہ اسلامی می‌گرداند.

نکته اینست که هیچ یک از آنان کمی در خود سراغ نمیداشتند و نیازی بیاد گرفتن نمیدیدند و بلکه هر یکی در پی یاد دادن می‌بودند. مشروطه که یک چیز تازه‌ای بود از اروپا رسیده، و میبایست تادیری همگی در پی شناختن و یاد گرفتن آن باشند، اینان نیازی بآن ندیده، و نامش را شنیده و هر یکی از اندیشه خود معنایی بآن داده، و باشتاب در پی بیرون ریختن دانشهای خود می‌بودند.

جنبش مشروطه که پیش آمده بود و خود یک زندگانی نوینی می‌آغازید میبایست یکرشته دانا‌کهای نوینی در زمینه زندگانی آزاد، و چگونگی نگهداری کشور، و بایاهای مردم، و مرزی که میانه آنها بادوات باید بود - پراکند، گردد و مردم یاد داده شود. نیز دانا‌کهای کهن بیهوده از فلسفه و عرفان و مانند اینها، از میان رود. لیکن اینها فرصت نداده و بآن می‌کوشیدند که مشروطه را از معنی درست خود بیرون آورند و هر کس بدخواه معنای دیگری بآن دهند و بدینسان آن را یک چیز

بیکاره‌ای گردانند .

روشنتر گویم: بجای آنکه پیروی از آیین مشروط کنند میکوشیدند آن را پیرو رفتار و شیوه زندگانی خود گردانند .

یک چیز بسیار شگفت « جمله‌های پادروایی » است که در همه روزنامه هارواج می‌داشت . مثلاً یکی امروز میخواست نگارشی در ستایش دانش بنویسد چنین می‌نوشت : « علم است که صفحه اروپا را بهشت روی زمین گردانیده ، علم است که ملل متمدنه را بسیادت و سعادت رسانیده، علم است که ژاپون را در ردیف دول درجه اول گردانیده ... » از اینگونه بیست یا سی جمله را پی‌هم می‌آورد. فردا میخواست بستایش از «اخلاق» بردارد و این بار همان جمله‌ها را درباره «اخلاق» می‌آورد. پس فردا نوبت ستایش به «تمدن» میرسید باز همان ها را می‌شمرد . تا سالها شیوه چیز نویسی همین میبود و روزنامه‌های پرمایه از جبل‌المتین و مجلس و مانند آنها نیز همین شیوه را دنبال میکردند . اگر سخن بدرازی نیانجامیدی توانستیمی نمونه هایی را از نوشته های خود آنها در اینجا بیاوریم .

این هم گفتیم که بسیاری از اینان ، در آزادیخواهی بایایی برای خود ، جز گله و ناله از دربار و بدگویی از شاه و پیرامونیان او نمی شناختند ، و چنین میدانستند که هرچه بیشتر بنالند و بیشتر بدگویند آزادی خواهی بیشتر نموده اند ، و این بود در برخی از روزنامه‌ها هر چند میتوانستند تندی مینمودند ( یکی از اینها روح‌القدس بود که داستانش را خواهیم آورد ) .

این روزنامه‌ها جز از ندای وطن و تمدن و صبح صادق دیری نپاییدند و هر یکی پس از ده یا بیست شماره از میان رفت . صبح صادق نیز بسیار نپایید . ولی تمدن و ندای وطن تا توپ بستن مجلس برپا میبودند .

دوروزنامه دیگر در پایان نه ماه نخست ، در میان دیگر روزنامه ها ، دو نامه آبرومندی هم در تهران پدید آمد که یکی از آنها « جبل‌المتین » تهران ، و دیگری « صور اسرافیل » بود .



پ ۸۱  
میرزا علی اکبر خان دهخدا

حبل المتین را سید حسن کاشانی برادر مؤید الاسلام بنیاد نهاد ، و خودشاخه‌ای از حبل المتین کلکته شمرده می‌شد . چون نخستین روزنامه روزانه در ایران می‌بود ، و با کاغذ و حروف خوب بچاپ می‌رسید ، و آنگاه گفتارهای

هفده و هجده و نوزده و بیست ای خدا کسی فکر ما نیست  
چنانکه گفتیم جنبش مشروطه در آغاز برخاستن خود، بیش از  
همه، رویه و رنگ « شریعت طلبی » میداشت تا کم کم رنگ و رویه  
« میهن پرستی » گرفت . این دورنگی در روزنامه‌ها نیز پدیدار بود ،  
و روزنامه صور اسرافیل از گام نخست این رویه نوین را میداشت و  
نویسندگان آن آگاهی نیکی از تاریخ اروپا و کشور های آنجا، از  
خود نشان میدادند و بر سر همین نو اندیشی، دشمنیها با وی پدید آمد،  
تا آنجا که شادروان طباطبایی از آن آزرده‌گی نمود، و یکبار نیز با  
دستور وزیر علوم جلوگیری از بیرون آمدن آن شد، ولی دو باره راه  
آن را باز نمودند و صور اسرافیل میبود تا داستان توب بستن بدارالشوری  
پیش آمد و ماسرگذشت میرزا جهانگیرخان و دیگر نویسندگان آن را  
خواهیم آورد.

در نه ماهه نخست درجز از تبریز و تهران، دوروزنامه بیشتر پدید  
نیامد: یکی « فرودین » ارومی بود که نوشتیم، و دیگری « جهاد اکبر »  
اسپهان بود که میباید آن را هم نام بریم. تا آنجا که ما میدانیم در شهرهای  
دیگر از شیراز و همدان و مشهد و رشت و مانند اینها، در این نه ماه  
روزنامه‌ای نوشته نشده.

دهنده دیگری رخ میدهد - کنون یکروزنامه میباید یاشیوه آموزگاری پیش گیرد و با زندیدن معنی مشروطه و قانون و دادن آگاهیهای سودمند از چگونگی توده‌ها و سیاست دولتها و مانند این، اندیشه‌ها را پیش برد، و یا یاری در جوش و سهش مردم همبازی نموده و در شادبها شادی و در دلتنگی‌ها دلتنگی نشان دهد. آن روزنامه‌ها هیچ یکی از اینهارا نمیتوانستند، و چون خواستشان پیش از همه خود نمایی بود جز بنوشته‌های خشکی - از فلسفه و عرفان و حدیث - نمیپرداختند. شعر که کالای ایرانست اینان باری با شعرهای ساده و آسانی در جوش و سهش بامردم همراهی نمیکردند. گاهی اگر شعرهایی سروده میشد جزممان قصیده‌های ترکستانی و غزلهای هندوستانی نبود، و بیش از همه، به درستی قافیه و یا بفزونی «جناس» و «ترصیع» کوشیده میشد. آن شعرهای ترکی عامیانه ملانصرالدین و آذربایجان که ما نمونه‌هایی از آنها را آوردیم، در تهران آن نیز دیده نمیشد.

روزنامه صور اسرافیل، در این زمینه از آنها جدا میبود و به سهش‌ها و آرزوهای مردم تا اندازه‌ای نزدیک میآمد. و درپیش آمدها پا بمیان نهاده گفتارها مینوشت. همان بخش «چرند و پرند» آن بیشتر درزمینه پیش آمدها میبود. مثلا در همان روزها در تهران، همچون تبریز، نان کمیاب شده و مردم سختی میکشیدند و نانفروشان فرصت بدست آورده به آرد خاك میآمیختند. صور اسرافیل این را عنوان کرده يك «چرند و پرندی» نوشت.

چنانکه گفتیم از چندی باز، در مجلس گفتگوی فروش دختران قوچان بمیان آمده بود و دارالشوری میکوشید که آن دخترها را باز گرداند، و آصف‌الدوله فرمانفرمای خراسان که این گناه بگردن او انداخته میشد بتهران خوانده شده و دارالشوری او را بیاز خواست و داوری کشیده و داستان را سخت دنبال میکرد. رویهمرفته باز گردانیدن دختران قوچانی یکی از آرزوهای آزادیخواهان شده بود. صور اسرافیل درباره آن، گفتاری برویه «پیس» نوشت و شعرهای ساده‌هناینده‌ای از زبان دخترها ساخت:

هفده و هجده و نوزده و بیست ای خدا کسی فکر ما نیست  
چنانکه گفتیم جنبش مشروطه در آغاز برخاستن خود، بیش از  
همه، رویه و رنگ « شریعت طلبی » میداشت تا کم کم رنگ و رویه  
« میهن پرستی » گرفت . این دورنگی در روزنامه‌ها نیز پدیدار بود ،  
و روزنامه صور اسرافیل از گام نخست این رویه نوین را میداشت و  
نویسندگان آن آگاهی نیکی از تاریخ اروپا و کشور های آنجا، از  
خود نشان میدادند و بر سر همین نو اندیشی، دشمنیها با وی پدید آمد،  
تا آنجا که شادروان طباطبایی از آن آزرده‌گی نمود، و یکبار نیز با  
دستور وزیر علوم جلوگیری از بیرون آمدن آن شد، ولی دو باره راه  
آن را باز نمودند و صور اسرافیل میبود تا داستان توب بستن بدارالشوری  
پیش آمد و ماسرگذشت میرزا جهانگیرخان و دیگر نویسندگان آن را  
خواهیم آورد.

در نه ماهه نخست درجز از تبریز و تهران، دوروزنامه بیشتر پدید  
نیامد: یکی « فرودین » ارومی بود که نوشتیم، و دیگری « جهاد اکبر »  
اسپهان بود که میباید آن را هم نام بریم. تا آنجا که ما میدانیم در شهرهای  
دیگر از شیراز و همدان و مشهد و رشت و مانند اینها، در این نه ماه  
روزنامه‌ای نوشته نشده.

## فهرست نامها

- ابراهیم ارباب (میرزا) ۳۲۸
- ابروچف (ژنرال) ۱۷
- ابوالحسن انگجی (حاجی میرزا) ۱۸۴
- ۴۴۳ ، ۳۴۱
- ابوالحسن چایکناری (حاجی میرزا)
- ۲۱۴ ، ۲۱۳ ، ۲۰۹
- ابوالحسن تهرانی (میرزا) ۲۶۶
- ابوالحسن خان (میرزا) ۲۸۴
- ابوالحسن میرزا ۱۴۹
- ابوالقاسم قایم مقام (میرزا) ۱۰
- ابوالقاسم امام جمعه (حاجی میرزا) ۴۰ ،
- ۴۷ ، ۸۴-۹۱ ، ۱۰۲ ، ۱۳۵
- ابوالقاسم طباطبائی (میرزا) ۹۶
- ابوالسادات کربلایی ۳۲۶
- ابوطالب زنجانی (حاجی میرزا) ۶۸ ،
- ۶۹ ، ۹۱
- ابوطالب قمی (شیخ) ۴۸
- اجلال الملك ۲۳۵ ، ۲۳۷
- احتشام السلطنه ۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۲۳۰
- احسن الدوله ۲۵۹ ، ۲۶۴
- احمد احسائی (شیخ) ۱۸۱ ، ۱۸۳
- احمد روحی (حاجی شیخ) ۱۸۷ ، ۱۸۹
- ۱۹۱ ، ۲۰۲
- الف**
- آصف الدوله ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۲۸۰ ،
- ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۸۲
- آقا بالاخان ۲۳ ، ۳۵ ، ۳۶
- آقا خان کرمانی (میرزا) ۱۸۷ ، ۱۹۷ ،
- ۱۹۸
- آقای صدرالسادات (میر) ۳۲۸
- آقای فرش فروش (حاجی میرزا)
- ۲۰۷
- آقای بلوری (حاجی میرزا) ۳۷۱ ،
- ۳۷۳
- آقای همدانی (حاجی میرزا) ۴۸
- آقای اسپهانی (میرزا) ۱۲۳ ، ۱۲۴
- آقاخان نوری (میرزا) ۱۰
- آقا تیر فروش (حاجی سید) ۲۳۰ ،
- ۲۴۹
- ابراهیم خیاط باشی (حاجی میرزا) ۲۳۰ ،
- ۲۴۹
- ابراهیم آقا (حاجی میرزا) ۲۵۹ ،
- ۲۶۴
- ابراهیم آقا (حاجی میرزا) ۲۷۰ ،
- ۲۷۱ ، ۳۲۷
- ابراهیم حریر فروش (حاجی سید) ۲۳۰ ،
- ۲۴۹



اسماعیل میابی (مشهدی) ۲۶۶ ،  
 ۳۵۵  
 اسماعیل آقا امیر خیزی (حاجی)  
 ۳۲۸  
 اسماعیل خان ۳۳۵  
 اسماعیل (مشهدی) ۳۳۷  
 اغناتیف (ژنرال) ۱۷  
 اقبال السلطنه ۳۲۸ ، ۳۴۵ ، ۳۲۹ ،  
 ۳۴۳  
 اکبر اسکوبی ۲۶۶  
 اکبر شاه ۱۰۳ ، ۳۰۹ - ۳۱۲  
 امامقلی میرزا ۴۶ ، ۲۵۷  
 امام جمعه خوبی ۲۵۹ ، ۲۶۲ ،  
 ۳۲۰  
 امجد السلطان (حاجی) ۲۳۰  
 امیر اسعد ۲۸۰ ، ۲۸۹ ، ۳۱۳  
 امیر بهادر جنگ ۳۷ ، ۹۲ - ۹۴ ،  
 ۹۷ ، ۱۰۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ،  
 ۱۳۷ ، ۱۶۹ ، ۱۹۲ ، ۲۷۲  
 امیر اعظم ۴ ، ۴۷ ، ۹۶ ، ۱۰۳  
 امیر نظام گروسی ۲۱ ، ۱۹۵  
 امیر خان سردار (امیر اعظم دیده شود)  
 امین الملك (امین الدوله دیده شود)  
 امین السلطان ۱۳ - ۱۶ ، ۲۱ ،  
 ۳۱ - ۳۵ ، ۳۷ ، ۳۹ -  
 ۴۳ ، ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۸ ، ۶۱ ،  
 ۶۸ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۱۰۷ ،  
 ۱۸۸ ، ۳۱۷ ، ۳۲۷ ، ۳۴۶ ،

احمد خراسانی (شیخ) ۴۸  
 احمد بیک اقایوف ۵۴ ، ۲۶۷  
 احمد خان یاور ۱۳۲-۱۳۴  
 احمد خسروشاهی (حاجی سید) ۲۱۰ ،  
 ۳۴۱  
 احمد زر گرباشی (حاجی میرزا) ۲۳۱ ،  
 ۲۴۹  
 احمد (میرزا) ۱۸۴  
 احمد طباطبائی (سید) ۵۲ ، ۸۸ ،  
 ۹۴ ، ۱۰۲  
 احمد بهبهانی (سید) ۱۳۳  
 ادیب الذاکرین ۱۳۳ ، ۱۳۵  
 ادیب الممالک ۲۲۱ ، ۲۵۱ ، ۳۷۷  
 ارفع الدوله ۳۳ ، ۳۹ ، ۵۹  
 اسپرینگ رایس (سر) ۲۲۳  
 اسد آقا ۳۱۹  
 اسدالله میرزا ۲۳۰ ، ۲۴۹ ، ۲۹۳  
 اسدالله (حاجی میرزا) ۲۷۹  
 اسکندر خان فتح السلطان ۱۸۹ ، ۱۹۱  
 اسماعیل نوبری (میرزا) ۳۵۹ ، ۳۶۳  
 اسماعیل آقا ۲۰۰  
 اسماعیل هشرودی (شیخ) ۲۰۹ ،  
 ۳۲۸ ، ۳۳۹  
 اسماعیل خان (حاجی سید) ۸۳  
 اسماعیل رشتی (شیخ) ۴۸  
 اسماعیل بلور فروش (حاجی شیخ)  
 ۲۴۹ ، ۲۳۱  
 اسماعیل (شاه) ۱۸

### جیم

جعفر زنجانی (میرزا) ۲۶۶ ، ۳۶۳ ،

جعفر اقا کنجه ای ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،

۲۲۹

جعفر اقا شکاک ۱۹۷-۱۹۹ ، ۲۰۶ ،

۲۱۲

جعفر تنکابنی (شیخ) ۴۸

جعفر خامنه ای (میرزا) ۵۴

جلال الدین مؤید الاسلام (سید) ۵۸ ،

۵۹ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۳۸۰

جلیل (میر) ۲۱۱ ، ۲۱۳ ،

جلیل (میرزا) ۲۶۷

جمال الدین اسدآبادی (سید) ۱۳ -

۱۶ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۵۸ ، ۱۸۷ ،

۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۲۵۵

جمال الدین واعظ (سید) ۸۵ ، ۸۷ ،

۸۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ - ۱۴۵ ،

۲۴۹

جمال الدین افجه ای (سید) ۸۸ ،

۹۰ ، ۹۳

جمشید (ارباب) ۲۳۱ ، ۲۴۶ ،

۲۴۹ ،

جواد ناطق (میرزا) ۴۲ ، ۲۰۹ ،

۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ،

۲۲۱ ، ۲۳۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ،

۲۶۱ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۳۲۳ ،

۳۲۸ ، ۳۴۵

جواد (حاجی میرزا) ۲۱ ، ۱۷۷ ،

۱۷۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹

۳۴۷ ، ۳۴۹ - ۳۵۶ ، ۳۷۳ ،

۳۷۴

امین الدوله ۱۲ ، ۱۳ ، ۲۹ -

۳۵ ، ۳۹ ، ۴۹ ، ۵۳ .

امین التجار کردستانی ۲۳۰ .

اویاما (مارشال) ۶۱

### باء

بابا (شیخ) ۴۸

باقر (میر) ۲۱۳ - ۲۱۵ ، ۲۱۸ ،

۲۲۹

باقر (میرزا) ۱۴۵

باقر بقال (مشهدی) ۲۳۱ ، ۲۴۹

باقر اخوی (حاجی سید) ۲۳۰

باقر خان (مشهدی) ۲۶۶ ، ۳۳۷ ،

۳۶۳

بخشعلی آقا ۲۰۸

براون (مستر) ۹۱ ، ۹۲

برینی (شیخ) ۷۳

بصیر السلطنه ۳۳۴ ، ۳۳۸ ،

۳۴۱

بیوک آقا (حاجی) ۲۳۷

پریم ۴۲ ، ۲۸۱ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ،

۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹

پیشنماز (حاجی) ۳۶۳

### تاء

تقی خان امیر کبیر (میرزا) ۱۰

تقی قمی (سید) ۴۸

جهانگیر خان (میرزا) ۳۷۶ ، ۳۸۱ ،

۳۸۳

### حاء

حاجب الدوله ۱۱۲ ، ۱۶۹

حاجی خان ۲۶۶

حاجی خان پسر علی مسیو ۳۱۹

حاجی آقا (میر) ۲۱۱

حبیب (مشهدی) ۲۷ ، ۲۰۷

حبیب آقازاده (میرزا) ۳۷۳

حسن تقی زاده (سید) ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،

۲۱۶ ، ۲۵۹ ، ۲۷۳ ، ۲۸۸ ،

۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،

۳۰۲ ، ۳۰۸ ، ۳۴۷ ، ۳۵۰ ،

حسن شریفزاده (سید) ۲۰۸ ، ۲۱۶ ،

۲۲۹ ، ۳۶۸

حسن مجتهد (حاجی میرزا) ۴۱ ، ۴۲ ،

۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۸۴ ، ۱۹۵ ،

۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۱۵ ، ۲۳۸ ،

۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۲۵۳ ، ۲۴۸ ،

۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ،

۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۲۱ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ،

۳۳۱ ، ۳۳۳ ، - ۳۳۵ ،

۳۳۷ - ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ،

۳۷۰ ، ۳۷۱

حسن کاشانی (سید) ۳۶ ، ۸۹ ،

۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ،

حسن رشدیه (حاجی میرزا) ۲۵ -

۲۹ ، ۳۶ ، ۵۳ ، ۵۵ ،

۱۱۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۵۶ ،

حسنخان بدیع (میرزا) ۶۶

حسنخان خیر الملک (حاجی میرزا)

۱۸۷ ، ۱۸۹

حسن (حاجی) ۹۱ ، ۱۴۹

حسن صاحب الزمانی (سید) ۹۷

حسنخان صدرالوزاره (میرزا) ۲۰۵

حسن وارث (ملا) ۲۳۰ ، ۲۴۹

حسن علاقبنده (شیخ) ۲۳۱

حسن معمار (استاد) ۲۳۱ ، ۲۴۹ ،

۲۸۱

حسن پسر علی مسیو ۳۱۹

حسن میلانی (حاجی میرزا) ۳۲۰ ،

۳۲۱

حسن شکوهی (حاجی میرزا) ۲۶۹ ،

۳۲۸ ، ۳۳۲

حسنعلیخان ۲۳۰ ، ۲۴۹ ، ۲۸۸ ،

حسینخان سپهسالار (حاجی میرزا) ۹ -

۱۴ ، ۲۰ ، ۲۵ ، ۱۷۶ ،

۲۳۳

حسین واعظ (میرزا) ۲۰۹ ، ۲۲۱ ،

۲۲۴ ، ۲۳۵ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ،

۲۶۳ ، ۲۹۱ ، ۳۲۳

حسین رشدیه ۳۵

حسینخان کمال (میرزا) ۴۲

حسین تهرانی (حاجی میرزا) ۴۳ ،

۴۵ ، ۳۵۹

حسین خان (سید) ۵۸ ، ۲۰۷ ،

۲۰۸ ، ۳۷۳

رئيس الطلاب ۱۱۷  
 ربيع (مير) ۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۲۲  
 رحيم باکوچی (حاجی) ۲۱۸ ، ۳۵۴  
 رستم خان ۱۸۸ ، ۱۸۹  
 رسول صدقيانی (حاجی) ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،  
 ۲۲۹ ، ۲۴۰  
 رضا (سيد) ۴۸ ، ۵۱ ،  
 رضا (سيد) ۲۲۹  
 رضا (ميرزا) ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۱۹۲  
 رضی (سيد) ۲۱۱  
 رضی (اقا) ۲۰۰  
 رفيع الدوله بيگلر بيگی ۳۳۷ ،  
 ۳۳۸  
 رکن الدوله ۷۴  
 ريحان الله (سيد) ۸۹  
 زاء  
 زين الدين زنجانی (شيخ) ۱۴۹ ، ۱۵۱ ،  
 ۳۱۰  
 زين العابدين تقیوف (حاجی) ۵۴ ،  
 ۵۸ ، ۲۶۵  
 زين العابدين مراغه (حاجی) ۶۳ ،  
 ۶۴  
 زينويب ۱۶  
 سمين  
 ساعد الملك ۲۷۰ ، ۲۷۹ ، ۲۸۹ ،  
 ۲۹۵ ، ۲۹۷  
 سالار الدوله ۴۷ ، ۹۱ ، ۹۲ ،  
 ۱۲۱

سيد حسين (حاجی) ۱۴۰ ، ۱۴۴ ،  
 حسين سقط فروش (شيخ) ۲۳۰ ،  
 ۲۴۹  
 حسين آقاي امين الضرب (حاجی)  
 ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۹ ،  
 ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ،  
 ۳۰۲ ، ۳۰۸  
 حسين بروجردی (سيد) ۲۳۱ ،  
 ۲۴۹  
 حسين سراپی ۲۶۶  
 حسين شهیدی (شيخ) ۳۱۳  
 حسين طيب (ميرزا) ۳۱۳  
 حسين باغبان (کربلائی) ۳۱۹  
 حسين قمی (سيد) ۴۸  
 حسينقلی (آقا) ۲۳۱ ، ۲۴۹  
 حسينقلیخان ۱۹۲  
 حسينعلی (شيخ) ۲۳۱ ، ۲۴۹  
 حکيم الملك ۳۹ ، ۴۱  
 حمزه (ملا) ۳۶۳ ، ۳۶۴  
 خاء  
 خدا داد (ميرزا) ۲۰۷  
 خليل (مير) ۲۱۱  
 دال  
 دير الدوله ۲۸۵ ، ۳۱۶  
 دير السلطان ۲۳۰  
 ديختر (ژنرال) ۱۷  
 راء  
 راتسلاو ۲۲۳

سالار اسعد ۹۳

سالار مفخم ۳۱۳

سامخان ۲۱۲

سپهسالار برادر عین الدوله ۴۳

سپهدار (نصر السلطنه دیده شود)

ستار (میر) ۲۱۱ ، ۲۱۴

سعد الدوله ۷۱ ، ۷۲ ، ۸۲ ، ۸۳ ،

۱۰۴ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ ، ۲۳۰ ،

۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،

۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ،

۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۸ ،

۳۴۸ ، ۳۴۹

سعيد سلماسی (میرزا) ۳۶۳

سلیم (شیخ) ۲۰۹ ، ۲۱۳ ، ۲۲۱ ،

۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ،

۲۹۱ ، ۳۰۵ ، ۳۲۳ ، ۳۳۱ -

۳۳۵ ، ۳۴۵ ، ۳۷۱

سلیم (سلطان) ۱۸۰

سلیمان (شیخ) ۳۶۳ ، ۳۷۰

سلطان عثمانی ۱۸۸

سلطان العلمای خراسانی ۳۷۷

سید الحکماء ۲۳۰ ، ۲۴۹

سید المحققین ۲۵۳ ، ۳۶۳

سیف الدین میرزا ۱۳۴ ، ۱۴۱

سیف الله (حاجی) ۳۲۸

سیف العلماء ۳۲۸

شین

شاپشال ۲۰۳ ، ۳۰۰

شرف الدوله ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ،

۲۶۴ .

شعاع السلطنه ۴۷ ، ۵۷ ، ۷۳ ، ۸۱ ،

۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۱۵۵ ، ۲۵۴ ،

۲۵۵ ، ۳۰۸

شفیع حاجی (میرزا) ۱۸۳

شمس الملك ۱۰۳

شوستر (مستر) ۵۱

شوکت الملك ۳۷۶

شیخ الاسلام ۲۰۰

شیخ الاسلام ۲۹۴

صاد

صادق (میرزا) ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۸۴ ،

۲۰۴ ، ۲۱۵ ، ۲۵۳ ، ۳۴۱

صادق (حاجی) ۲۹۸

صالح ء ب (سید) ۱۳

صدیق حضرت ۲۳۰ ، ۲۴۹

صدر العلماء ۵۲ ، ۷۶ ، ۸۰ ، ۸۸ ،

۹۰ ، ۱۰۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸

صدر المحققین ۳۱۱

صمد (میر) ۲۱۴

صنیع الدوله ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۴۴ ،

۲۴۹ ، ۲۷۷ ، ۲۸۳ ، ۲۸۸ ،

۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۱۴ ، ۳۵۳

ضاء

ضیاء الدین نوری (آقا) ۴۵

ضیاء العلماء ۳۶۳ ، ۳۷۲

## طاء

طاهر تنكابنی (میرزا) ۲۳۰، ۲۴۹،  
۲۷۹

## ظاء

ظفر السلطنه ۷۴ - ۷۶، ۸۱  
ظل السلطان ۳۱۳، ۳۷۷

## عین

عباسخان (میرزا) ۳۴۹

عباسعلی (حاجی) ۲۳۱، ۲۴۹

عباس (حاجی) ۲۰۴

عبدالله بهبهانی (سید) ۴، ۴۷، ۴۸، ۵۲

۵۹، ۶۷ - ۷۸، ۸۱، ۸۴ -

۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۱،

۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱ -

۱۵۲، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۷،

۲۳۱ - ۲۳۳، ۲۵۵ - ۲۵۸،

۲۷۳ - ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۵،

۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۶،

۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۱

عبدالله (نایب) ۱۹۳

عبدالله مازندرانی حاجی شیخ ۳۵۹

عبدالرحیم الهی میرزا ۳۶۵

عبدالرحیم طالبوف ۶۰، ۶۲، ۶۶،

۱۸۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲،

۴۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۱۹،

۳۴۸

عبد الخالق (آقا) ۳۲۸

عبدالحسین همدانی (شیخ) ۴۸

عبد الحمید (سید) ۱۳۲ - ۱۳۵،

۱۳۷ - ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۱

عبد المجید (عین الدوله دیده شود)

عبد النبی (شیخ) ۶۸، ۶۹

عبد الوهاب (حاجی) ۲۳۱، ۲۴۹

عرب صاحب ۱۹

عزت الله خان سالار مکرّم ۳۲۸، ۳۴۵،

۳۴۳، ۳۴۶

عزیز الله قمی (سید) ۴۸

عسگر گاریچی ۹۵

عضد السلطان ۱۴۴

عضد الملك ۱۶۳، ۱۶۷، ۳۰۴،

۳۰۶

عظیم الملك ۲۴۹

علاء الدوله ۸۱ - ۸۵، ۹۵، ۹۷،

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۸۸،

علاء الدین (سید) ۹۶، ۱۰۰،

علاء السلطنه ۱۰۵، ۲۸۵، ۳۱۶،

۳۵۲

علاء الملك ۴، ۱۹۳، ۱۹۵،

۲۸۵

علی کنی (ملا) ۱۹

علی خماسی (شیخ) ۴۸

علی شالفروش (حاجی) ۷۲، ۲۳۰،

۲۴۹

علی جوان (شیخ) ۱۸۴، ۱۹۱،

علی دوافروش (حاجی) ۲۰۷، ۲۲۹،

۲۴۰؛ ۳۶۸

علی اکبر اشتهاردی (شیخ) ۸ ،  
 علی اکبر (میرزا) ۲۷۰ ، ۲۷۱ ،  
 علی اکبر دهخدا (میرزا) ۳۸۰ ،  
 ۳۸۱  
 علی اکبر (حاجی شیخ) ۳۵۹ ، ۳۶۹ ،  
 علی اکبر خان (میرزا) ۳۷۰ ،  
 علی قلیخان صفروف (میرزا) ۲۰۷ ،  
 ۲۰۸ ، ۳۷۲ ،  
 علی محمد خان کاشانی (میرزا) ۴۷ ،  
 ۵۷ ، ۵۸ ،  
 علی نقی (میر) ۸۳ ،  
 علی نقی (حاجی میرزا) ۲۱۸ ،  
 عون الدوله ۲۳۰ ،  
 عین الدوله ۴ ، ۳۶ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۶ -  
 ۵۲ ، ۵۹ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۱ ،  
 ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۱ - ۹۰ ،  
 ۹۳ - ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ -  
 ۱۱۵ ، ۱۲۱ - ۱۲۶ ، ۱۳۲ ،  
 ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۳ -  
 ۱۵۱ ، ۱۵۵ - ۱۵۷ ، ۱۶۱ ،  
 ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ،  
 ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۴۳ ، ۲۸۴ ،  
 ۳۱۳ ، ۳۵۱ ، ۳۸۱

غین

غفار (ملا) ۳۶۳ ،  
 غفار (میرزا) ۲۳۸ ،  
 غلامرضا یخدا ناساز (استاد) ۲۳۱ ،  
 ۲۴۹

علی مسیو (کربلایی) ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،  
 ۲۱۵ ، ۲۲۹ ، ۲۴۰ ، ۲۵۱ ،  
 ۲۶۶ ، ۲۶۸ ،  
 علی (سید) ۲۱۱ ، ۲۱۴ ،  
 علی آقا تقه الاسلام (میرزا) ۱۵۷ ،  
 ۱۶۰ ، ۱۸۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۵ ،  
 ۲۵۳ ، ۲۵۸ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ،  
 ۳۲۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۲۶ ،  
 ۳۴۴  
 علی قعی (سید) ۴۸ ،  
 علی واعظ (میرزا) ۲۲۶ ، ۳۳۳ ،  
 ۳۳۵ ، ۳۳۷ ،  
 علی کوهی ۱۳۵ ،  
 علی نوری (حاجی شیخ) ۲۳۰ ،  
 علی اصغر (حاجی میرزا) ۳۲۹ ،  
 علی اصغر (حاجی شیخ) ۳۲۲ ، ۳۲۳ ،  
 ۳۳۹  
 علی اصغر خان اتابک (میرزا) (امین  
 السلطان دیده شود)  
 علی اصغر خوبی (میرزا) ۲۰۷ ،  
 ۲۰۸ ، ۲۲۹ ،  
 علی اکبر صابر (میرزا) ۲۶۷ ،  
 ۳۷۳  
 علی اکبر پلویز (حاجی) ۲۳۱ ، ۲۴۹ ،  
 علی اکبر تفریشی (سید) ۴۰ ، ۴۱ ،  
 ۴۷  
 علی اکبر مجاهد (میرزا) ۴۱ ، ۲۱۱ ،  
 ۲۱۳ ، ۲۲۳

غنی صراف (حاجی) ۲۶۱

فء

فتاح (حاجی) ۲۱۱

فتحعلیشاه ۹ ، ۱۰ ، ۱۸۱ ، ۳۲۳

فتحیه ۲۴۹

فخر الدین شیخ الاسلام (میرزا) ۳۲۸

فخر الواعظین ۳۵

فخرالملك ۲۸۵

فخر الاسلام ۳۷۷

فرج الله (سید) ۵۷

فرصت شیرازی ۱۴۹

فرمانفرما ۲۹۵ ، ۲۱۶

فضل الله نوری (حاجی شیخ) ۴۳ ، ۶۸ ،

۶۹ ، ۷۶ - ۷۸ ، ۸۱ ، ۸۴ ،

۸۵ ، ۸۹ - ۹۲ ، ۱۴۸ ، ۲۵۰ ،

۳۱۹ ، ۳۵۰

فضلعلی (میرزا) ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ،

۲۶۴ ، ۲۹۸ ، ۳۵۰ ، ۳۶۱

قاف

قاسم (میر) ۳۱۹

قاسمخان (میرزا) ۳۸۱

قدیر ۳۱۹

قهرمان خان ۱۸۹ ، ۱۹۱

قوام الدوله ۳۶

کاف

کاظم خراسانی (اخوند ملا) ۴۳ ،

۴۵ ، ۳۵۹

کاظم (سید) ۱۸۳

کامران میرزا نایب السلطنه ۲۷۹ ؛

۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۳۱۶

کراند دف ۲۲۳

کریم اسکندانی (اقا) ۳۳۵ ، ۳۴۰ ،

کریمخان (حاجی) ۱۸۳

کریمخان ۹

کریم امامجمعه (حاجی میرزا) ۱۵۷ ،

۱۶۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۲۰۱ ،

۲۱۵ ، ۲۳۴ - ۲۳۸ ، ۲۴۱ ،

کروپاتکین (ژنرال) ۶۱

کیرس (مسیو) ۳۰۹

کینه (مسیو) ۳۰۹

لام

لاورس (مسیو) ۲۹۵ ، ۲۹۷ ،

۳۰۹

لیاخف ۵

میم

مؤتمن لشکر ۳۶

مؤتمن الملك ۲۳۳

مشرالملك ۳۵ ، ۳۶ .

محتشم السلطنه (حاجی) ۲۵۸ ، ۲۸۵ ،

۲۸۸ ، ۲۸۷

معزم (ملا) ۳۲۳

محسن خان معین الملك (شیخ) ۲۲ ،

۳۱ ، ۳۲

محسن (میرزا) ۲۳ ، ۹۲ ، ۲۴۹ ،

۲۵۱ ، ۳۷۵

محسن (حاجی میرزا) ۱۵۷ ، ۱۶۰ ،

۱۸۴ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ، ۲۹۵ ،

۳۲۱ ، ۳۴۱



محمد تفریشی (سید) ۳۱۰  
 محمد خیابانی (شیخ) ۳۶۳، ۳۵۹  
 محمد صراف (حاجی سید) ۲۳۱ ،  
 ۲۴۹  
 محمد ساعتساز (حاجی سید) ۲۳۱ ،  
 ۲۴۹  
 محمد عمو (حاجی) ۳۱۹  
 محمد بالا (حاجی) ۳۴۸ ، ۳۷۰  
 محمد آقا ۱۹۷ ، ۱۹۹  
 محمد آقا حریری (حاجی) ۲۵۹ ،  
 ۲۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۲۰  
 محمد اسماعیل منیر (حاجی) ۶۵  
 محمد اسماعیل (حاجی) ۷۲ ، ۲۳۰ ،  
 ۲۴۶ ، ۲۴۹ ، ۲۷۳ ، ۲۹۱ ،  
 ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹  
 محمد ابراهیم (حاجی) ۲۳۰ ، ۲۴۹  
 محمد امین ۳۵  
 محمد باقر (حاجی سید) ۲۳۱ ، ۲۴۹  
 محمد باقر صابونی (حاجی) ۲۴۹  
 محمد باقر ۲۱۳ ، ۲۱۴  
 محمد تقی هراتی (سید) ۲۳۱ ، ۲۴۹  
 ۲۵۸  
 محمد تقی بنکدار (حاجی) ۹۱ ، ۱۴۹ ،  
 ۱۶۳ ، ۲۳۰ ، ۲۴۹  
 محمد تقی شاهرودی (حاجی) ۲۳۰ ،  
 ۲۴۹  
 محمد تقی (حاجی) ۲۰۳ ، ۲۰۴  
 محمد تقی شیرین زاده ۲۶۶

سید محمد طباطبائی ۲ ، ۴ ، ۴۰ ، ۴۳ ،  
 ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۹ ، ۶۸ - ۷۲ ،  
 ۷۶ ؛ ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۴ ؛ ۹۰ ،  
 ۹۳ ، ۱۰۱ - ۱۱۵ ، ۱۱۸ ،  
 ۱۲۱ ، ۱۱۳ - ۱۲۸ ، ۱۳۵ ،  
 ۱۳۷ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ،  
 ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۷۲ ،  
 ۱۷۷ ، ۲۳۱ - ۲۳۳ ، ۲۵۶ ،  
 ۲۵۷ ، ۲۷۳ - ۲۷۵ ، ۲۷۷ ،  
 ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،  
 ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۰ ، ۳۴۰ ،  
 ۳۴۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۸۱ ،  
 ۳۸۳  
 محمد عمواعلی (مشهدی) ۲۶۶  
 محمد شاه ۱۰  
 محمد سلماسی (آقا) ۳۰۷  
 محمد یزدی (سید) ۱۹۳ ، ۲۰۵ ،  
 ۲۵۲ ، ۲۷۹ ، ۲۸۹  
 محمد پاشا ۱۵  
 محمد تنکابنی (شیخ) ۲۸۰ ، ۲۸۹  
 شیخ محمد واعظ (حاجی) ۷۹ ، ۹۱ ،  
 ۹۶ ، ۱۰۳ ، ۱۲۱ ، ۱۳۲ ،  
 ۲۳۳ ، ۱۴۵ ، ۳۰۹  
 محمد قره باغی (حاجی سید) ۱۸۴ ،  
 ۲۱۵ ، ۲۱۷  
 محمد ابولضیاء (سید) ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،  
 محمد خان (دکتر) ۱۰۷  
 محمد آملی (ملا) ۹۰

محمد حسن (حاجی) ۱۷

محمد حسن اشتیانی (میرزا) ۲۱، ۲۲

محمد حسن شیرازی (میرزا) ۲۱

محمد حسن مقدس (میرزا) ۳۲۸

محمد حسن امین الضرب (حاجی) ۱۸

۱۹

محمد حسن مقبانی (شیخ) ۴۵

۲۰۱، ۵۹

محمد حسین (حاجی شیخ) ۲۰۷

محمد حسینخان ضرغام ۱۹۸، ۱۹۹

۲۱۲، ۳۱۹

محمد حسین (حاجی) ۳۲۸

محمد رضا قمی (شیخ) ۵۲، ۹۵

۱۳۵، ۱۴۷

محمد رضای شیرازی (سید) ۱۳۷

۱۴۳

محمد رضا (حاجی میرزا) ۷۲ - ۷۵

۸۱، ۹۵، ۱۰۰

محمد صادق طباطبائی (میرزا) ۲۵۱

۳۷۵

محمد صادق کاشانی (شیخ) ۹۰

محمد صادق (حاجی) ۲۱۵

محمد صادق (آقا) ۲۲۹

محمد علیمیرزا ۴، ۴۲، ۵۹، ۷۲

۷۴، ۹۱، ۹۲، ۱۱۵، ۱۲۱

۱۵۵ - ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۷

۱۸۹، ۱۹۱ - ۱۹۳، ۱۹۵

۱۹۷، ۲۰۳ - ۲۱۸، ۲۲۲

۲۲۸، ۲۳۵ - ۲۴۱، ۲۵۱

۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲

۲۷۳، ۲۷۵ - ۲۸۱، ۲۸۴

۲۹۰، ۲۹۴ - ۲۹۷، ۲۹۹

۳۰۱ - ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸

۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷

۳۲۷، ۳۲۶، ۳۴۷، ۳۵۰

۳۵۵، ۳۶۱، ۳۷۲

محمد علیخان (مشهدی) ۲۶۶، ۳۱۹

محمد علی (حاجی سید)

محمد علیخان نوری (میرزا) ۳۶

محمد علیخان تربیت (میرزا) ۲۰۷

۲۱۶، ۲۲۹

محمد علی (سید) ۴۵

محمد علی (حاجی سید) ۳۶۵

محمد علی بادامچی (حاجی) ۲۱۸

۳۵۹

محمد علی اسپهانی (حاجی میر) ۲۱۸

محمد علی ترکانپوری (میرزا) ۲۱۱

محمد علی (حاجی) ۳۳۰، ۳۳۱

محمد علی (میرزا) ۳۵۹

محمد قلیخان (حاجی) ۳۷۲

محمود سلماسی (میرزا) ۳۳۷، ۳۶۳

محمود کتابفروش (میرزا) ۲۳۰، ۲۴۹

۲۷۹، ۳۱۲

محمود اسپهانی (میرزا) ۲۳۰

محمود آقا ۳۱۹

محمود تاجر باشی (میرزا) ۲۷۶

مصطفى سمسار (سيد) ٢٣١ ، ٢٤٩  
 مصطفى (سيد) ١٤٠  
 مظفر الدين ميرزا ١٧٧ ، ٢١١  
 مظفر الدين شاه ٢١ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٦  
 ، ٣٧ ، ٣٩ ، ٤٠ ، ٤٣ ، ٤٥  
 ، ٥١ ، ٥٢ ، ٥٤ ، ٥٨ ، ٥٩  
 ، ٧٤ ، ٧٩ ، ٩٣ ، ٩٩ ، ١٠٠  
 ، ١١١ ، ١١٤ ، ١١٨ ، ١٤٣  
 ، ١٥١ ، ١٥٧ ، ١٦١ ، ١٦٣ ، ١٦٤  
 ، ١٦٨ ، ١٧٥ ، ١٨٧ ، ١٩٧  
 ، ٢٠٩ ، ٢٢٣ - ٢٢٥ ، ٢٥٤  
 ، ٢٥٦ - ٢٥٨ ، ٢٧٢ - ٢٧٥  
 ٢٨٩ ، ٣٤٧  
 معظم الملك ٢٣٠  
 معين العلماء ١٠٨  
 معين الرعايا ٢٦١  
 معين التجار (حاجي) ٢٣٠ ، ٢٤٣  
 ؛ ٢٤٥ ، ٢٤٧ ، ٢٤٩ ، ٢٩٣  
 ٢٩٩ ، ٢٩٤  
 معتمد الاسلام ٤٧ ، ٦٨  
 معتضد العلماء ٣٢٦  
 مفاخر الدوله ٢١٤ ، ٢٥٢ ، ٢٧٩  
 مفاخر الملك ٢٥٢ ، ٢٧٩  
 ملكم خان (ميرزا) ١٣ ، ١٥ ، ٥٧  
 ٣٤٨ ، ٣٤٩  
 ملك التجار (حاجي) ٢٦١ ، ٣٣٤  
 ٣٣٨ ؛ ٣٤١  
 مناف (حاجي مير) ٢٠٥

محمود غني زاده (ميرزا) ٢٠٧ ، ٣٧٣  
 محمود خان حكيم (ميرزا) ١٩١  
 محمود خان (ميرزا) ٢٠٧ ، ٢١٦ ،  
 ٣٦٨  
 محمود اسكويي (ميرزا) ٢٠٧  
 مخبر الملك ٢٣٠ ، ٢٣١ ، ٢٤٩  
 ٢٨٨  
 مخبر السلطنه ٢٤٢ ، ٢٤٦ ، ٢٩٢ ، ٣٠٢  
 ، ٣٠٣ ، ٣٠٥ - ٣٠٧ ، ٣١٦  
 ٣٥٣ - ٣٥٥  
 مدير الممالك ٣٧٧  
 مدير الذاكرين ٩٠  
 مرتضى مرتضوي (حاجي سيد) ٢٣٠  
 ، ٢٤٩ ، ٢٦١ - ٢٩١ ، ٢٩٣  
 ٢٩٩ ، ٢٩٤  
 مرتضى (حاجي شيخ) ٥٢ ، ٧٩ ، ٨٨  
 ، ٩٠ ، ٩٣ ، ٩٥ ، ١٠٣ ، ١٠٨  
 مستشار الدوله ٢٥٩ ، ٢٤٦ ، ٢٩٩  
 ٣٠٨ ، ٣٥٠  
 مستشار التجار ٧٧  
 مسعود (ميرزا) ١٩٧ ، ٣٣٨  
 مشار الملك ٢٣٠ ، ٢٩٣ ، ٣٠٨  
 مشير دفتر (حاجي) ١٥٢  
 مشير السلطنه ٧٧ ، ١٠٥ ، ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 مشير الملك ٢٣٣ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨  
 مشير صنايع (ميرزا محمود خان ديده شود)  
 مصطفى اشتياني (ميرزا) ٧٨ ، ٨١  
 ، ٩٠ ، ٩٦ ، ١٤٤

ناصر خاقان ۳۶  
 ناظم الاسلام ۶۹ ، ۸۶ ، ۱۰۸ ،  
 ۲۸۸  
 نامق کمال ۲۹۸  
 نجفقلیخان (میرزا) ۲۱۳  
 نجفی (آقا) ۲۱ ، ۳۱۳ ، ۳۶۶ ؛  
 ندیمباشی ۱۷۷  
 نریمانوف ۲۵۶  
 نصرالله (حاجی سید) ۲۳۰ ، ۲۵۶ ،  
 ۲۸۱ ؛ ۳۰۸  
 نصر السلطنه ۱۰۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۷ ،  
 ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۶۹ ؛ ۲۸۰ ،  
 ۳۱۳ ، ۳۵۰  
 نصرالله خان مشیرالدوله (میرزا) ۴ ،  
 ۳۷ ، ۷۷ ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۸۷ ،  
 ۸۸ ، ۹۵ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۶۰ ،  
 ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ،  
 ۱۷۱ ، ۲۴۲ ، ۲۵۸ ، ۲۷۷ ،  
 ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ،  
 ۲۹۹ ؛ ۳۰۱ - ۳۰۳ ؛ ۳۱۵  
 نصرالله ملک المتکلمین (میرزا) ۹۱ ؛  
 ۱۶۷  
 نصر السلطان ۲۳۰  
 نصر السلطان ۳۳۰  
 نظام العلماء ۱۹۳ ؛ ۱۹۵  
 نظام الدوله (حاجی) ۱۶۳ ؛ ۲۶۱ ؛  
 ۳۳۴ ؛ ۳۳۵ ؛ ۳۳۸ ؛ ۳۴۱  
 نظام الملك ۱۰۱ ؛ ۱۰۵ ؛ ۲۳۳ ؛

مهدی گاوکش ۱۲۴ ، ۱۲۵  
 مهدی آقای کوزه کنانی (حاجی)  
 ۲۱۵ ، ۲۲۳ ، ۲۳۶ ، ۲۵۳ ،  
 ۲۶۱ ، ۳۳۵  
 مهدی واعظ (شیخ) ۹۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸ ،  
 ۱۳۸ ، ۱۴۵  
 مهدی (شیخ) ۹۲  
 مهديبخان (میرزا) ۲۲۶  
 مهدی دلال (سید) ۲۳۱ ، ۲۴۹  
 مهديبخان اختر (میرزا) ۶۳ ، ۶۴  
 مهديبخان (میرزا) ۵۵ ، ۶۶  
 مهندس الممالک ۲۸۵ ، ۲۱۶  
 موقر السلطنه ۳۵ ، ۳۶ ، ۹۱  
 موثق الملك ۳۹  
 موسی (حاجی میرزا) ۱۸۳ ، ۱۹۲ ،  
 ۱۹۵  
 موسی مرتضوی (آقا) ۱۴۱  
 میکادو ۱۳۰

## نون

ناپلئون ۱  
 نادر شاه ۹  
 ناصر الدینشاه ۱۰ - ۲۰ ، ۲۵ ،  
 ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۷۳ ، ۱۷۷ ،  
 ۱۷۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ،  
 ۳۱۳  
 ناصر الملك ۱۱۲ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ،  
 ۲۳۱ ، ۳۴۶ ، ۳۵۸ ، ۲۸۴ ،  
 ۳۱۶ ، ۲۸۵

وزیر افخم ۲۸۵ ، ۳۱۶ ، ۳۵۲ ؛  
۳۵۳ ؛ ۳۵۵  
ولیعهد روس ۳۹  
ولی الله خان (سید) ۲۳۰ ؛ ۲۴۹  
ولنکالی ۱۶ ؛  
وکیل التجار ۲۵۰

### هاء

هاشم (میر) ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ؛  
۲۱۸ ؛ ۲۲۲ ؛ ۲۳۲ ؛ ۲۳۴ ؛  
۲۳۵ ؛ ۲۴۱ ؛ ۲۵۹ ؛ ۲۸۷ ؛  
۲۸۹ ؛ ۳۲۰ ؛ ۳۳۴  
هاشم بیك ۲۶۷

هاشم قندی (حاجی سید) ۸۲ ؛ ۸۳ ؛  
۸۴

هادی (شیخ) ۳۵ ، ۳۶ ، ۵۳  
هدایت الله میرزا ۲۵۹ ؛ ۲۶۱ ؛ ۲۶۴

### یاء

یحیی (شیخ) ۳۴ - ۳۶ ؛ ۴۶ ؛ ۳۸۰

یحیی میرزا ۲۳۰ ؛ ۲۴۹

یدالله قمی ۴۸

یعقوب (میر) ؛ ۲۶۱

یعقوب (میر) ۲۱۱ ؛ ۲۱۴

یوسفزاده همدانی ۶۰

۲۷۴ ؛ ۲۷۵ ؛ ۲۷۶ ؛ ۲۸۹ ؛  
۳۰۵ ؛ ۳۲۰ ؛ ۳۳۰ ؛ ۳۳۱ ؛  
۲۳۳ ؛ ۳۳۷ ؛ ۳۴۶ ؛  
نظام السلطنه ۱۹۷ - ۱۹۹  
نقی (آقا) ۲۲۹  
نقیخان رشید الملك ۳۲۸  
نکولا (امپراتور) ۳۹

نود پکف (مادام) ۱۷  
نورالله خان یکانی (میرزا) ۲۶۶  
نورالله (حاجی آقا) ۳۶۶  
نوز (مسیو) ۳۳ ؛ ۳۹ ؛ ۴۹ ؛ ۵۱ ؛  
۵۲ ؛ ۵۹ ؛ ۶۷ ؛ ۶۸ ؛ ۷۰ -

۷۲ ؛ ۹۵ ؛ ۱۰۷ ؛ ۱۴۹ ؛ ۲۰۹ ؛  
۲۸۱ ، ۲۸۳ ؛ ۲۸۴ ؛ ۲۸۷ ،  
۲۸۸ ؛ ۲۹۵ ؛ ۲۹۷ ؛ ۳۰۱ ؛ ۳۰۴ ؛  
۳۰۵ ؛ ۳۰۸ ؛ ۳۰۹ ؛ ۳۱۶ ؛ ۳۲۱  
نیرالدوله ۱۰۸

نیر السلطان ۲۳۸ ؛ ۲۳۹ ؛ ۲۵۳

### واو

وثوق الدوله ۲۳۰ ، ۲۳۱ ؛ ۲۳۳ ؛  
۲۴۹ ؛ ۲۵۲ ؛ ۳۱۴  
وزیر همایون ۳۶ ؛ ۳۱۶  
وزیر اکرم ۱۸۸

# کلمه‌هایی که باید معنی‌های آنرا روشن گردانیم

|                |               |              |                |
|----------------|---------------|--------------|----------------|
| صف             | رده           | عیب          | آگ             |
| مال            | داراك         | ضد           | آخشیج          |
| اجرا کردن      | روانیدن       | علت          | انگیزه         |
| متأثر شدن      | سپیدن         | واجب         | بایا           |
| متأثر گردانیدن | سپانیدن       | وظیفه        | باینده         |
| تأثر ، حس      | سپش           | انتظار داشتن | بیوسیدن        |
| شور کردن       | سکالیدن       | نامنتظر      | نایوسان        |
| شور            | سکالش         | بیطرفی       | بی‌یکسوئی      |
| لایق           | شاینده ، شایا | اذن          | پرگ            |
| اثاث خانه      | کاچال         | اذن دادن     | پرگیدن         |
| بنا            | گلکار         | توجه ، اعتنا | پروا           |
| سلمانى         | مویستر        | عکس          | پیکره          |
| قرار           | نپش           | اقرار کردن   | خستویدن        |
| نقش ، رسم      | نگاره         | استبداد      | خودکامگی       |
| شريك           | همباز         | استبداد صغیر | خورده خودکامگی |
| حریف           | هماورد        | خشکانیدن     | خوشانیدن       |
| تأثیر کردن     | هناییدن       | امضا         | دستینه         |
| تأثیر          | هنایش         | خرج          | دررفت          |
|                |               | جسارت کردن   | یارستن         |

## غلط‌هاییکه در چاپ روی داده

باهمه پرواییکه درباره بی‌غلطی کتاب بکار رفته بازبرخی غلط‌ها رو داده که اینک دراینجا یادآوری و از خوانندگان خواهش میکنیم هریکی نسخه خودرا درست کنند .

| صفحه | سطر    | غلط      | درست      |
|------|--------|----------|-----------|
| ۵۰   | ۱۹     | شما ه    | شما ده    |
| ۲۴   | ۲۵     | فع       | دفع       |
| ۴۰   | ۲۱     | گره      | گروه      |
| ۴۹   | ۱۰     | ۱۲۲۱     | ۱۳۲۱      |
| ۷۳   | ۲۴     | زن       | زدن       |
| ۸۳   | ۱۸     | بازرگان  | بازرگانان |
| ۱۱۷  | ۳      | همبار    | همباز     |
| ۱۸۵  | ۲۲     | تروش     | ترش       |
| ۲۲۵  | ۱۳     | دراری    | درازی     |
| ۲۷۱  | ۴      | قرجه     | قوجه      |
| ۳۰۶  | ۱۲ و ۷ | هزار     | هزاران    |
| ۳۱۰  | ۶      | ازرسول   | رسول      |
| ۳۷۳  | ۱۵     | الکه‌مزی | الکه‌مزه  |
| ۳۷۴  | ۲      | بربر     | بربه‌بر   |

در صفحه ۱۶۳ (و همچنین در صفحه ۲۸۲ در زیر پیکره) نام‌مشیر الدوله بجای میرزا نصرالله خان، میرزا جعفر خان نوشته شده . این غلط نه از چاپخانه ونه از نویسنده کتاب ، بلکه از «مصحح» است که نام مشیرالدوله را بغلط «میرزا جعفر خان» میدانسته .









